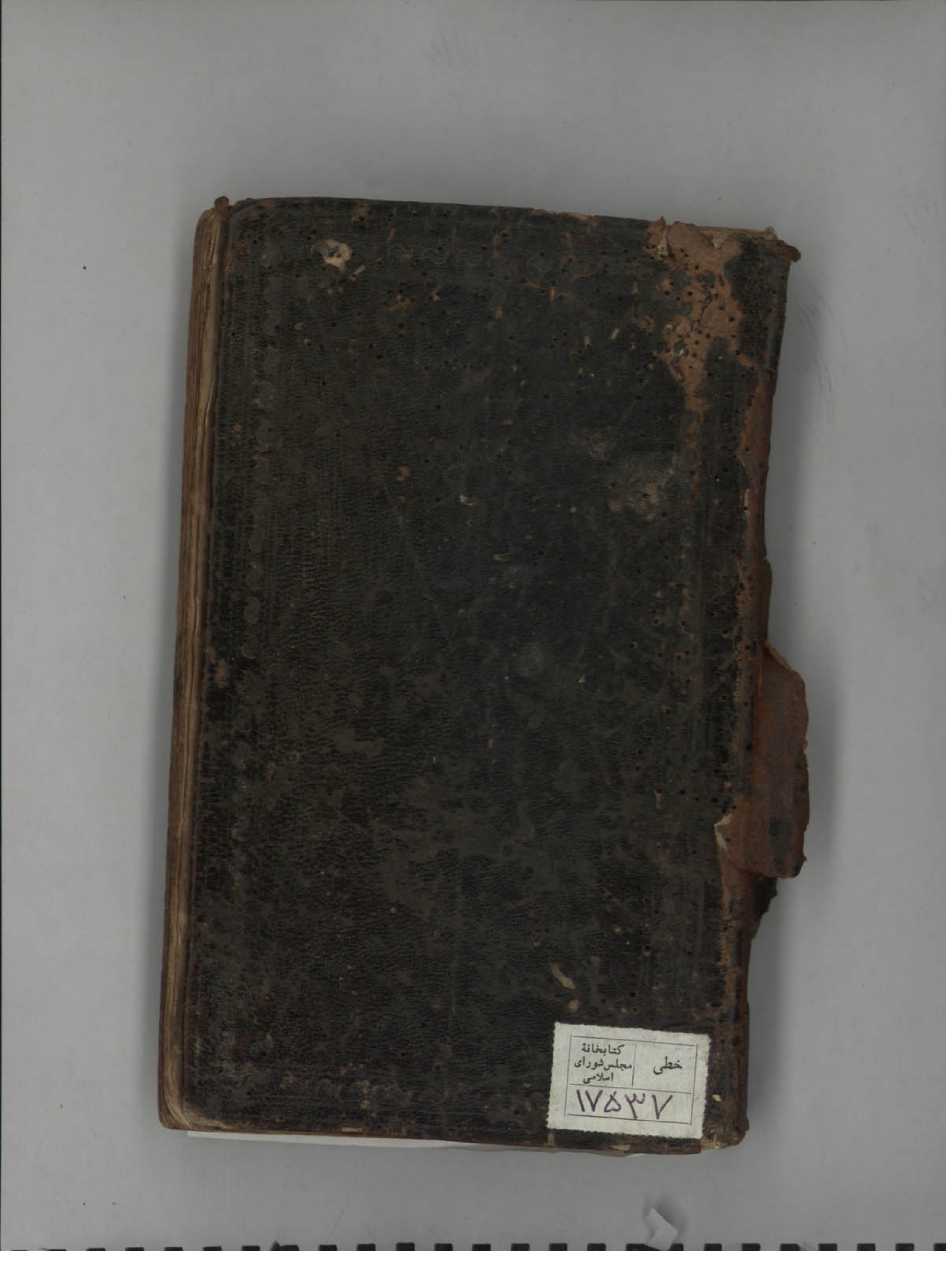



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۵۲
کتاب
مؤلف مظهر استرآبادی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۳۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۷۰۲
کتاب
مؤلف
مظهر استرآبادی
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۷۵۳۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

هذا کتاب ... محمد حسن

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بیحد و صلوات بیعد چنین گوید اقل الناس شرف بن
محمد بن حسن الرامی احسن الله عواقبه که مدتی مدید و عهدی بعید
سخن پروری و شاکری می نمود بندگی حضرت فلک رفعت نور حدقه
شاهی و نور حدیقه الهی سلطان سلاطین اسلام فرمان فرمای عرصه
و بسطه عدل بسیط و نهار سایه پروردگار ؛ مالک ملک معز دولت و
دنیا و دین ؛ کرور علم و کنیت و نام و لقب ؛ حامی دین محمدی ابن حسن
شاه اویس ؛ که علی علم و حسن خلق و حسن نسب است ؛ خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و اعلی فی الخافقین بیرقه خود را بشرف بندگی گردانید
و از نور سعادت رای اویس سرافراز گشته و در اثنای بنده پروری

بنده را بحضرت

بنده را بحضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرموده که رشید الدین وطواط
قصیده مرصع در حدائق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول
تا آخر مرصع است و متفاوت نموده که در عرب و عجم کس چنین قصیده
انشا نکرده است اکنون بنده باید که بحضرت بنویسیده گفتم که حقائق الفاظ
دقیق است و چنین نمی تواند بود و تصدیق آن ایراد از نقادان خبره و اقران
بقدر استماع افتاد که کتاب حدائق مجملست و بتفصیل احتیاج دارد و
آن چه در آن مطالع نزدیک مفصلست واجب شد بنحو ممثل بر امثله اشعار فارسی
که در این عهد همایون دولت مسمی بحقایق الحدائق مرتب کرده شد و بنده بدان
بتفصیل مقدم الفاظ کتاب اوست هرچه میگویم از باغ حدیقه بود هرچه بیان
آرد ؛ امید و رایت که از نظر سعادت بخش شرف قبول یابد و رب وقوع
علی ان اکمله و این مختصر بر دو قسم است قسم اول بنجاه باب باصطلاح استادان
سابق بالاتفاق چند قسم دوم ۵ باب بتصرف بنده و در آن منافع اقسام

اول که مشتمل است بر نه باب باب اول در ترصیع قول مؤلف بدان اسعدک الله که ترصیع از
روی لغت ترکیب جواهر باشد و باصطلاح اهل بلاغت عبارت است از
نظم الفاظ بطریق سجع خوانده که بوزن و عدد و حروف روی موافق و
مطابق یکدیگر خوانند . ورق گل و عرق مل . لاله با بیدار و ژاله ابدار
شعر المقصد زبانی در زبان آسمانی تو . و منعید همی و همان آسمان تو قول مترجم
بران که مؤلف نغمه که ذکر رفت ابیات که بعد از مطلع اتفاق افتد بجهت
موازی و متوازن توانند بود و این نهار ممیز نغمی وا رود اگر در اول تجنیس
لفظی یکی کرده در ردیف خوانند . صافر اشی باغ و بوستان شد هوا
نقاش باغ و بوستان گشتند . و اگر در اول و در وسط و رفع شود از ربط
خوانند بیت یا نسیم فروش ز دلم برو از دمید . یا پیش و ناقص بکلیم ببارید
باب دوم در ترصیع مع التجنیس قول مؤلف هرگاه که با ترصیع تجنیس ضم کنند چون
تجنیس و غیره منضم شود مزید حسن کلام گردد مثاله من بیازارم ای ترک نوبهار از

[illegible]

شب بسی بیازارم از تو ما زان شب روز شب من برد ار ر و مدام
از من بجان برد ار ر د مدام قول مترجم ترصیع مع التجنیس آنست که یک
لفظ از هر مصرع و مانند تجنیس متجانس خوانم . سر فی آورده
ز فی او آورده مثال نظم بر فلک از سهم تو اند رخت اسر . بر فلک
از سهم تو اند رخت اسر . نون بدانکه در مصرع باشد و نیم تجنیس مثال عمار فلک
فکر دقیق کند و خار ذکر دقیق مثال نظم گل بیکی بهوای تو چه دارم
در دست گل شکین که چو زم گل روئیت در دست باب سیم
در تجنیسات قول مؤلف تجنیس بتازی گوهر کردن است و جنس اهل بلاغت
آنست که در نظم یا در نثر ترکیب کنند از دو لفظ و کتابت در جنس
یکدیگر باشند . چینی . و ختا . و شام . و روم . که هر یک از این الفاظ
و معنی دیگر دارد و تجنیس بهفت قسم است قسم اول تجنیس تام و این عبارت است
از دو لفظ متجانس که معنی مختلف باشند و حرکات متفق مثاله ز رحمت

[illegible]

بمجانه ز ابروی کجت ره رفت :: راهی بر از این بت کم ابروی کجت زر [illegible]

چوگان زلف دراز گشته همچو گویم :: چوگان زلف او را چون گویم همی گویم

قول مؤلف شاید که این معنی در هر بیت اتفاق افتد چنانکه در بیت ابو الشباد [illegible]

کو را واز بار هیبت :: چنین آمد شدن جانم فدای یار بار :: بار ده ای داده ام

نامه بر کوی نیش رود :: بار از آن ساعت همی آور زند که می دادم بار :: دشنه

که مردف باشد شعر رو دیم غنیمت چو دشت بود او آور زند :: مژگان

همی از سر تنگ رود آور زند :: باشد تو فرزند نباید بجهان :: امار رود هکار

رود آور زند :: و شاید که مضعف قطعه باشد مثال آن که تیکی کرد درم

[illegible] :: بیش از اف عقل و دینار :: در بستان تو بید و خورشید :: مقبل

می‌کند و دینار :: لطف باشد اگر بقا :: دوری از شراب و دینار :: اگر

این قطعه را [illegible] دیگر است اما چون از این صنعت خارج است یاد کرد

قسم دوم تجنیس ناقص قول مؤلف این صنعت چنان باشد که دو لفظ

ارد از جنس

آرد از جنس که بر هم [illegible] یک حرف مختلف باشد چنانکه علم و علم :: نحر و بحر ::

گل و گل :: مهر و مهر مثال نظم صبحدم ناله قمری بشنو از طرف چمن :: فراموش نکنی

محنت ره رفتن :: اگر الفاظ تجنیس باشد قرین یکدیگر مشابه را فاقنس بود مثال

دیدار هی اگر [illegible] بشکرت [illegible] :: تا که انگیزد غبار جوی ز میدان نبرد گرد

راز چندان ز مهر پر قهر جور شدن تو :: هر که دارد بر قطعت جان ز دشت کرد برد

ساقی در بیان مدار و چنگ زیر رو در کار :: باده در ده تا فرو ریزیم برد ل

درود در و قسم سیم تجنیس زاید قول مؤلف این چنان باشد که الفاظ مجانس زاید

در آخر حرف زاید باشد چنانکه باد و باده :: ناف و نافه :: عمر و عمره :: چشم و چشمه

مثال نظم شب نه صفت آید [illegible] :: از آن [illegible] صفت

از دو هزار [illegible] مصرع [illegible] قسم چهارم تجنیس مرکب

این چنان باشد که نیمه لفظ مجانس آورد که یک لفظ باشد و دیگر مرکب چنانکه

هانست و هانست :: سلامت و سلامت :: راست و راست :: [illegible]

[illegible]

مثال نظم دوار و درد دندان دُر دُردکی دان ∴ چو از دشمنان جان بر کرفت
وا ازه بستان دلبر کرفت و بجان لعل لبت کاهکی تو هر بار دو ∴ آورده شکر
لعل لبت تو هر بار دو ∴ خورشید که نور دیده آفاق است ∴ تابنده لشکر
تو تابنده لشکر قول مولف شاید که در آن جهت واقع بود ∴ لب غنچه طوران
روز که خندان باشد ∴ از تو بید خبر فتح چه ز ایشان باشد ∴ بانوار بدم تیغ
تنکی پیه [illegible] ∴ [illegible] دشوار بود [illegible] چو [illegible] باشد ∴ در لفظ
[illegible] حور آن بحسب کتابت واو [illegible] دلالت شاید که هیچ حرف
زیادت نباشد اما در کتابت بعض از یکدیگر منقطع بود مثال سر امه دلبران
کشمیر توئی ∴ [illegible] آن سیاه کشمیر توئی ∴ آن حور که روح [illegible] دیگر کو
کند زلف [illegible] ∴ و شاید که در [illegible]
این صنعت کند ∴ [illegible] ∴ رنگ گل و بوی مشک
تا [illegible] ∴ [illegible] که ما [illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

شکر بار لب [illegible] ∴ و شاید که در اوسط لفظ مکرر شود ∴ نهانم چو شنیدند تو بالبر
∴ زبان [illegible] که تو [illegible] صفت شود ∴ مثاله تجنیس هر لب باشد [illegible]
[illegible] مختلف مثال هر انکس که او را سعادت بود ∴ یقین دان که
او را سعادت بود ∴ دعا و جوانمردی و راستی ∴ سه عادت که اهل سعادت
بود قسم پنجم تجنیس مکرر قول مولف این صنعت چنان باشد که در او آن
لفظ آورده مکرر که معنی مختلف باشد ∴ گل به بستان میرود بلبل چو [illegible]
تو کی کو ∴ سرو شد [illegible] بار در کنار جوی جو ∴ و شاید که در اول لفظ
تجنیس زیادت باشد ∴ لاله دارد داغ حسرت [illegible] از رنگ نگار
لاله هر کز [illegible] کند آن نرگس گلرنگ ز رنگ قول مولف شاید که در
وسط تجنیس جهت وزن لفظ [illegible] واقع شود ∴ کر نسیم از سر کوی
تو بوئی آرد ∴ جان فدای نسیم تو [illegible] ∴ هر شبی کز سر کوی
تو ز [illegible] ∴ [illegible] که ایران [illegible] کند ∴ و شاید که حرف الف و قید

[illegible]

گهی باز بود ز بستان چو بنشین خرام ∴ دمی مطلف شد عاشقان چو جو
میان تجنیس کمر خان باغ خمی ∴ هدبت بمیل کو با زبان کو با لو وارین
نوع غیر مکرر است و لکن توان گفت **قسم ششم** تجنیس مطرف **قول مؤلف** این
صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ بیارد که حرف آخر مختلف باشد
چنانکه قدم و قدر علم و عیب **بیت** مرکبان تو از نژاد تیغ میبرد
قدم ∴ طاغیان تو از طعان رمح می بخشد طعام ∴ ربوده از کف خصمت
فتک عنان لوف ∴ هدبت را رتبه داده زمان زمام ارادت **قسم هفتم**
تجنیس خط **قول مؤلف** این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ را آرد مخفی
لیکن تجنیس کتابت **چنانکه** شراب و سراب عمرو و عمر **مثال قطعه** دو لاد
باهمه میدان و فدار ∴ احسان تو رشیان بشنیم **قول مؤلف** شاید که در
بیت اتفاق افتد **شعر** یا ملکی با میل نهان ما تن ∴ یا منالی خانه قدر
یا ملکی رخ چهره نیل کشتی یا فروکن جامه تقوی به نیل بیم
خورد نیل ∴ ابرو هایا دار رخی براهی ∴ با تجنیس خط معانی زنخت نیل

اگر یک لفظ

اگر یک لفظ تجنیس ابهام بیارند احسن باشد **مثال** کر نرگس مست
تو به تیرم بکشد ∴ ترکش بکنم دیگر نکوم قربانی **باب چهارم در اشتقاق قول مؤلف**
این صنعت را بعضی متجانس خوانند و آنچنان باشد که قایل دو لفظ
آورد که یکدیگر متقارب **چنانکه** بزم و بشر ∴ نظر و نظر ∴ رنج و راح ∴ نزد
و نثار ∴ ای جهان را به تیغ داده قرار ∴ کرده شاهان به بنده کیت اقرار
مثال دیگر بوی بنفشه از لب بشنوی همی آید ∴ الحق الانصاف نوان درد
که کس نیز لیکن **قول مؤلف** شاید که دو لفظ مشتقاق آید قرین یکدیگر باشند
نظم خود چو ردنی و بوالکان عشق تو دید ∴ عقال عقل بیفکند و الجنون
فنون ∴ آتش رازتو بیرون برد از باده محاق ∴ کوکش از عشق تو بیرون کند
ز خمر خمار ∴ و شاید که در دو بیت واقع شود **مثال** ای کرده
عمت دو رهی سنگین سنگین ∴ ز تابش بیشی مرا چو زلف شکنی شکنی ∴
یا شیخ حقا د رحمی جان بدنیای ∴ یا بیخ حفا از دل بر کلی یا بر کلی ∴

پنجم در اسجاع قول مؤلف و این بر سه قسمت قسم اول سجع متوازی
و این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که بوزن
و عدد حروف و روی متفق باشند چنانکه بر دو تهی بود مثال قسم سجع متوازی
و مطرف را بلغای تازی در نثر استعمال کرده اند اما توان در نظم
نیز جایز داشته اند بر این قاعده که ذکر میرود در نظم روی تو ای لاله رنگی
کوی تو ای رنگین و لبان مثال دیگر سوی ساعت تا هم عزیز جان :: در جو تا بهشت
شمع شبستان :: و شاید که سجع او در وسط باشد مثال هوا از عکس نقابی
صحیفه لیث مون :: زمینی ز شکل حقایق کتابه لیث منشور مثال دیگر زهی که
بای ز نفت عیون حور تکحل :: ز نور خلق لطیفت دماغ روح معطر :: و شاید
که این قاعده را در دو مصرع رعایت کند مثال دیگر چون شکت میان بکه در
آن میان کان و رخ چون شبت دهان بکه در آن دهان تنگی قسم دوم سجع مطرف
قول مؤلف این چنان باشد که در آخر کلمات دو لفظ آورده شود که حرف

روی متفق باشند

روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف چنانکه جان داری
و جان استاری قول مؤلف اگر تجنیس در آخر مصرع صدر و عجز باشند تو شاید
که بیت عدیل باعتبار و وقار :: تو شاید که بیت لطافت به سر کلاه
سیاه :: و شاید که تجنیس در وسط مصرع عجز واقع بود چنانکه جوشن
جیبی به تیر بر تو فتوره جنت :: مغفر رومی به گرز برسر قیصر شکست :: و در جنبه
مدبکال روح رت ز مصاف :: هم به اوک بر بند سکم خنجر شکست :: و شاید
که هر دو لفظ سجع باشتقاق شبیه باشند چنانکه دست بر دلکشت کمان
ابرو فتان بشت :: تو لیف خوش امکان کش بیابند :: و شاید که اهالی
نوع در دو مصراع باشند :: در کار بنیت حکمت شد و رضع منور شیح :: در باب
خبر لطف شد باز مبانه قسم سیم سجع متوازی قول مؤلف این چنان باشد
که قایل چند لفظ را در بر قول دیگر کند که مولفون او هر بیک در آخر ها
ورد چنانکه :: لطف او در نغ :: وجود بر بشمار در نظم مفاتیح ترتیب تو

لا پرزا

فالطمع از اعمار :: ای یادی لطف دست تو بار سلام الله ارزاق :: سیم لب

هر تو که می از یاد میایم :: خیال لبت هر نفسی که من در آب میشویم :: برج رفعت

را قرین شد اختر صاحب قران :: صدر مسند را زینت شد سر صاحب کلاه

قول مترادف شاید که جامع متوازن و متوازی باشد :: خاتمة الطبع ثبت و ما

تو نامه در باید :: دقیقه لیست میان تو تا که بیک چه :: و نابد که در بی منزل

که ذکر میرزد و در رعایت اشتقاق کرده باشند :: دیار من تو دار تو شنیده

میلا میل :: که از من شود از رخ تو خراب دیده مال امال :: باب ششم در مقلوب

قول مؤلف انتصعت سخن بسیار دارد اما آنچه مشهور است این چهار نوع

~~[struck]~~ نوع اول مقلوب بعض است و این چنان باشد که قایل

ترکیبی کند که هر گاه که بعض از لفظ او را بشنوند بگونه گرد رسند لفظ دیگر

شود و معنی دیگر دهد چنانکه ماه را هر گاه که برین قاعده قلب کنند

هام شود و رطب بطر :: و ربیع عبیر :: و حلیم ملیح :: اسمای حکم دارد ::

راقمها

ماه من فرق همه دارد و هر کس که ندیدند :: او را ماه رخش که گفت همه بود

ماه سته :: بر پای لبت بر رطب ار بوسه دهم :: آید بلب جان من

از شرم بهشت :: ای در نقاب ذات تو بینه نقاب بیک :: بر قامت تو دو

دولت قبای بیک :: نوع دوم مقلوب کل قول مؤلف آن چنان باشد که لفظ را

باز گونه خوانند لفظ دیگر شود و معنی دیگر دهد چنانکه شرع را هرگاه

مقلوب کنند عرش شود :: و حور روح :: و بیم میر :: و زر رز :: بری یار ست

شرع تو میکند از زمین کلمات بر عرشی :: زر ها ب رز دکر میدهد آن

بنت نقش :: خاک زر نگار زر لبت از عقیق بکری :: لالی

چون عکس اقبالت جهز :: عکس عنق کرد بر کوهی کرد بیز :: قول مترادف

شاید که جامع مقلوب بعض و مقلوب کل باشد :: خاک پای

در شنا از رطب جفنی قلب ربیع :: در هوای او دلم چون عود در قلب آتش

قول اسم مقلوب مجنح قول مؤلف آن چنان باشد که لفظ مقلوب کل در

هر دو طرف مصراع افتد مثال چو ز بر یار جمال تو روان بخشد روح
قول المؤلف تو شاید که در رستن و رفع شود چنانکه مرغ از کف دست
تو شود دیده که بجهت [illegible] از سر کلک تو شود دیده که غمیست نوع چهارم
معنوی قول الی چنان باشد که در هر دو ترکیب کنند که اگر باز گونه خوانند
لفظ و معنی متغیر شود چنانکه بیت [illegible] بادام [illegible] سوم [illegible] زر
طرز و زر زرست [illegible] شکر به [illegible] و زر [illegible] نوع [illegible] امید [illegible]
نادر [illegible] ششم رد العجز علی الصدر [illegible] قسم اول چنان باشد که
در اول مصراع صدر [illegible] در آخر مصراع عجز [illegible] کند [illegible]
[illegible]
[illegible] قسم دوم آنست که لفظی که در صدر آورد در عجز [illegible]
[illegible]
[illegible]

قسم سیم آنست که لفظی در آخر مصراع عجز آورده باشد در حشو صدر [illegible]
باور [illegible] اگر چشم تو عهد بشکند نماید [illegible] زمانه چشم [illegible] بر ندارد از
رخ عهد [illegible] نرگس اگر بخواب فرو شد [illegible] عجب مدار که [illegible]
ببالد [illegible] قسم چهارم چنانست که قسم سیم الا آنکه در عجز
بود غیر مکرر باشد نظم هوای روضه [illegible] شود از ناله [illegible]
در روضه نشانند [illegible] شگفت نیست که در طاق [illegible]
شگفت غنچه [illegible] قسم پنجم آنست که لفظی که در
صدر است در عجز نیز باز آورده باشند [illegible] هر دو نوع [illegible]
بیت [illegible] جهان [illegible] غریب [illegible]
نوع دوم [illegible] عمر [illegible]
قول مؤلف شاید که این تفاوت [illegible] نظم [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

و شاید که این تفاوت در عجز در افع شود و اگر ایهام باشد
بهتر چنانکه ** از باد و زان دارد هر خاک تمنا ** خاک تو نرگسم
چون باد نازک وزد این باد ... قسم ششم قول المؤلف وای همه سر به تو
ع است نوع اول چنانکه بارم از دیده اشک چون باران که بر هست
در هوم تو بار نوع دوم تو به نظر جهانی و من نظر نکنم ** بی هیبت کم بدارد
رخ تو تاب نظر باب هشتم در متضاد قول المؤلف متناقض لفظ را متضاد
گویند چنانکه سپید و سیاه ** دراز و کوتاه ** و این نوع عیب است چنانکه
من عهد تو بخت بسته بود است ** این دشمن امید دولت که گردون با من چنانکه
دارم که تو به نگه زلف کم و بیشی ** نفع ... و خیر و بر تو یکسان [illegible]
دین طرفه که دولت ... و شبی مهر و سال ** گوید بر و نیکم شب و روز
ازین [illegible] قول المؤلف انواع متعارف ترکیب و زن در نظم [illegible]
مغلوب نتوان کرد الا در چهار طبایع هست مر خاک چنان

تا دم کو زلف تو چنانند ** و در آتشم از آنجا که مدام تو بماند
مثال دیگر برخاک در تست بارید و رخ ببرد ** آتش همه آب زنده کاه کرد
آتش روی تو نبرد آب من خاک آلود ** بعد از این بار تو کی نور ساند جرم
مثال دیگر ز آتش غمت آبی نماند بر جگرم ** و رنج عمر که چون خاک میرود
بر باد ** و چهار طبایع را ارتجال همگویند از این جهت سرد و گرم و تر و
خشک که اخشیج خوانند باب نهم در اعنات قول المؤلف اعنات بیاری در کاری
مشکل مدخل کرده است و پیش ارباب نظم آنست که در آخر ابیات
و ثنایا چیزی لازم دارد و قبل از حرف روی بار دیگر که [illegible]
لازم شود چنانکه ** شراب و شباب شتاب که هر سه را حرف [illegible]
لازم و [illegible] و حکم [illegible] روی حرف باشد چنانکه ** تریف
و تعریف ** و تقریف ** که پیش از حرف روی یا و [illegible] لازم است
[illegible] لازم خوانند شعر شنیدم که [illegible] گفت ** اگر [illegible]

خواهی فرح در شراب ساب :: شنید این سخن به دهقان و کفت غلط
کفت ساقی فرح در شراب نیست قول مؤلف اگرچه غیر از قافیه چیزی در ابیات
لازم دارند اگر لزوم کویند چنانکه کمال الدین اسمعیل در قصیده مؤیدیه
لازم داشته است و این سه بیت از آنست مثال نظم وصف تیر تو بیت
هنگام کین :: اثر سوزنکان تو در دل سید آلست :: هر سر موی در آن
زلف سیه پنداری :: در دماغ من شوریده رکها از دود است :: موبرآید
بیخ دموی تو نباید گفتم :: جای بختست که من دارم و آن خود که تراست :: و مانع
روی در قصیده موی رد مولانا هم داشته و این دو بیت از آنست مثال
چنان ضعیف و نزارم که کر بدیده موری :: فرو شوم نشود موی از نشستن از آزار
دکر جهان بیکی موی در زیم ولی :: چو موی کرد جهانم برآورد صد باد باب
دهم در تضمین مزدوج قول مؤلف این چنان باشد که قایل در نظم و یا در
نثر فصیل از رعایت سجایع و قوافی دو لفظ آرد در جنب یکدیگر با قرب

بهم دو لفظ روی

مثال دیگر [illegible]
از لب کم بود و بستند و [illegible]
و از لب کم بود [illegible]
[illegible]

بهم که بحرف روی متفق باشد :: چنبر عنبر اگر از رخ چون خورشید :: ماه را
حلقه زلف تو زنجیر جهاند مثال دیگر چنانکه شیخ الاسلام اعظم
خواجه شیخ حسن میفرماید بیت من دلی دارم و هر که زند چشم تو تیر
ای من ز لبش اگر پیشی ندارم چکنم شعر عاشقی تو نشانی و هلاکند و ابتلاست
وصل تو گر دولت دهد مثال دیگر شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع
صدر آورد و در عجز تکرار کند :: کسی که مهر تو بیمار مهر چهر تو دارد
ز مهر چهر تو از خاک سر برون آرد :: و شاید که الفاظ مزدوج را شوی
تکرار کند :: سوز درون قوت نیست بوم خوید :: درون سوی تو بعد و هم پنهان
سیدار و باب یازدهم در استعارات قول مؤلف استعارت از روی لغت
عاریت خواستن بود و در اصطلاح اهل نظم آنست که لفظی را از
معنی حقیقی او نقل کرده در سلک نظم کشند تا موجب زیور عروس
نظم گردد مثال نثر آفتاب سعادت روز افزون جویه دولت همایون

تا بوده و تا بوده باد **نظم** در نظر همت چو پرده جوالیست :: سر بسر لاجرم
پالیسان نعم را :: می نمو وصل فرزند جنان بدامع نور سروم :: نگار روان
رانک سر اکیم قطار راند رفتار :: در من از پی مکنی دل اسیر وکه چون
آب روان :: می نبری در رفتنت می نهم و میکنم :: اگر طراوت
حسنت بدین فرز رهاند :: ز دست عشق گریبان جان ما که رهاند :: اگر
که کرد باغ نهفت بد نا :: اندر روان و در رفتم سرو سر بنهاد :: در این
باغ بدین نیکونه که مشک آلود است :: بار در جیب مگر عنبر باراز دارد **قول**
مؤلف دقیقی بیان استعارت و مجاز آنکه هر کجا که مجاز باشد استعارت
باشد اما هر جا استعارت باشد مجاز نباشد از این جهت لشکر مجاز از
استعارت اقرب است **بیت** زآنکه با چند هزاران دیده اگر کور نیست
تا نرز بیند بدست دیگری غیر به عنان :: و بر اهل دانش پوشیده نیست
که لشکر دیده یکجم اقرب است از لشکر عنان با کمان بنابرین دلیل :

مذکور جامع

مذکور جامع هر دو قسم است **شعر** نه بند زین دو شمس مه کمان
بحر روی تیر و لیث کمان :: هر کو چو تیغ با تو کنی آورد کند :: قهرت
جواب او بزبان سنان دهد :: بر حکم عندلیب زخم جگر گل ز دست
زانکه بخون غرقه شد همه پیکان گل :: بده ره شمع زرهشت که در
رو کرمی در سر :: چرا باید حریف محبت آتش زبان باشد **باب دواز**
دهم در حسن مطلع قول مؤلف این صنعت چنان باشد که مادح سعی کند
که در مطلع قصیده سخن گوید بس موزون خالی از ضعف عبارت پاک لفظ
و معنی قریب :: ای وجود تو رحمت حق رحمت خدا در برای تو دارالامان
هر ما سوا :: و باید که احتراز کند از الفاظی که موجب نفرت ممدوح گردد
چنانکه بد بیت جان دشمنان حضرت شاه :: بعقلا سقیمان خاک
این درگاه **قول مؤلف** اقسام حسن مطلع متعدد است اما بر پنج
قسم که ذکر شده در مختصر ذکر شد **اول** باید که افتتاح مطلع بالف کند

شعر نوع دوم ... عبد الواسع گوید
آنکه بلبل ملک و تاج علاء دین و رسم
عبد مجید احمد بن عبد الصمد نهاد
مثال نوع سیوم رشید گوید
... ستاره تا ببرد آسمان
آمد ... علامت ... صدایان

جهت یمین ✽ ای قبلهٔ ملوک جهان پهلوان تو ✽ فخر سپهر پیر بخت جوان تو
دوم آنست که قابل اسم یا کنیت یا لقب یا لقب ممدوح را بجز و برد جهت
بعبارت آرد و اگر کسی از ایشان را قافیه سازد حسن باشد ✽ بعلی رغم
اعادی رشید موئید ✽ علاء الدین ابو الفوارس محمد سیوم آنست که مادح
گوید که طالع ممدوح را دران بیت بوجه احسن ذکر کند مثال آفتاب
برج حمل حشمت و سیارگان مطیع خورشید بند طالع شاه جهان چهارم باید
(و قافیه را مخرج ادا کنند)
که از قافیه ضعیف احتراز کند و قافیه ارده با الفاظ قریب جمع گر
بکشند بیت طراوت که صبا از دم بهار گرفت ✽ بر نفحات از نفس صدر کامگار
گرفت ✽ این همه ز آب و خاک ایران تو تاج ✽ بر نیمی بوست آسمان محتاج
پنجم آنست که هر دو قافیه متفق باشد و بعض مختلف چنانکه مثال انتهی
تو که خورشید هفت برابر کس بیناید ✽ گردم که چنین روی زمین پیدا
و اگر قافیه مطلع اول در بیت ثانی مکرر کند مزید حسن کلام گردد مثال

افتاب بنده

شعر در حسن تخلص کمال الدین
... را
زیح ... ابنای کون ...
کو ... درد ... سخن ... تو

افتاب بنده طالع بخجسته بیکی ✽ طالع من مگذار که تو بر من تابه تاب سبز
دایم و حسن تخلص قول مؤلف حسن تخلص آنست که مادح از تخلص سخن
بغزه مدح ممدوح رود و تخلص بوجهی کند که از جودت و رای آن لطف
سخن بمرد مثال سر بر نمیکنی ز نیم میکنم بابا پرتو سایهٔ شاه بلطف نهاد
مثال دیگر هر نماز دیگر ز بر فلک از قوس قزح ✽ در رکاب علم برافراختن
تا اوج زحل ✽ بمثالی که بچرخ پیش نتوان زد ✽ چو نعلها در سموم جهان
خطاب زحل مثال دیگر ... که ابر نسیم اند و گرد ✽ تا نیاید
بکل ای سمند ... ✽ بسواد خال تو بر آفتاب ... ✽ [illegible] جز رفیع
طل صدر ... ✽ لب زنده رود و نسیم بهار ✽ رخ دلستان و ... نگار
چنان ... از ... بر کند ✽ ... [illegible] قول مؤلف حسن تخلص را
حسن القصیده میگویند اما حسن القصیده آنست که شاعر قبل از شروع
در قصیده بمدح اشعار کند که اسم یا لقب ممدوح را در آن بعبارت

خوشی بودن آوردن و اگر در قافیه آرد خوشتر باشد طاهران

ذات مطهر کو بسیری کو بیند هم طاهر کوثر و هم جانب طاهر نسبت

شعر: در آن چو دائره عشم میان از کشم را که راه بخت و دولت زاستقلال و همتش

مثاله: عجب آنکه باید که دهر بیاست بدیع شاه جهان اردشیر بن حسنی

و اگر نام ممدوح اسم ممدوح را بعینه گوید افضل باشد چنانکه

وقت نام تو برگفت هفت اقلیم و چار حد جهان شود نامش نگار

علی ... وقت تو کنان و آنچه در مدح ممدوح گوید

که ... در آن و در هر ... باشد بر بهار ...

بر برکت ... باشد چو در آن ... آمده چو ...

صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد باب چهارم در حسن الطلب و حسن

مطلع او احسن الطلب و هو این صنعت ... که شاعر از ممدوح

نوع عطا خواهد که مر بنده بحث ممدوح کرد و چنانکه ... نو ...

... خود کرد

نور خود که ... کف تو کیسه از زر ... مالامال قول بمعروف المرجو

... عطا خواهد او ... باشد ... جود تو باید ... دایم کف

چیز کو ده ... جوب ... دولت ... همه بر

... مرا ... هست و اگر ... گوید حسن باشد

همت ممدوح ... مدح ... ممدوح را بجز حسن طلب

خیر الکلام ... حسن مقطع این صنعت چنان باشد که شاعر او قصیده را

... استغفار کند از آنکه ختم سخن ... آخر ...

... بود وصف زلف ... همیشه تا که بود ... خال در

امثال ... که ... زلف ... تو ...

بار چو خال دیگر سر دشمنان تو ... که خود دشمنان ...

... باشند سخن ... قطع کردم که مقطع از آنجا ...

باشد ... اگر بعد ... دعا کند استغفار ...

موجب از دو باد بخشی و جهان کرده **مثال دیگر** تا که چوگان بهار از جهت

خاصیت :: باد نو دهد کنت ببرد ابر نو دو فشان :: تا میر از بهر بخت بر کند رو در چمن

شاه :: صنعت ماه کند در چمن و گلستان :: تاج مرصع نهد بر سر سلطان گل

تخت زمرد نهد بر لب آب روان :: گر دهند نو بهار آب رخ مملکت

باد به تخت تو باد تاج بر و فرقدان :: ملک بتو مستقیم تاج بتو سرفراز :: تخت

بتو پایدار :: بخت بتو شادمان **باب پانزدهم در مراعات النظیر قول مؤلف** این

صنعت چنان باشد که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب

یکدیگر باشند و از این جهت متناسب نیز خوانند چنانکه تیر و کمان

کفش و قربان :: مشک و عنبر :: شکر و نبات **مثال نظم** تیر از زبر راستی کمان را

کج یافت :: شکر ز نگونه حسب ازو نبات :: هزار ربان شده قربان هزار

کفش و آب :: زانند کونه کفی و دو دال فرابلش :: از زلف سنگون نیست

سنبل بتاب رفته :: و ز خال مشک رنگت عنبر سیاه گشته :: آب حیات اندم

از جانب برانگ

مثال مراعات نظیر
خط عنبرین به زیبا رسید از
که منکر بر زر او رخ ز در دستی
شاه بهرام و دولت
اسب بلند در چمن
خسرو و زال دارا بر پا سیم
عالم را و حسب
گفتار او را بر سر او
که بر دست او
باده چین پیام
لعل تو بزه
گر و ستی
در دو
چو خطا
تا به
صورت

از حیات بر آمده :: کز شکران لب نبات بر آمده :: پسته شنگ تو ای رب

لعل البشی ما دوام :: گرچه شکست گهر در شکر میبرد **دیگر** اتفاقم نیست

شاهی تو نافه افشار :: کاید زو بو و لب تو قسمی چو ریز زد **دیگر** مجلس آراسته

ی بر کف و در سینه بر آتش :: روی در روی و لب از غم هر سینه از زر ::

هین داو بر صفت داشتی عهد زابهم :: کرده از روی لب صوت و عزت

بلبنار :: آن که آن ماه شب چهارده هم را بر سر :: هوس باختنی مید و نقش نرد قمار

مهره از کیسه برون کرده نکشید و بساط :: هیچ تخته ز رستار خود طرح داد ::

کعبتین را چو پایند بسیمین کف خود **دیگر** از صد طاریک فولاد بر آمد فریاد

ده که در بازی فلاده مظهر پنهان کرد **دیگر** ذوق ایشم سر خود و رهم عمر زیاد

شمع بر قند این دل و جان را بنهادم شش :: از و ز لب بکرد و ... تو زرد

کان شیار :: ده هزار زر حیل و شکر بهر تا شش :: تا در دو دم فرزند مهره اهم گردد نگار

نقش کژ نو زخار زنت دهر ز راه طرب :: خانه کرم بر کو تو را چو زر زاد

کف بهمت زر بر سر خصم جاست ‡ گفتم ای شاه خدا عمر تو بیست هزار
داد هر چند که نخواستم او بیفزود ‡ نقش بر آید و سپر و تیر از سر چون [illegible]
درسبک باری منصوبه ندیدم بیشتر ‡ دیگر کافرین بهر دو باز و برد بیش باز سالها
بود که در تنگنای غم بودجای دیگر بنشسته ‡ لیکن گره بسته زکار من بگشاد تمنای [illegible]
گفتم ای پیل شاه ‡ ور ز اندک تمامی فرزین بر شاه ‡ زد بس نوع [illegible] برخ
بنده فکنی ‡ کافتاده پیاده ام بر بنوع عرصه راه **باب شانزدهم در مدح**
موجه قول مؤلف موجه آن باشد که [illegible] را گویند و بیتی ‡ اهل نظم [illegible]
باشد که مادح ممدوح را صفت کنند که لازم صفت دیگر گردد تا بدان
وصف مدح لازم آید مثال آنچه تیزیت میکند برجان خصم ‡ میکند تیغ تو برفق
سران ‡ و آنچه روبیت میکند بمهر و ماه ‡ میکند جود تو با دریا و کان دیگر
میکند [illegible] ‡ آنچه نعمت کنند [illegible] **باب هفدهم در محتمل**
الضدین قول مؤلف این صنعت را [illegible] وجهی گویند و این چنان باشد

که شاعر در این صفت کنند که محتمل مدح و ذم باشد شعر گردد بد دولت
[illegible] ‡ شبتر کرد و بد دولت نوجوان ‡ از روایت [illegible] شود مرد ضعیف
و ز [illegible] نوخزان شود فصل بهار ‡ ز [illegible] نوروز نبود
شب ‡ و ز خاصیت طالع تو هیچ شود شام **قول مؤلف** فرق میان محتمل الضدین
شامل مدح و ذم باشد و وجهی خارج از این [illegible] مظهر بود
و او را که آن مذهبی مستمر تعلق دارد **مثالش** نظم که تا بوده [illegible] بر [illegible]
[illegible] بوده زد و بر [illegible] ‡ هر بوده که دادیش بهنگام وداع ‡ [illegible] چشم
جهان رفت که بر رویم زد ‡ رنجیده ام از [illegible] نوعی که [illegible] ‡ چه بوده
و همان همه بر روشنی [illegible] **باب هجدهم در تأکید المدح بما یشبه**
الذم قول مؤلف این صنعت چنان باشد که مادح در مدح نوعی بیاورد
که بذم ماننده نماید [illegible]
میکند [illegible]

بار گرز سر گرانت سکت شدن میکند قول مؤلف شاید که این صنعت در
وصف اتفاق افتد بیت [illegible] کوه نشنیده بیت عدل تو از
زبان حدار بیت لب دولت دهن تو کرده بجود بیت ظلم بر کان وجود بردارها
باب نوزدهم در التفات قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر
گاه از خطاب بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب مثال نظم ای بخت
می دولت من آمد از در منش بیت دیو سر به پای نهد در قدم او چه میکند بیت
ای عمر زنده شی کند نشت از من و گفتم بیت ای عمر برو زود که عمرت نفرمایم
بوی بر من زد بسم گفتم بیت که سر و بیرا ز تو که طمع بود مرا باب بیستم در
ایهام قول مؤلف ایهام بپارسی بگمان افکندن بود و باصطلاح اهل
نظم عبارتست از لفظی که دو معنی دارد یکی قریب و دیگری بعید و این
را تخییل نیز خوانند بیت گوئی ز شکستن [illegible] ابروی [illegible]
دل با چو چشم مبهم دعوی چو حلقه گوش بیت [illegible]

سر بر سپهر دار [illegible] نظم نسبت سرو بران قامت و بالا مکند
از ضد [illegible] بیت آهو ز باد چه بوی [illegible] نافه
مشک بخوار اند [illegible] بیت ای طبیب از دهن یار [illegible] بیت پر مکن قند
گر [illegible] رسنده [illegible] دو روح رخ تو جان نهادیم [illegible] کان وجه یا زکا
تعلق وارد مصراع [illegible] و گردن [illegible] زمانه که ز گران تر انجم کرد
مخالفان [illegible] بیت کی بر هم عبارت صاف تیغ تو برید
[illegible] دیده [illegible] طرف بر بندم دیگر [illegible] چاره کنم [illegible] التفات
دعائی عوض خواستم کرد اگر تلطف فرمائید [illegible] عوض دعا کردن ز تو
تلطف فرمودن قول مؤلف شاید که لفظ ایهام سه معنی دهد و ایهام تام گویند
بیت چون عکس رخ خوب تو در آب روان دید بیت واله شد و فریاد
برآورد که ماهی و ایهام اینجاست یکی ماهست بیت و یکی ماهی و یکی [illegible] سکه ماهی
و [illegible] نوع [illegible] فتد و در صنعت ایهام از رعایت [illegible] خطا واقع شود

مثال گویند که سید دامن باغ گرفت ؛ سید بت چگونه گیرد اگر دامن
سید چنین بکند هر صبحدم بر روی ما ؛ ما در آن فکریم تو سید بت چنین
چون کند ؛ این معنی از بهجت نا قصست نوع ابها که در سیار نیجه ابرد
بن خوش ربیع بر انسان محرم ست ؛ یا که بولب عیسی دم تو اهر نا عبث
بکرد چشم با هر سمت نادانی ؛ و اوراک این بحر بکنایت تعلق دارد
و امثال این بسیار بود باب بیست و یکم در تشبیه قول مؤلف این نسبت
کردن چیزی بچیزی بود ؛ چون زلف را بشب ؛ و ابرو را بهلال ؛
و رو را بماه ؛ و دندان را به پروین ؛ و تشبیهات که بقول تعلق
دارد مثل و رسته در دندان چون از حجت بتابد ؛ گوییا که گویی ثریا
در ماه کرده منزل ؛ و آنکه بمدیح تعلق دارد ممدوح را با فتاب و رخشنده را
بآفتاب بخرج و لعل را باه نو و میخ را بستاره تشبیه کنند نوع برروی رخش
شبها ن بنیدو دو لت نیکو ؛ آفتابست که از برج حمل می تابد ؛ بر ماه

ای ستاره نو

ای ستاره نو هر زمان زیاد ؛ ز آن نیکو ستاره که در برج ماه او رفت
و این تشبیهات به هفت قسمست قسم اول تشبیه مطلق و این چنان باشد
که قایل چیزی را بچیزی نسبت کند و مطلق گوید مثل و دندانت بلؤلؤهاست
شبنم ماند ؛ چون در دهن غنچه خندان افتد نوع دانه که عرق بر رخ
خوبت بگل ماند ؛ چون ژاله که بر برگ گل در بهمن افتد قسم دوم تشبیه مشروط
و این چنان باشد که قایل چیزی را نسبت کند که موقوف بشرط باشد
ما را ماه فلک را آن کمان ابرو بودی ؛ سرو را سرو روان از غبغبی
نیکو بود ؛ ذره نقم و ما نشسته این و لیکن اگر ؛ ذره از مهر دهانت
ذره گویا بدی ؛ قسم سیم تشبیه کنایت و آن چنان باشد که قایل صفت چیزی کند و مرادش تشبیه آن چیز بود که گاه صفت
گل کند مرادش روی محبوب بود چنانکه ~~[illegible]~~ و صفت نرگس مرادش چشم یار باشد
ژاله از نرگس فرو بارید گل را آب داد ؛ و زتگرگ روح پرور
مالش عناب داد ؛ از بنفشه راه گلبرگ را نقاب ؛ و زشب

لها کجا مهار زده بر روی آفتاب ٭ ای کشیده بر گل از سنبل نقاب
عنبرین ٭ گه گاه سنبلت چنین گلبرگ تر ٭ چهارم تشبیه تسویت و این
و آن چنان باشد که عاشق یک چیز خود را نسبت کند به یک چیز معشوق
و یک چیز معشوق را به یک چیز خود از وجهی که مساوی شود چنانکه
دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ٭ وجود من ز میان تو لاغری آموخت
شمع از رخ من عاریت زردی گرفت ٭ من گریه ز شمع زرد روی تو کردم
وام مثنوی زلفت ز دلم برد بر آن کار شب ٭ آموخت ز چشم تو دلم
بیماری ٭ پنجم تشبیه عکس و آن چنین باشد که گاهی زلف را به شب
تشبیه کنند و گاهی شب را به زلف ٭ مثال ٭ از دراز بس زلف تو
بماند شب ٭ و ز سیاهی سر زلف تو لب بماند ٭ لاله بر روی تو
ماند که بر رخ زر ولیت ٭ روی تو بلاله ماند ز آنروکه خال دارد
قول موقوف و آن باید که در دو بیت اتفاق افتد ٭ بیت ٭ نسبت عنبر بزلف
کنند از آنکه بیم با

مشک زلفت گشتی چکیم ٭ ز آنکه از بوی دلاویزش مشام جان خوش است
باز گویم که همی ماند بعنبر زلف او ٭ و ز همی ماند بعنبر از خم رود زلفش ٭ بوی تو باد
که در بوی ضعیف کند در بیت تا عکس او را توجیه کند مثال روی
تو شمع ماند و زلف بچون ٭ مگذار که با تو مشک همسنگ کنم چون ٭ رخ
مشک ولی مانده در ناف آهو ز ٭ چون زلف وا مانده از ناف بیرون ٭ و ننهد
که غیر مقید او کرد ٭ خود از برای سر زره از بهر جنگ بود ٭ تو ماه روی عادت
دیگر نهاده ٭ در بر گرفته ای چون خود آهنی ٭ وان زلف چون زره که تو
بر سر نهاده ٭ ششم تشبیه اضمار و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند
که لیکن تشبیه بود در ضمیر قائل سخن و دیگر بیند ٭ مثاله لعل او در جست و خون
در دیدها از دور بماند ٭ چشم او دست سبد و صحن در سینها از دور آب ٭
دیگر لب تو با بداد این نوع حجت در دو ریسمان ٭ ز غبغبش تنخ زند از
زلال بر سر کف ٭ که کرد نو تا جو آلت ایم درگل ٭ و ز لاله تو کی بر آن خوی

داغ چو رست هفتم نسبه تفصیل و این چنان باشد که قابل چیز براشه

کند بچیزی دیگر باز بران چیزش تفصیل دهد مثال اسمانا که تابت رای بود

اسمان : افتابت ناکه زاید نور شود و افتاب : خیمه ان همت بکرد ان نسبت

رخش تو کز : من کو اسم کردن این نسبه کرد ان شکند : نسبت کرد ان

بر خشت چون کنم کز عکس نعل : بر فلک های نعلش ماه کرد ان بشکند

باب بیست و دوم در سیاقة الاعداد قول مؤلف این چنان باشد که قابل

کلمه چند را یک سیاق در رشتهٔ نظم کند : جان های راو قالب خاک دارد و

چون تیر : و بین بر طرز بر و لوای تیغ تیز زر : راه با ریکست و شب تاریک و

منزل ها بدید : هسم مگر لطف تو با ر طلب کاران رسد دیگر بو مرد عشق

تو کاری و آرامی بری : نور دیده کام مهر آرام جانت خوانده ی : حاصل

عمرم سر سخن سری نیست : خام بدم بخته شدم سوختم مثال کوتاهی عمر بان که

در یک ماه سه روز : سر بر راه غنچه تنک و تنگ شد در بیت قول مؤلف

[illegible]

[illegible]

نوع دیگر آن است که شاعر رعایت عدد کند از یکی تا ده و از ده تا یکی

مثال از یکی تا ده با بسه چار ردیف : پنج افکنده شش خواهم ها : شش درم

هفت روز هجوه دارست : ضبط آن کرده در رهنما و بلاش : تا نوده شند و

نه زعایت وصل : بسته از هیکی سرش ده جا : از ده و نه که بود و هشت

بدو : از بر چهل هفت حبت لو : هفته هفته لود آن قانع : او

بهر شش غلط غلط در آن بود : پنج نوبت روزی بیرد : بر سر

چار سوی استغنا : سه و لعنتی گاه که دردا دند : تا زبود و زیان

بود یکی نوع دیگر که شوشی کویند شعر در نسبت ممالک جاه تو بهر دو

کون : نه کاخ و هفت مشعله و چار رکن است : افکند چار نعل هلال

اسمان ها بار : تا بار کاب خواهم عنان بر عنان نهاد : اما ظهیر الدین فاریابی

در یک بیت که جامع هر علم قسم است آورده این است مثال نه فلک

بر خوان انعامت بر پنج انگشت از : قرب ده نوبت شکمها چار بهلو کرده اند

باب بیست و سیم در تنسیق صفات قول مؤلف

این صنعت چنان باشد که قایل چیزی را صفت کند مختلف بتوانند مثالش

که هیچ کمیت نو ☙ خورشید دهان و بیرزده خاک بر بر ست ☙ جهان بکرو جهان برنیداخت

جهاندار رجهان آرا که رای او ☙ ز خورشید است روشن تر ز گردون عالیتر

پناه ملک و تثبیت جیش روی فخر از قدرت ☙ سر تیغ سرافراز

جهان بکرد شبستر تا سر باب بیست و چهارم در اعتراض الکلام قبل

التمام قول مؤلف این صنعت را اهل نظر حشو میخوانند و این بر سه قسمت

اول حشو قبیح و آن چنان باشد که قایل در لفظ لابیک معنی لعبارت

آرد مثال مو بموهای بهم زلف پریشانت می‌کند ☙ چنین تو لنرازلف

او مخفی پنهان داشتن مثال دیگر ماه هر چون شیر دال زیر نقاب

کرده هر شب بر طریق گشتیر دوم حشو متوسط و این چنان

که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که آوردن و نا آوردن

او یکسان باشد یعنی نه مکروه بود و نه متنوع چنانکه شعر

پاچنین

بجای لنگی و شمایل که تو داری باشد ☙ همه کس را بتوان برد که دار

طمع بسیم سوم حشو ملیح و این چنان باشد که حشو سخن را لطافت بخشد

چنانکه شعر ما نهید سر میکشد از طرب ☙ بران سرو روست که همواره

قول مؤلف حشو که در وصف واقع شود انرا زاید خوانند چنانکه

شعر او را رسد که دیت برآید بجور وجبر ☙ کش تیغ برق باشد و

کف ابر درفشان ☙ خود زبان بیت وصف تیغی در کش است و انجم

در رو لفظ می آرند چه و زن محل لطافت مثال دیگر هران مثال که تو تیغ

تو بران نبود ☙ زمانه ای نکند و بران حسن رانیز و دفع این برای

شاعر تعلق دارد دیگر اگر مرا ز هنر نیست زحش چه عجب ☙ زرنگ

خوشی بلند نصیب حسن را باب بیست و پنجم در متلون قول مؤلف این چنان باشد

که شاعر در شعر گوید که در دو بیت توان خواند مثال بر اوج کند

تکاور زموج طبع عالم ☙ چو جم زهره تربیت علی کو نز و زمزم ☙

و این بیت را هرگاه که مشدد خوانند بحر هزج باشد بر این تقطیع مفاعیلن مفاعیلن در هر مصراعی چهار بار و اگر مخفف خوانند بحر مجتث بر این تقطیع مفاعلن فعلاتن در هر مصراعی دو بار **قول مؤلف** شاید که شاعر در بیتی الفاظی گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کند بحر دیگر توان خواند و این نوع مجمع البحرین نیز گویند **قائله**

نصرت الدین آن جهان گیری که **دُر ز اقبال** است ❊ تیغ عالم گیر تو **روز ظفر** مالک رقاب ❊ پرده درگاه عکس **نور** رای روشنت پرده صبح **سحر** زینت نور آفتاب ❊ الفاظی که طرح میکنند اینهاست که بر فرق نوشته شده است **باب بیست و ششم در ارسال المثلین قول مؤلف** این چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر مثل زند بر سبیل توضیح **شعر** عقل داند که مهتاب کشد دست تیغ روشن تیغ نه باید زد دست غضب است ❊ هر آنکه بر سر جوی گند از دست

چون رخ تو خسرو فراز جهان دهد ❊ اعجاز سوسن شود هر کی گیرد جوی تعیب وار زید است نشان دهد ❊ نه هر که زلف یکی بهست ❊ نه دولت جهان چون همای به نشان ❊ که دال نیز دارد در کتابت لیک ❊ نشنیده تو تشی کم است دال از دال نه هر صدف که فرو برده قطره باران ❊ ضمیم گشت او گنج جای دردانه ❊ صدف باید و باران بی چند سال ❊ هنوز بنیت شعلی که نبود دانه ❊ و زنجره مثل اگر دانند ارسال المثلین گویند

نصیحت

نصیحت همه عالم چو باد در گوش است ❊ بر سنگ مردم نادان چو آب در غربال **دیگر** حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی ❊ شنیده ام که نشنیده است شاه پناه فرار ❊ مرا که در رتبت افلاک گم شده است شتری ❊ ما مهتاب فرو بست برد که هم راه **باب بیست و هفتم در ذو قافیتین قول مؤلف** این صفت چنان باشد که شاعر در بیتی دو قافیه ارکد **نظم** و دل در بر

زلف یار بستم ∴ وز نرگس آن نگار مستم ∴ در کوی مغان بدو چشمش
از محنت روزگار رستم ∴ تا چند زنند نرگس مست ترم ∴ وقت
نه بد ولت که دست کرم ∴ هر که که لطف بفقیر شکسته کرد ∴ پیش لطف
قبضه شکسته میرم **قول مؤلف** باید که در وسط قافیتین فاصله واقع
شود چنانکه شیخ الاسلام الاعظم خواجه شیخ مغفور باید **شعر** آن مظهر الطاف
الهیست نه رولیت ∴ وان تیره لب نامناهیست نه مولیت ∴ و باید
که قافیتین دو متجانس باشند **چنانکه** کرم زهره زهری بمعنی دهد ∴ مرا آید
آن از لب سبزه زهر ∴ سبز و یک ده نکو ناهم بدان ∴ کرم
خون میبرد لعبد ده ره ده هر ∴ و باید که مرادف نیز باشند **مثال** تیغ
نارلیتان مدلیست آورد ∴ که بر نارلیتان شکست آورد ∴ و در
قافیه نیز گفته اند **شعر** ما که بدین صحبت عنا آرد بار ∴ نوری شرار زهد و از
هوا بار و نار ∴ نقد ره قلب شسته آتش دارد ∴ در قلب شسته قلب شسته دارد کار

و این صنعت را از

و این صنعت را از مرصع رحفه کرده اند **باب بیست و هشتم در تجاهل**
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که قائل چیزی را داند و در وقت
ان تجاهل نماید چنانکه **شعر** یارب آن مشک است یا زلف سیاه ∴ یارب آن
رو نیست یا رخساره ماه ∴ یارب آن رولیست یا برگ سمن ∴ یارب آن
قد نیست یا سرو چمن ∴ یارب آن مهر است یا رخ میگ ∴ یارب آن
ابر نیست یا کلک وزیر **باب بیست و نهم در سؤال و جواب قول مؤلف** این صنعت
چنان باشد که شاعر در مصرع صدر سؤال کند در مصرع عجز جواب گوید
مثال گفتمش مطلع ماه است گریبان کسی ∴ گفت نه مطلع خورشید گریبان
منست ∴ گفتمش خط تو بر حسن چی آورد برات ∴ گفت فرمودن لطف
او لااست که فرمان منست ∴ گفتم لبت همه نیشان یا بود گفت
شکر نبات تی هر نه بود لعبد **مثال** گفتم که ای عزیز من آن نهانی صحبت
گفت هر زر جان عزیز تش بها بود ∴ و باید که در بیتی سؤال کند و در بیتی

جواب شنود چنانک :: کفتمش بوسی بجان میفروشد لعل تو
تا نپنداری که لعلت بوسه ارزان میدهد دیگر کفت زر نیست
ز کس بوسه مطرح نیست :: هر که از اول میدهد سکته همی آید و جان میدهد
کفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت :: زانکه در حلقه زلف
تو بهایی دارد کفت بس کن سخن جان بر ما عرضه مکن
کین متاعیست که هر بی سر و پایی دارد فوق نغز شاید و جواب که سوال
هر یک در قطعه آرند چنانک قطعه ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل
ماه خجسته منظر و خورشید انوری :: قومی زمانه آن سخن گفته ظهیر :: ترجیح مینهند
بر اشعار انوری :: قومی دگر بر این سخن انکار میکنند :: فی الجمله در تو میخواهند
داوری :: رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست :: زیرا که پیش طبع تو ملک
سخن سری قطعه در جواب ای سالک مسالک فکر اندرین سؤال :: هر چند در
بیت تو تکلف چه بنگری :: تمییز از فصاحت مذاهب درین امر طرز :: هیچ احتیاج
نیست
مسائل

بیت بدین شرح کنند کین سخن نیست و آن بحر ای شمع او راغ
ای ماه و ای آفتاب این حور و آی پری باب بیستم در موشح
موشح توشیح از روی لغت آراستن بود و در اصطلاح اهل
نظم آنست که از اوایل ابیات رباعی یا قطعه یا قصیده یا غزل یا
مثنوی اسمی یا لقبی حاصل شود مثال من بر دوست چو موم نرم دل
حاصل ز تست بیت بردن از سر سنگ :: من با تو و تو با من میکنی
شب و روز دارم سر آشتی و داری سر جنگ :: و شاید که در مصارع
صدر اجابت حاصل شود چنانکه شعر شمع میوزد در آن حسرت
که میرد هستی تو :: هر که در پای تو میرد زنده گی باید از سر :: من در پای تو تو خم
که در پای تو میرم همچو شمع :: تا ببینید حسرت زنده گی بایم
سر چو شمعم گر رود در سر ندارم پیر ز تو :: ور نه تیغت کشته کردم زنده گانی
باشم دیگر از زندگی حاصل میشود و این قسم را شعر بسیار است از نوع

در فروع نبرد باب بیست و چهارم در مسمط قول مؤلف این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی هر بیت رعایت سجع کند و یک قافیه
شعر ای ستمگر و لبریان بودائی با کاروان گر عشق آن سرو روان
کوه روانم میرود جز ماند ام مجور از وی سرگشته و رنجور از وی
گویا که نزدیک و دور از وی در تلخ جانم میرود در رفتن جانان زتن گویند
هر نوع سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود زردی تن
مجلس تنگی در شمع در لب تیره زن سهراب صبر رستم فکن
نوع دیگر
میدان زینت دانشی بر بطا چو عذرا ... کافتی وار دمش در
در دزدان هر دو شب ... با آن آبنوس شاخ های
مار شکم تو راق های افسونگر گستاخ های لب بر لب یار آمده
سر دوم در ملمع قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بعربی
گوید و مصرعی پارسی نظم زخمی که مهر تو دارم بگفته رو چو بادای تو حتی
تا ملمع دانستی ...

اما نوعی عربی و دری بعلم باید لقد فقدت بقلبی ما فعلت خطایا مکرده
هیچ کسانی مکن چشم ... و شاید که هر عربی بگوید و من فارسی چنانکه شعر
اذا ارنت بغداد و هی دار السلام فقل منازل سلمی الا حماک سلام
تماشا اگر تو غبار زکوی ... سبب ... فدای خاک تو باد هزار جان
گرامی اذا امررت بغیر و کنت فیه نزاها وجدت رایحة الود منی
نسیم عطای چو سبزه بر سر آرم زخاک وای تو بوسم چو بر دو برگ
خاکم ... اگر بخاک ... و شاید که مست عرب را مست فارسی ترجمه کند
چنانکه شعر لولا الدموع و فیضهن لاحرقت ارض الوداع واره الا
کبد اگر نه اشک ... عاشقان بودی بسوختی ... تهنا
ز بیم وداع باب بیست و پنجم در مقطع و موصل قول مؤلف مقطع آنست که
حروف او از یکدیگر منقطع باشد مثال ای آزرده روان ار دل
رو ... مرکب از یک حرف باکونه تو کونه کل ... مرکب از دو حرف ...

چنین بیت مجمل مرکب از سه حرف تبدیل کند شکر بغوث بکلی مرکب
از چهار حرف واین رباعی نظیر ندارد و موصل آنست که مجموع حروف
آن بیکدیگر متصل باشند مثل طیف طلعتش قیمت شکستند
نه نیفتند بل مصکلی مهنفتند باب بیست و چهارم در رقطا
و خیفا قول مؤلف رقطا آنست که یک حرف از آن منقوط باشد و
یکی غیر منقوط شعر ای بخت ای صنم شوخ سیل چون زنده نکند باربار
نی و تو در تن حجاب ٭ غمزه شوخ ان صنم جان سست البابا ٭ زلف
سیه چه بسته بار گشتار جان ای ٭ و خیفا آنست که یک کلمه از و منقوط
باشد و یکی غیر منقوط چنانکه شعر زینت اصل تست اصلاح ٭ بخشش
لوح زینت اکرام ٭ زینت دهر زیب عالم شد ٭ درجهای جهان گاه
غرور طراز ٭ باب بیست و پنجم در حذف قول مؤلف حذف از روی
لغت چیزی از چیزی انداختن بود و در اصطلاح ارباب صناعت
آنست که از

آنست که هر گاه کلمه از نظم یا از نثر که در حروف منقوط باشد
حذف شود ساعد بهار ملک را سوار محصام او عرصه ممالک را
سوار دیگر در کرم واسع العطا در ورع مسموع الدعا در رزم
حمله سام و در معرکه طوس ٭ دارای عدل در مکارم کاووس
مادام حسود در کره رو مجرم ٭ همواره حصار نارم او محروس دیگر
مهر رد کوه عظم را اسطار فلک ای ملک عدل را معمار و رحم
نمود از زلف بند مثال هر دی کر بر مهش زلف تیره چنبر نیست ٭
لولوش زیر لعل دلکش زیر عنبر نیست ٭ پرورده سپهر ستم
بحسن ٭ بر بهر زینت جهت چو سپهر ستمگر نیست باب بیست و ششم
در تصحیف قول مؤلف تصحیف آنست که شاعر نکته پوشیده کند یکی
مقصود آن تصحیف بالقلب یا زیر یک حرف یا بالفارسی یا ترجمه
یا بحذف یا بحساب جمل یا بتصغیر معلوم توان کرد ولد ... ٭

تا بس کتابت در آن نقش دارد ٭ تصحیف الحان باشد که منقوط
را غیر منقوط کرده باشند و بعکس مثال آن ٭ دو رخش را مصحف کن
تا بدانی شود روشن ٭ که تا روز بی پرده زین برم نثار لطف فرما
٭ تصحیف برادر و بهر دارم تمنا ٭ تا برخ تو برادر ما در تست قلب
آنست که کلمه را بازگونه خوانند تا مقصود معلوم گردد ٭ چون
تا آهو بره را قلب کنی ٭ نام آن ماه شود معلوم مست جامع ~~مقصود معلوم~~
گردد تحریف وصف تصحیف قلب کرد مقلوب هلاک ٭ سخن بنده
بخش و لطف بعد و ترکیب عدد و فارسی از غایت لطف نام ایم
٭ آنست مثال کل حسبده نظیر رستنی کبر فهمش که فهم بسهمان سی اکی ٭
بنده را کفا تا زین سود را کرد که وقع ضد از خط هلال ابرو است
٭ عاجز شده این مقدار این هلال حساب جمل از غایت حسن نام
یارم ٭ از حسن بزودی فردولت تعجیز ٭ نام آن کتب که شمع انجمن است ٭

قلب تصغیر قلب قلب بنت ٭ باب سی و دوم در لغز قول مولف
این صنعت بطریق سوالست یعنی بطریق سوال باشد مثال حبیب آن
لوح مرصع تو عکس آفتاب ٭ بر بسته در روزن هر خانه گرد قرار
چون کند آهنگ جولان مرغ زرین بال وجع ٭ او بعکس جلوه از
الوان کند طاووس وار ٭ از شکست روی نگار زین نغاب تا زگیت
گر او دوات یاسمن آتش بود همواره کار ٭ میکند هر هفت میماند منظور
گراد ٭ بر قفا اندر زد از رخ برقع تو هر نگار ٭ سر بسر چشمست از آن رو
دیده ابرو میکند ٭ گرنه ضبط جواهر رفت در جوهری حصار ٭ نقش ما
نقش دیوار است از جنبش که حست ٭ ظاهر از نخ بر نقش نقش
بند رود رکار ٭ ظهر رنا فوز نخشد چون اشک اندر ٭ برده کرده دار
حصر نقش شمار ٭ بی تکلف نقش از طرح زبر دستفار ٭ تا برده
جوشی از طرح مرو ستار ٭ تا نیک از آب و رنگ لالهها الابی ٭ در شکفد

از شاخ و نرگس غنچهاء آبدار ❁ خاک پاش را باغ بار است در مثبت
الطرب ❁ لیک از باد هوا باید بیکدم انسکاب ❁ بس زر جیش کند
باد بیرد رد لیش آفتاب ❁ زانکه دارد روی در دولت سرای شهریار .
باب بیست و ششم در تضمین قول غیر این صنعت چنان باشد که شاعر از شعر
دیگران مصراعی یا بیتی استشهاد یا بنوعی خود در شعر دهد و آن یا نوع بیت
و آنچه در مصراع باشد چنانکه ❁ در گوش صاحب ابر و سی سکنم چنین ❁ از
زلف تو تا کی جو رهزن ستان کند ❁ کرم شد حو شبه رخسار کس که در
زلفم پیچ ❁ هر کرا ملک و کس باید جو رهزن ستان کند ❁ دی رفت کی از پیل
تو زنده مست ❁ بی آمد و بیده نرده جان بر کف دست ❁ میگفت لبیم را
کز او بهر چند ❁ آورده کل دو در چمنت چرا نیست ❁ شب قدر بی روز
وصل تو بود ❁ من آن روز را قدر نشناختم ❁ قدر روی تو بدالنت ازان
کنفت کمال ❁ مکر بسوی تراه راه جهان نیم بهاست ❁ و نیاید که سطیر را

[illegible]

مصرع مصرع تضمین کند چنانکه ❁ اذاء کرد دشس کردن
نکاه و سنت یاظلم ❁ امید وار بر آنم که کار بسته بر آید ❁ همیشه
حال تو ننی بیک فرز ربماید ❁ وصال چون بسر آید فراق هم بسر آید
❁ بندی رفتن که تا یج نکرد یارم ❁ یاد مید ارکه در زبان بیاید یار
عهد ها و رشته با من و من با تو امید ❁ ای امید من و عهد تو
سر اسر همه باد ❁ و آنچه مصراع انجام تضمین کند چنانکه ❁ ای حب لسعود
نه ملک زمانه را ❁ از دفتر ظهیر که مشهور عالمست ❁ بکیانند بیت رشته
شاهی بعهد تو ❁ الحمد ما ارچه پر حکایت محکم کست ❁ یک مدت
وصف حال خود از کفه ظهیر ❁ تضمین کنم بمدح تو چون در شاهوار
❁ ای آفتاب ملک زمین روی بر متاب ❁ وی سایه خدا زمین
سایه بر مدار ❁ و آنچه در دو بیت تضمین کند چنانکه ❁ در کل گر بات
میکنم تضمین دو بیت ❁ از کلام انوری کان برتر آید از اثیر ❁ یکل

درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان ∴ شکل او شد افضل الاشکال
و هو المستدیر ∴ رنگ رخسار حضرت را نشاید گفت آفتاب ∴ لون
او شد احسن الالوان و هو المستدیر دیگر در باب بزرگ باشش
ادا سکم قدرت ∴ در نظم انوری کرد دلیل بر آن بیت ∴ آن فلک
قدر اوست که بر اوج قدر او [illegible] خورشید عنکبوت رود آن
روزن بست ∴ وان قلعه جان اوست که گوی سپهر و مهر ∴ در منجنیق
قدرتش سنگ فلاخن است قول مؤلف ∴ شبه کرد از اشعار خود حق چند
نقضای کنم چنانکه ∴ از کفهای سینده حرمت از قصیده ∴ کانجا معتبر
بود اینجا نه مستعار ∴ آورده ام بصورت نقضای در بین مدح ∴ نزهد انهم
بر بخم بنیت افتد ار ∴ یکی جه سینت قدمی رود بود ∴ رحیان
سنت شوان بزرگوار ∴ وی قدرت تو مشکل امروز دیده دل
همت تو
در حاصل اسال داده ∴ فار رحکم بر همه کس آسمان صفت ق ایفی

وجود برهمه خلق آفتاب وار

وجود برهمه خلق آفتاب وار ∴ در ابر اگر ز دست تو بنگ
خاصیت نهند ∴ دست تهی برون ندهد هرگز از جهان باب سوم
در اوصاف المعنف قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر وصف کند ∴ از حد
اعتدال تجاوز کرده و این را مبالغه گویند ∴ اندازه کرم کم شود
از لطف بر ضمیر ∴ گردون بر از ز بالگرت در میان نهار ∴ بر جوش
از آسیب بر هی مجروح ∴ ب الصفتش از اندیشه نقش ادکار
شو واست یک سر مو سست بهنگام سخنی ∴ دانه موی لکاته تو در
وی سپید الست ∴ بالای کائنات به بر دهر ارسال ∴ سیمرغ وهم تا ز جا
هست جرد بهد ∴ زگرمی فلک بیند اندیشه زیر پای ∴ تا بوسه بر رکاب عنان
ارسال دهد ∴ بعد از هزار سال بام رخش رسد ∴ گر باشد زبانم
تو خنیع کند رها ∴ مثال دیگر در صفت است ∴ با سور چم در پیاس سیاه
شب تیره دیدی [illegible] سنگ [illegible] ∴ مثال دیگر در صفت بزاز که مو زد

بر آن نیزاند ز شعاع رو ⁂ از خشم آدمی متواند شدن نهان قول مؤلف
فرق میان مبالغت و اغراق آنست هر جا که اغراق باشد مبالغه باشد
و هر جا که مبالغه باشد اغراق نباشد مثال اغراق اوراست ⁂ ز مبالغه
ز اعتدال هوا زنگ چالوز کرد ⁂ اگر سوگ قلم صورتی کشد نگار ⁂
بخواب دانش چنان دیدمی که پیکو یش ⁂ گرفته بودم و دستم هنوز عاشق
بوست ⁂ در طبع دگر بر این دایه تمام ⁂ در جاه قطب رو کند گور نشانم ⁂
چنان بعهد تو کار زمانه برعکس است ⁂ که پوست از سر زنی باز شد
به نیت منک ⁂ و از این دو نوع شعر در نظر بر تعریف نحوی این
نه بر حقیقت وقوع **باب چهلم در جمع و تفریق و تقسیم نوع اول قول**
مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر چند چیز را جمع
کند با شش در مصرع صدر و مصرع عجز تو از شمع من و تو نو
نا یکم ولی من رشته جان تو ز تم و تو رشته تن **نوع دوم در تفریق** این چنان باشد

که شاعر در میان دو چیز را رسد بر جدا کند و هر یک را بوجهی دیگر
شرح دهد **مثال قول مؤلف** من و او دو شمع بودیم بهم ⁂ یک شمع بمرد
دیگری میسوزد **نوع سیم تقسیم** و این چنان باشد که شاعر چند چیز را
در مصرع اول ذکر کند و در مصرع ثانی بر ترتیب قسمت کند چنانکه
عذار و چشم و سر زلف آن بت کابل ⁂ بیک نگست و دوم نرگس و
سیم سنبل **باب چهل و یکم در جمع با تفریق و جمع با تقسیم اول**
جمع با تفریق قول مؤلف و این چنان باشد که شاعر چند چیز را جمع کند
در یک شیء و تفرق کرداند به وصف متغایر ⁂ اهره همه مانیم چنان
ابرو و هم گل با سم ⁂ بی تاب و دی کاهم سیکر میوی خندی **دوم**
~~چنان باشد~~ **جمع با تقسیم قول مؤلف** شاید که سه چیز را در مصرع صدر
جمع کند و در مصرع عجز تو تفرق بیان کند ⁂ ابر با باران من و یار ستاره
بوداع من جدا رگریه کنم ابر جدا بار جدا **دوم جمع با تقسیم** و این چنان باشد

که شاعر در مصراع صدر دو چیز را جمع کند و در مصراع عجز تقسیم کند
شعر چشم و قد تو در شش از راه کمال ∴ زیبایی را سکون و فتنه را ادرار
∴ علم و ماه چهرت افزوده ∴ سپهر را نور و قطب را مقدار ∴ و شاید
که شاعر در هر مصراع دو چیز را ذکر کند که صفت یک چیز گردد مثال
ابر و دریا را بدست گوهر فشاند بهایی ∴ مهر و انجم را بر این عالم آرایست
قسم ∴ و شاید که همین نوع در دو بیت واقع شود مثال اگر سپهر
تفوق کند به مهر و نجوم ∴ دگر زمانه تفاخر کند با بر و بحار ∴ دل تو بود
ز مهر و نجوم وارد تنگ ∴ کف تو بخشش زر ابر وی بر و دار و عاش
و شاید که در مصراع اول سه چیز جمع کند و در مصراع ثانی تقسیم
قسمت کند شعر و لب من جور او و مکم جوت و سعی سنبله ∴ ببند را
ز خوت از جنبش چو ز من ∴ و شاید که در یک بیت چهار چیز
جمع کند که هر یک را بصفتی موصوف گرداند ∴ بلطف و عنف

تو با خصم بند و قلعه کن

تو با خصم بند و قلعه کن ∴ تیغ ملک فتوح تاج بخشی و ملک ستان
و شاید که چهار چیز را در مصراع صدر مبهم جمع کند و در مصراع عجز
مفصل تقسیم دهد چنانکه شعر بند بر یخ و قرار و انتظار و ترتیب گردد
به تو چه رو باران در دو خون تا شک و چو گوهر ∴ باب جمع و هم در
جمع و تفریق و تقسیم قول مولف جمع این هر سه نوع از صنعت مشکل است
و جهت الشعرا انوری در این دو بیت جمع کرده است مثال ترکیب
تر تو عرصه کین نیز کرا ∴ در جنب کف ات نوال خود چه مکنت ∴ و بی
لافی تر که هست بر اعدات تیز تنگ ∴ بس جاه دگر جاه را
برگشت دگه زان چنین کم ز تفاق دفتند ∴ اما از این نوع که دگر مردود
لیبار ∴ بیفکام لکن آن کور رحمید ∴ بگرزد به تیغ و به رمح و کمند
شکست و درید و برید و بیست ∴ بر آن ز ابرو کرد تو دولت
و از این نوع نیز گفته اند که بعضی از الفاظ او مکرر میشود ∴ و از آن

بوم کان بار یابان ز جوشن ؛ فکنند تن شل و بنمودند گوشش ؛ از لعل
گوشش ز زان نعل شد بر سیه ؛ هوا ابر زتیغ و زمین ابر سنگ ؛ و دیگر
نوع در باب هنر نمایی آورده اند که کارجز از رصد ز ذکر کنند
که در گاه وگر شود ؛ فرو زند زبانی در بر زد بماه ؛ سر قبه ز نیزه بارگاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد ؛ بماهی سم خون بر ماه گرد ؛ باب چهل و
سیم در تفسیر جلی و خفی قول مؤلف این صنعت تفسیر جلی چنان باشد
که قایل در نظم شاعر در بیتی چند چیز مبهم ذکر کند که در بیتی دیگر تفسیر
در میان کند ؛ که ربایدکاه توشه آنچه تو فتح ؛ که کی بیدکاه شد آن
نگار سیمتن ؛ آنچه بر باید بهل از ما و آنچه توشد جان من ؛ آنچه بکشاید قبا
و آنچه بر بندد کمر ؛ تفسیر خفی چنان باشد که شاعر در بیت اول ذکر
چند چیز کند مبهم و از بیت ثانی تحقیق آن کند چنانکه ؛ طالع و کشتی
بغنه و زلف ؛ همچو سی صبح و شام و سیل و شهاره ؛ تیره تر از تو

ای غمت حال

پریشان حال ؛ از رخ و چشم و زلف آن دلدار ؛ باب چهل و چهارم
در تنزل قول مؤلف این صنعت چنان باشد که قایل در نظم یا در نثر لفظی آورد
که ذکر تغییر اعراب یک حرف آن کند مدح بذم مبدل گردد چنانکه
شواهد او را نوع و اسهرکاه که صنم را بکسر خوانند ذم گردد و چون بجزم خوانند
مدح باشد قول مؤلف شاید که عکس این واقع شود مثال یاران
اهم یارند و زخسته طبیب کار ؛ هر کسی بسر آید و سعدی بسر آید
و از این نوع در کلام عرب بسیار واقع گردد باب چهل و پنجم در
مردف قول مؤلف فرق میان ردف و ردیف آنست که ردف
الف یا واو یا یا باشد که قبل از حرف روی واقع شود
مثال الف ؛ سپیده دم که زند ابر خیمه برکران ؛ گل از برای خلوت
رود نقاب باران ؛ سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ؛ شنیدم
آیت تو بو الله الی اله از لب حور ؛ مثال یا ؛ الا ای یا اهل یقین نور

ادخال البشر؛ کاشد رآید مولک بیمون مظفر و زبر؛ و ردیف
کم باشد؛ اهتز که بعد از قافیه مکرر شود؛ مثال: شاها اساس ملک
تو استوار باد؛ عمر تو همچو دور فلک بی‌شمار باد؛ هر آرزو که
در ضمیر اندیشه میگذرد؛ همچو عروس ملک ترا در کنار باد؛ هر
کم تا ستم او چه میکند؛ ای جهی شکسته غم او چه میکند؛ هر یک علاج
درد دل میکند و ما دم درکشیده تا الم او چه میکند؛ و اگر لفظ
بیشی از قافیه مکرر شود آنرا حاجب خوانند چنانکه مت بر آید
زلف تا هست بر افشانی کند؛ زر چه باشد تا کی هست زر افشانی
کند قول مؤلف شاید که لفظ حاجب بقطعی ردیف گردد
و بهره نوع توان خواند مثال امروز در زمانه نیست هیچ یار تو
در دست سروران جهان نیست اختیار؛ در خانه که پرده در
میکند ضیق؛ چو نردم ما دیده من نیست پرده دار؛ و از این نوع

کم اتفاق افتد

کم اتفاق افتد اما از آن باشد که ردیف او را بانواع توان
خواند چنانکه شعر کز نوای اوج صبا که زبس بر کوی او؛ و ردیف خوان
بیرون از آنها بیای سوی او؛ امروز در زمانه نیست هیچ یار نیست؛ و در دست
سروران جهان هیچ اختیار نیست؛ در خانه که پرده در میکند ضیق؛
چو نردم ما دیده من پرده دار نیست؛ باب چهل و ششم در استدراک
قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر سرودی اداکند که سامع
را در وهم هیچو شغل شود چون آید راک مصرع ثانی فرماید
معلوم است که مدح است چنانکه مدح تو نگفتند و نگویم بسم که گویم
را از دوری که مدح تو ز اندازه بیرون است؛ وارم امید آنکه نماند وجود
تو؛ در محنت جهان که جهان را وجود نیست؛ تا گفته نماند خودم
روی زیبای؛ در جاه برون آید و زان آتش و بند؛ باب چهل و هفتم
در کلام جامع قول مؤلف این صنعت آنست که شاعر ابیات خود را

در حکمت و موعظت و حکایت رود در کار خفائی نکند از رهنمای
جان بعالم صورت لب بر آن گفت ؛ گر بعالم معنی رسی صورت
طواف گاه تو بر گرد عالم صورت ؛ چو این قدر طلبی لابد این قدر یابی
اگر آب بضاعت بر آورد علی ؛ همه که ورت الواصفا تو ذکر ده ؛
ولیکن این صفت بر هر دل اچالاکیست ؛ تو باز زمین جهان کجا تو اذکر ده ؛
وقتی که جان چیست در دلش کشتی ؛ از فضله زنبور رود ختمی حبیب ؛ داکنون
همه شب منتظرم تا که بر آید نوری که بهر خانه چراغی دهد از غیب ؛ آن روز فلک
چو بدل اسکر بکفتم ؛ امروز بدین زشت بود کرشمه غیب باب چهل و ششم
در ابداع قول مؤلف این صنعت چنان باشد ؛ مداح ممدوح را صفتی کند که
با اسم او مبارک شاه و از نوع سخن لغایت بدیع است چنانکه قول
فال کردم شبی ز مصحف رویت صورة یوسف ... برآمد
؛ قرعه زدیم بر آمد آیت رحمت بار دگر آمد ز در اطلاع سوق ؛

نجم ... شاه شیرین کن جانش ؛ که خورد بر نام شیرینت فالش باب چهل و
هفتم در تعجب قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در معنی باشتر
بوجهی صفت چیزی کند که محل حیرت باشد مثال سوزن بدارد از چه
جهت کرم میشوی ؛ و در وی بدارد از چه جهت ناله میکنی ؛ از عادت
چهر کرسی آن رو ری چه بر تو شی ؛ و زعلی بر اشنا از زلف چه بمو شانمی روانی
نه ای جان از شمع چه بخواهی ؛ دیوانه شراری چهره زنجیر چه بخواهی قول المؤلف مثال
بدین نوع گفته اند مثال عجب از چشم تو دارم که همه شب تا روز ابر
خواب میکرد و خلق ز غمش بیدارند ؛ عجب از آن سر زلف
سعتر بعون ؛ که در کنار تو خفته چو ابر فشانت ؛ و شیخ الاسلام
اعظم خواجه میفرماید در این صنعت چنانکه ؛ عجب از شام سر زلف
تو دارم که بدام ؛ نکند سر روی تو جمعیت پریشان از جیب باب پنجاهم
در حسن تعلیل قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر در معنی باشتره

صفت کند با صفت دیگر چنانکه در صفت موی سر رانیده‌اند
محجوب گفته‌اند نظم از نگاهش زلف چون شست افزود از دل درد و درد
فرزند انجم از رشک ماهت :: ابروی و جهانیان شود از بردم چشم
با شرط برین الثالث که او نزد هم نهان باشد :: خیال عارضت الثالث
ران در دیده میگردد :: و رخت ننشر روشن از آن در
بر می آید :: مو چون ماهی و چون ماهی لطیف و نازک اندامی :: از آن که قمر
ماه الحسن از ماه ماهی :: بعد از بیان نگاه باب قسم اول از نوع بر درد
در ده باب قسم ثانی سلوف نظمی و ران مناوشت باب اول در لف و نشر
و این بر دو صنف قسم است قسم اول چنان باشد که شاعر در بیتی صفتها ذکر
کند که بیان آن موقوف صفت ثانی باشد چنانکه :: قطره را گر آب که روزه
تازه دارد روزگار :: ذره را گر کشد از خاک و موج جزر و مد
تا موج افکند بر روی دریای محیط :: ذره که به هوا زند تا آفتاب خاوری

قسم دوم الثالث

قسم دوم الثالث آنست که شاعر در بیت اول صفت کند مبهم و در بیت
ثانی شوریش بیان کند مثال بر کنار جو اگر بنشیند لحظه ای بی نقاب
در میان باغ اگر روزی و زان بگذرد :: از تو نسیم خشک گردد های
سرو و گلزار :: و ز خجالت زرد گردد روی گلبرگ طری قسم سیم الثالث که
مبهم باشد و شورش پیدا باشد مثال خاتم لعل را در ربا کند بر و رفتار
سمن دان را در تنها کند نگاه دغا :: زنبک که نبوق به تیغ چون دیدن
سعد به که تو قبل به تیغ حسن چو زر قسم چهارم که شورش باشد نه مبهم مثال
بیت گل گرچه لب به دست انگشت نماند :: سرو از چه به سیکوی لسان اگر از
مشک ز رخش الکحل تو قدم رخم نکنی :: ای که قدش السرو تو با لااله ها
و شاید که این صفت در یک بیت واقع شود مثال و فرق النسر را
بار از دعوی لشکری :: طرف کمه را بر شکنی بنجار زلف عنبرین بر شکنی
و فه موقوف به صفی :: برکشی و در کشی و ده ولستان قسم پنجم الثالث که بیش

را بچهار قسم کنند ستر مجمع و بیت قافیه و تغییر آن کنند قسمت موقوف
بیت تا باشند مثال در زلف که تا بهم ببرد حشمت که خوابم ببرد لعبت که ایمن بر
کجست تنگ چشمی که قصد جانم کرد این چنین زنبا شکنند و این زمانه شکند و بهم
دیر خونم بخوردند نزد رحیمان با خویشتن قسم ششم آنست که شاعر چهار چیز
در یک بیت هر یک به خود نسبت کند و در بیت تا توجیه کنند تیغ و رخشت
که هست ابر صد برق و براق مهر و دست که هست ابر بهار آن تیغ
مهر تاب و کرده ابر بود که در رفتن دو لولو بار قسم هفتم آنست که
در دو قافیه باشد و به نوع توان یافت چنانکه در ترتیب و ترکیب ابیات
خلل واقع شود نوع اول چنانکه خط جانان بخشست از بر سبز شکر خال شکست
از بر رخسار همچو بر لاله نقطه عنبر همچو بر گرد ماه خط غبار نوع دوم خال
شکست از بر رخ شد خط جان بخشد از بر سبز شکر همچو بر گرد ماه خط غبار
همچو بر لاله نقطه عنبر نوع سیم آنست که مصرع صدر اول مطلع باشد و مصارع

عجز او مطلع

عجز او مطلع خط جانان بخشد از بر رخسار همچو بر گرد ماه خط غبار خال
شکست از بر شکر همچو بر لاله نقطه عنبر باب دوم از قسم دوم در
موقوف و این با نوع عجیب نوعی است که معنی مصرع صدر موقوف
مصرع عجز باشد چنانکه مثال هم آنکه سعادت نظر رحمت دولت که بدولت
رسد آن کسی که نزد او زردی الست کرم بکوثر چشمش تشنه و او ره یابد
شک نوم به هر که مشتری سعادت نوع دیگر که مصرع صدر لفظ
موقوف باشد چنانکه اگر مصرع عجز را بخوانند معنی صدر باشد چنانکه
کیف وصال هات میسر شود بجهد ما جهد میکنیم و لیکن نمی شود در
هجا نهان باشند لیکن بار بی باغ بند و رخشم [illegible] تو نیست
هشیاری نوع دیگر آنست که بیت اول لفظ و معنی موقوف
بیت تا باشد مثال ار زلف ز بر بیند ار دست از رخ و گرد
او همی بار دست آن طبع لطیف او تر است رونق زر در گنج گفت

او نه کم و نه زیاده دارد ❊ چشم خوش کسی که آفتاب و شب است ❊ خط
سرخش که رستمانه است ❊ و چشم و نرمی جان لب شده اند ❊ که ایجاد آن
کند عدل و وفا است نوع دیگر آنست که سه مصرع او موقوف
مصرع چهارم باشد ❊ هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر ❊ که من
از دست تو فردا روم جای دگر ❊ بامدادان که برون مینهم
از منزل پای ❊ حسن عهدت نگذارد که نهم پای دگر ❊ هر شبی
با دلی برآمیزم که این عشقم بس است ❊ زانکه دلبر کار برمن
سخت مشکل میکند ❊ باز چون گوشه ابرو بجنباند بناز ❊
آن همه تدبیرهای رفته باطل میکند نوع دیگر آنست که بیت
اول لفظاً موقوف بیت ثانی باشد و از ذکر بیت
ثانی کلام را از بیتی حاصل شود مثال شمع ... چه تو که
هر شب ز نور خویش ❊ پروانه عطا به آتش دهد ❊ خلقی

زیر تو

زیر تو بصد هزار تو خویشند ❊ کس نیست که حقیقت تو بزبان
دهد دیگر اندر بند غمم از رشته جان نگشاید ❊ هرگاه که لب در
زمان نگشاید ❊ که در کف کفه بیم چو زنبهی خالی بزمین بوسی
زبان نگشاید نوع دیگر آنست که در بیت اول ذکری خبر کند
که در بیت ثانی تکرار کند مثال همچون رشته بر بسم الله مانند
دلم چون سوزن عیسی است بی‌تاب ❊ من اینجا بسته رشته ماندم
چه علی بی بند سوزن انجا نوع دیگر آنست که اگر قطع نظر از
وزن کنند مصرع ثانی اول بحسب ترکیب زاید باشد مثال
بت بر در صلت سرای شاه نو ❊ دانکه او در حلقه مهر باشد
که دلازم گشت بالقدیع برد ❊ هیچ قدرت را نه افزود
نکاشت ❊ و ازین نوع کم اتفاق افتد نوع دیگر آنست که در
سه بیت و در پنج بیت و در شش بیت موقوف باشد اگر در سه

مست باشد گو ببند گر نوبت خورشید بر سپهر ❊ هر چند روی ... بنود در از
این جا دقیقه هست که بر چشم روشن است ❊ وان نقل را که در نگری هست اعتبار
از نقل بر طبیعه ماه آورد شکست ❊ رخسته چه بر کناره میدان گذر گذار
وانچه در هیچ بیت باشد مثال و فن که کم شود ز سر سر کنان خرده ❊
❊ روزی که بگسلد زنی بردلان روان ❊ وز تار بسنجد که سنان نشان او ❊
از نقد جمله در رکت جانها شود روان ❊ شود ریمان لشکر و چون مور با عدو
هر یک چو مور بسته بفرمان نو میان ❊ ور نازی از میانه چو شیران جنگ جو
کو مال بر زنی زده بانگ بر سان ❊ ان لحظه کس ندارد این نوجوان رکاب
وان روز کس نگرد دست نوجوان عنان ❊ و رکم در نیش هست باشد
چنانکه بنفشه نگردد مثال بنفشه سر در آورد این سمن بو
حدیث عارضی گل درگرفت لاله شنید ❊ نشد بنامه بر دور شست این ماه سمن بو
❊ چه دیدی نامه که این بگذر از لشکر او ❊ ... نمودند زهره و تقوا را ❊

بنالوی

زبان بوسش بلا زاد و چشم نرگس راه ❊ خواص نطق و لطافت داد و بید ابهن را
زبان برگ کش و لوس بمحبت ابهان ❊ بر نبند چه انکار راه دعوی را
چنار پنجه کن دست ها کرسته است ❊ دعا و چه دست و تور و هد روبی را
نوع دیگر آنست که در بعضی از بحور مصارع هر دو ابیات از مطلع تا مقطع
موقوف عجز باشد چنانکه بیت گر چهره دست کردکان باشند ❊ چهره دست
خدایگان باشد ❊ تا ملک جهان بدار باشند ❊ فرمان ده شهریار باشد
باب سیم در کلام زاید و مکرر این چنان باشد که قایل ذکر چند چیز کند که
و نیز آن قبیل بر زبان ذکر کرده باشد چنانکه خفقان جهد رنگ
چشم و ساعد دست تنگ سیاه و کهربا زرد مثال در گفتار ذکر آمد
بمانی در راه عشق ❊ خفقان جهان ها ار زیانش اندر زده مثال دیگر در بیت خیل
جانشی که بگردش بر سر ❊ رشک چشم زحمه رو قطره زبانت
امشب ❊ گفتم هوس ساعد دست کردم ❊ اکنون که بگردنم در آمد حکیم

ای که وصف رنگ تو شکر نیده دام ∴ در دو عالم هیچ دلخوش نبود لعل لبان
مادام ∴ جز غم رشوق حقه یاقوت فام تو ∴ بر گهر بار سر زر کند
لؤلؤ خوشاب ∴ و ازین نوع سخن احتراز اولی بیان مکرر صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی مکرر گرداند در جنب یکدیگر
یا قریب یکدیگر جهت وزن یا جهت تأکید مثال قدح قدح
بخور ز خون رز و زان مندیش ∴ که قطره قطره چکیده است
از جامی انگور ∴ قطره قطره دولت میگردد عدد و ∴ ذره ذره
مهرش افزون میشود ∴ روی تو یا قمر پرانداز سر کند ∴ وابروت
یا هلال کمان کمان ∴ دیگر روی تو گه چو زرد و گه چو آفتاب
موی تو گه چو موی هر حلقه و تا با دیگری که بلای عشق تو روز بروز
میکشم ∴ در رخ تو نظر چو ماه بجاه نمیکشم دیگر در حلقها ز حلقه زلف
تو ما و الست ∴ در کوچه نکوته ختم بود در لبت دیگر گوش بید که در فتنه

[illegible]

گر زر فشاند ∴ دارم مله ز چرخ چشمه خندان دیگر ندانم نعت
یا توخندان خندان ∴ هر در دگهر که بود ازین لشد دیگر دوان درو
گهر جو بود و دندان دندان باب چهارم در استفهام و مغلطه استفهام چنان
باشد که شاعر در بیتی لفظی آورد که محتمل نفی و اثبات باشد مثال
هر آنکه مهر تو در دلش قرار گرفت ∴ روا بود که تحمل کند جفای
هزار ∴ آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ∴ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
هم گوش بید که نغز دیب باشد ∴ شاید که بعد چند ده ساله در
عراق ∴ نام تو هنوز خرد و مانند زران دهد ∴ گوش بید که یا ثبات نفی باشد
در زلف مشک سرشتش دلم گرفت جا ∴ صوفی خدا را بده
انصاف جاش بهشت ∴ شنو این منم در صحبت جانان که کیان
می پرورم ∴ که بخوابش دیده هرگز نگشتش یا درم ∴ و شاید
که در محل تعجب گویند شنو ای منم یارب درین حضرت مگر

جز و مدیح بتوان تو ای یار بدان مسند کف جام ز تراب چگویی تو
بار دلسنبای پرخار آمده است ای ملک درصورت مردم پیدا آمده است
دشمنی که نفس ضمیر معنی حال باشد مثال گویند که ای جان جهان باد جهان بنیت
گویا که جای است که بیابه چنان است بگویند که یار با تو آن بنیت
که بود آنکه آن بنیت که با بعد از حقیقت استفهام بیات
مجمل مختلف و لفظ اشد آن نهایت بدارد مغلطه آنستکه شاعر
سپید مطایبه بیتی گوید که سامع تا آخر تصور مدح کند چون بیت تمام
بخواند معلوم شود که ذم است مثال در شهر کسی بنیت کرمی گوزرد
الا من و محتسب که ما نیز خوریم دیگر در بازار شطرنج ترا دستی نیست لیکن
بدرت عظیم چو بیدستیت عجب است حافظ را که گرد در
بانه ها روزی دو بیت از ناگهان خواند نفایس تیک بد خواند
و شاید که در هر دو مصرع واقع شود مثال الحق آن مطرب نیکو چه زند
سازش باید لیکن این خاصیتش هست که نا خوش گوید باب
پنجم در طرد و عکس قول مؤلف این صنعت بر سه نوع است
نوع اول آنستکه شاعر مصرعی گوید که اگر لفظ آخر مصرع را
بر لفظ اول تقدیم دهد بهتر شود مثال مدد حیات تا بیت قدحی
که نوشی کردی قدحی که نوشی کردی مدد حیات بادت زالم نجات
بادت تو را کی نجات خواهی تو ای کی نجات خواهی زالم نجات بادت

برین دل جهانی تو بدین سخن که داری تو بدین سخن که داری برین دل جهانی سر عاشقان
بنانی جهت سکان کویت جهت سکان کویت سر عاشقان بنانی و شاید که غزل
در صنعت اتفاق افتد مثال گر زانکه برافروزی آن شمع شبستان را چندان بنمود نوری
دیگر مه تابان را تا لاله شود دسته بنمای رخ گلگون را تا غنچه شود خندان بگشا
لب خندان را از غیرت پریشانی تا جمع شود دلها بگشای شبی زرخ آن زلف
پریشان را از خواب گران نرگس سر بر نکند هرگز در خواب اگر بیند آن نرگس
فتان را مینا بوی طوبی دیگر نکند رضوان در روضه اگر بیند آن سرو خرامان را
گر زانکه کشد یدب در پرسش یاران زنی بیشک شود آب رخ چشمه حیوان را هر چند
عزیز آمد جان می بود آنجا در حلقه گیسویش قیمت نبود جان را نوع دویم آنستکه
که مصرعی را دو قسم کند و هر قسمی را مقدم مؤخر تکرار کند یا ز مصرعی شود مثال
ساقی قدحی در ده در ده قدحی ساقی پنهان چکنی با که با که چکنی پنهان
باشد هم و با مطرب با مطرب و باشد هم تا کی طلب و خلوت خلوت طلب تا کی
نقل از وی می از من می از من و نقل از وی تا کی قدحی بر کش بر کش قدحی تا کی
نوع سیم آنستکه مصرعی را شوش تکرار کند مثال آنکس که ترا فروخت یارب چه خرید
وانکس که ترا خرید یارب چه فروخت باب ششم در مستزاد قول مؤلف
و این بر سه نوع است نوع اول آنستکه بعد از هر مصرع چند لفظ بیارد که
آخرش سجع باشد جهت تمامی معنی مثال آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی کز غلغل بلبل چه خبر مگس صبا را جز ناله و آهی
هر چند نیم در خور درگاه سلاطین نومید نیم هم کز راه ترحم بنوازند

کوارا، روزی بنگاهی، بر روی تو جز زلف زره پوشی ندانم، یک کافر جادو
گر بشکند آن طره مشکین عذار را، هر لحظه سیاهی، بر خرمن گل گفته که دید آن بت
یغما که ز لعلش، حیف است که هم خوابه بود ترک خطا را، هندوی سیاهت
تا چاه زنخدان تو شد بابل دلها، ای یوسف ثانی، چند یوسف دلداده
فرزند شما را، در هر بن چاهی، گر سر زنش پر تو روی تو بیابند
یغما که کواکب، بیرون زند سر از فلک بهر صبا را، خورشید عباهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد، آنکه بدو وزند، از پیرهن غنچه سیراب
قبا را، وز لاله کلاهی، مثالی دیگر کس نیست که گوید ز من آن ترک خطا را
کز رفت خطائی، باز آی که داریم توقع ز تو یارا، با وعده وفائی
مندا ز بنام من دلسوخته فلفل، بر آتش رخسار، کافتاد دل از دانه مشکین
تو ما را، در دام بلائی، امروز منم از خم ابروی تو در شهر، ماه نو هلالی
تا دیده ام آن صورت انگشت نگارا، انگشت نمائی، باز آی که سر در قدمت
بازم وفا بازا، در پای سمندت، چون می نهد دست من از بهر وفا را
جز نعل بهائی، در گوهر شما قاعده باشد که بپرسند، احوال غریبان
آخر چه زیان مملکت حسن شما را، از پای سرو پائی، تا چند نهی داغ
زن اضطراب خوش گو، در پرده عشاق، بنواز نوائی که مرا برگ و نوا را
از برگ و نوائی، رخی بیکس نهان چند توان دید تنی آخر، در دل غم هجران
دانم که سرایت کند این درد نهان را، یک روز بجائی، نوع دوم

آنستکه بعد از هر بیتی جهت تمامی سخن دو سه لفظ بیارد که آخر
او سجع باشد مثالی هر که رخسار د لعلفروز تو دید، دل دیوانه بو جه حسن
در زلف تو بست، فتنه باشد که در این روزی، نیم مست از در کاشانه من
قدح باده بدست دیگر تا هجر تو هلاکش و صالحا باشد، گر دست رها کند خیال باشد
از دامن من، از ساعد سیمین کمر ساز مرا، گر زانکه ترا از بن دیگر باشد
در گردن من، دی صبحدم از غیرت سرو چمنی، با ناز کرشمه از سر کبر و منی
میگفت بچشم، کای مردم دیده تو ساقی رهم، باز آی که بر
خاک رهم آب زنی، گفتم که بچشم، و شاید
که الفاظ مستزاد او بهمان قافیه باشد چنانکه مثال
صد حلقه عنبرین بند اندر بند، دلدار برای فتنه
بر دوش افکند، مانند کمند، ما ئیم و دلی واین
دل سوخته را، بر هر که نهادیم دل از ما بر کند
یارب مپسند، نوع سیم آنست که شاعر
بعد از هر مصرعی بیت مصرعی بهمان بحر بیارد

هرگز دل ما از تو بکامی نرسید * وصلت چه رسید
جز بکامی نرسید * دود دل ما بدست او بارت داد *
هرگز نفسی به پیش ما ننشستی * تا در بیت از
خانه غلامی نرسید * برخیز و بیا که خواجه او بارت
داد * واین نوع را مسدس نیز گویند باب
هفتم در بیان مسبع و مثمن مسبع بفارسی هفت
پاره و هفت نوع باشد و مثمن هشت پاره و هشت
نوع باشد مسبع قول مؤلف این صنعت آنست
که هفت مصرع باشد شش قافیه داشته
باشد و یک خارج قافیه که آن خارج قافیه
بعد از دو مصرع متفق یا سه مصرع باشد و شاید که
مصرع هفتم باشد و یک خارج قافیه و شاید

دیگر خارج

و دیگر خارج قافیه آنست که بعضی از مصارع مخمس نشیند نظمی باشد مثال
ناله که کرد از جو من لاف از جفت * از گریه او دامن بخفتم و بگفت
او ناله همی کرد دامنش بگرفتم * دیر آنکه غمی بود که من تواند گفت
غم از دل من خود نگفت و نتواند رفت * این گل نه همی که بار ما بشکفت
نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت * و شاید که مصراع او خارج قافیه
باشد مثال کس را ز برای چو بیت بر دوران سخن * گر زمین ببر دوران
مهر از ای سخن * دستش از سر عجز و غایت خویش ها * با حصی کهکم
کرت بود جان سخن * از این بخی بود در انشای سخن * حی نفت
بوفت وصل ما را بیاد * چندان لذت که صنعت بر دوان سخن *
و مثمن آنست که هشت صنعت با رجع باشند غیر از قافیه * ای ساقی
المدام * سمی بوی لاله فام * در ایمه ده مدام * که با من و زین مقام
ما زنم بت بغی بکام * که کس را زخاص و عام * در بن منزل ای غلام آمد نوار بنت

چو خواهی همی کشت :. تو با عاشقان مست :. ربیعی و ربابی نشسته :. می صفی
را شکسته :. ز دو منزل را برست :. سکره نور دست :. که زمین و بهر حصه هست
:. دور و ابدار هست ؛ باب هشتم در تلمیع و الحاق اما تلمیع این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیتی حرفی زیادت کند جهت ملاحت کلام که در بحر
همان قافیه تواند خواند مثال یارب آن رولیست یا برگ سمنی
یارب آن قدیست یا سرو چمنی :. یارب آن رولیست یا ماهست یا برگ
سمنی :. یارب آن قدیست یا طوبیست یا سرو چمنی :. طلعتت ماهست
لیکن تو … :. قامتت سرویست ابرویت کمان :. طلعتت ماهست
خطت مشک لیکن تو … :. قامتت سرویست خالت مشک ابروت
کمان اما الحاق این صنعت چنان باشد که شاعر را فواید ابیات …
از کلمه دیگر … نکند یا … جهت … مقطع
… مثال در هوای سنبل عنبر نسیمش … میکند دم

…

شام هجران ز رشک حنی :. بر گذرگاهی که باد صبح غمازی کند :. کاروان
مشک را منزل … در دشتی :. اعیان مملکت بود … خشم شهر
لطف در بین میانه بها کار کند :. یک ذره نور رایم تو ز آفتاب را
ذرات خاک … اگر کند :. گر بر دولت کند زکم از کار …
خاشاک بر برص دریا … کند :. آفتاب هفت اقلیم سریر سلطنت
آنکه سلطان سلاطین زوج آمد خطاب :. رای تو تا سایه بر کا
رنم فکند اقبال گفت :. آفتابی سایه افکندست بر گنج خراب :. گر برد
کاری بر آمد اسم توفیق تو بود :. مخفی شده ام با التفات آن جناب
… گفت در گوشم که فردا بامداد :. عذر الطافش بباید خواست
گفتم در جواب :. آفتاب از تعقل سازد و در بند چنان سنگ زرد
چو بجا بود چگونه سنگ عذر آفتاب ؛ باب نهم در تسلسل این صنعت
بر چهار نوع است نوع اول آنکه شاعر در مصرع صدر لفظ … در د

که در مصرع عجز مکرر کنند و باز در صدر بیت ثانی مکرر کنند اسم جانی
تا فوایات مثنوی روزگاری داشتم در خدمتش فارغ از
رنج و غم روزگار ‧ روزگار آن روزگارم تیره کرد ‧ تیره باد ان
روزگار روزگار نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صدر ذکر چند
چیز کند و در مصرع عجز هر یکی را چیز دیگر مخصوص گرداند تا از بیت
طفیل خال و خط و زلف آن پری پیکر ‧ یکی عمر دوم غالیه سیم عنبر
عمر و غالیه و عنبر اند نفس را ‧ یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر
غلام و بنده او چاکر شدند همه را ‧ یکی ندیم دوم عاشق و سیم مخمور
نوع سیم آنست که شاعر رباعی یا سجع رباعی بگوید که ترکیب آن
موقوف یکدیگر باشد مثنوی خود را ز خط و لب توان سیمای بر
بر آتش و آب بر زند عود و شکر ‧ بسته شکنش که هند را بنیاد داد
در پوست نهفته عجز زد خنده مکر ‧ این باد یا نمک ‧ تا که شکسته از چشم

روان مس مسیحا دار کشید ‧ چون دم ز هواداری او میزد باد ‧ شد
شد و دهان غنچه از نسیم بدرید ‧ خوار و خجل بیان لب نبات کرد
و زکرده سرو خود نشان گردد ‧ لب بر لب زد و دهن به بند غنچه
ای که نباید شکر که خندان گردد نوع چهارم آنست که شاعر ابیاتی گوید
که معنی مصارع او از مطلع تا مقطع موقوف یکدیگر باشد بیت نرگس
مست تو خونخوار از آنست که تو ‧ خون عشاق بریزی و عجبان بیت
کم تو ‧ سنگدل سیم بری سنبل بخطا بشکن ‧ مردم دیده بخون غرقه از آن
آنست که تو ‧ صد جان و دهن مردم کش از رعنایی خطا ‧ رحمی امروز را
با تو جای آنست که تو ‧ هم بوسی که حوراست وصال دل را ‧ تیغ حکم تو در
عمر روان آنست که تو ‧ پادشاه همه خوبان جهانی امروز ‧ یک یک
تابع حکم تو خود آنست که تو ‧ خسروا بر اجو برق بنده خود ساخته
هر است سوی کنان سوی کن آنست که تو ‧ تا کی در غم سودا کشی تن کفم

بیت کاذو بار جسم چنانک که تو باب سیم در بیان این صنعت

بر دو نوع است نوع اول آنست که شاعر ربطی گوید که هر سه قافیه

دو در اول مصراع روی افتد و باقی الفاظ آن سه مصرع ردیف

باشد چنانکه درین رباعی که چه ز بنده بر داشته بشکوفت گاهی

زنبده بر داشته دشمنی چه شنیدی نگشید زنت طی و رهوست که گاهی

زنبده بر داشته و دیگر شعر که عشاق روان جان باز نند در باب

که عشاق روان جان باز نند گر حسن خیال تو به بیند در جواب

که عشاق روان جان باز نند نوع دوم آنست که شاعر قطعه گوید

که دیگر الفاظ مصاریع تا آخر را ردیف سازد و بر قافیه

تقدیم دهد مثال در این تاج و تخت از مادر دهر شد ممنون دین ادریس

بن حسن زاد همیشه تا بود زفلک و انجم مسعود دین ادریس

بن حسن باد بعدل و داد داد رسول داشتی محمود دین ادریسا

کاظمی زاده

بن حسن دادگر این مختصر به عهد دولت پادشاه اسلام خلد الله

ملکه ختم شد امید دار مجیب الدعوة که برخوان

گان این حضرت مجیز دهد میمون

گرداند به ذکر خیر دوام

اعلم بالصواب

تمام شد ۱۲۳۲

هو الله الکافی

تا حسن و ناز با یکدیگر دمساز و عشق و نیاز از یک قافیه نوا برداد

زنند همواره گل حمرای جهان آرای آن مجمع خوبان و گلستان محبوبان بجمیع

بوستان افروز طره صرام قد دلجویش در چمن عنبر سرو ناز را جلوه

آموز ناز انجمن فروز محافل جان سپاری بقدر وسع مشاغل اظهار

نیاز و خاکساری چهره آرا است ها عرض حال سراسر اختلال

هجران مال میکرد و که شرح نشد ابدا ایام مساعدت و مهر آن فصول
نگارها لیالی مفارقت و حرمان آن قبله دل و جان و آن قدوه خوبان جهان
با نمیداد و مداد بکار داشت اقلام اغصان اشجار بر اوراق انگار و صفحات
بلبل و نهار حروف نسازند حکایه ز عهده رقم یک از هزار و قوه تحریر آنکه از
هزار آن بر نیاید گر ابد نامه نویسیم صفت مشتاقی ماند از شوق تو هر مسئله از حکایت باقی
نباید قصه دوری بپایان ولو قلنا الی یوم القیامه و هر لحظه شعلات اشتیاق در کا
نون سینه فروزان و قطرات عبرات از منبع دیده ریزان است زگریه
هر دم بچشم تشنه در خون نیست به بین که در طلب خال مردمان چون است بیاد لعل
تو بچشم شست میکوشت زجام غم می لعلی که میخورم خونست دیده ره دیده
را به فروغ جمال الحمید جمال نوری و دل محنت کشیده را به دولت وصال آن
عدیم المثال بهره وری نمانده است هنوز از سینه لمحی کند رد حوالم سنگ بر
بسینه از نه زنم مسالم زشوق ادراک خدمت بلب جودی بمحادث ادین

گرامی

گرامی توبه کنم فرقت با وجود شیکی شهر و دولت و گرفتاری محنت بر کوست هجر
ان شوق مفلس بگنج شایگان و آرزوی اسکندر با آب حیوان و تمنای عرق
لب حل عطشان و رحمت عاشق با مهر و سامان امر لیت از حیز حصول دور و وفات
آن از فصول بیامول مهجور است تو شستاق و مشتاقم که دفتری دارم تو فراغ جانم
که عز نقی بکنار نهایت همواره با تضرع و زاری و لابه و بیقراری از حضرت
کردگار رستگاری و چه سر وقه ان بدیع الجمال و چمن آرای گلستان عارض رعنا
نگاران بر غنچه دولال عمی محبوق لم یزل و لایزال و حجاب محجوب مقدار الفراق
دار الوصال منکشف نماید دل ... کسل ابتهر سپهر جو ... فراقت حجیه ...
شاهنشه نشین او در رنگ صباحت و ملاحت ماه مجلس افروز انجمن طراوت
و الطاف گل همیشه بهار گلستان رنگ ... سرو جویبار بوستان رعنایی رنگ رعنایی
مشکین غزالان چین و ختا و از کرد خشان سر به شانی انس مردم ربا
عزت افزای جوهر خرامان بالا بلا از حسن لوای قامت موزون طرب

نمایش خجل لیلی نژادان شیرین کلام سر دفتر شیرین نباران بلبل
خرام آتش افروز خرمن شکیبائی دل از کف دادگان بی صبر و قرار سوزش
آموز سرهای برهنه بیابان دوران شهره و بازار را بجانب مهر و وفا
مایل و از سلوک طریقه جور و جفا غافل نموده خاکستر نشینان گلخن فراق جگر
سوختگان آتش اشتیاق را که روی عهد و پیمان از عالم خاطر او فراموش و مانند
نرگس مست از خون جگر باده نوش میباشند قرار الشوق بخانه طناز
آرد و دردهای هجران یاران را یک یک بر او بازشمارد که چمن گل
از لذت دیدار و گوشی که از نشاء گفتار آن سرو پری رخسار بهجران
دمساز گرفتار شده است از دیدن چهره گل در آزار و از شنیدن
نغمه بلبل بیزار است بی گل نشانم و نه باغ و بوستان با تو که دید در بکشت
پای و آن بی تو زخمی کیر مویه کاش بی زمزم آب حیات زندگی شده
ام بس که سر گران بی تو ام گاه این مسند آرای بحث القلوب بر نگار کتاب.

یادآوری

یاد آوری کشت زار آرزوهای جگر سوختگان گرمای هوای فراق
را اجابت ارزانی فرمایند از آن طرف نشود قطره رو دریا کم در این
طرف بر تشنه بر نیاید همواره خدنگ غمزه ات را جگر سوختگان وفا
کیش سپر و غبار بعد رنج محنت دیدگان دلریش کحل البصر بالنون والابصار
ره دورستی گوکب بخت فرخ فال بی سعادت دیرپای
سلم اقبال مرحبا عهد بود شرف تقبیل مواضع اقلام تشکیل ارقام
بنشانان عطارد نشان ره شرف جدو ریافته این چاکر اخلاص
توامان حوالی بی سیره صافی بنیان را ابر سم ذره پروری و مهر گستری باد
ده بود فرموده شرف و ابو رود آن سرمایه عزت و سعادت و پیرایه اقبال
و دولت را باعث استظهار و مباهات و افتخار بچرخ برین داده عللیان ارتقاب
بافتادن قلم از شکر بنوازی قاصر و قلم زبان از ذکر چاکر پروری
عاجز و شرمسار است من که باشم که بر آن خاطر عالم گذرم لطفها میکنی ای

ای خاک در تو تاج سرم   و در ازای آن مراحم بیکران و تفقدات

الطاف بی پایان از حسن ادب اعتراف بی هنری بجز از دعای لایزال یاد

مراتب اقبال و دولت و ارتقای مدارج جاه و حشمت و کلاهی جاهی ام

نیافت همواره امیدوارست که التفات مشتملات اشواق بدریافت

شرف تقبیل مطالع الانوار که عالم را از شوق هزار ابتهاج ازهار

داد از روی بشاشت بمطالعه تباشیر آنچه را فروغ دولت عمار تر از

زلال ادراک آن سعادت کبری و دریافت آن دولت عظمی مخطوظ

گردد   و هر بار که چهره ازاله حوادث و عوائق که در برای خلوت

سرای اجابت و برقع رنگ شواهد نتایج چهره آرای جمال اشتهار بست

مرقوم میگردد و مخدوم اراده درست که از آستانه تکلیف ملال

دامن دامن گلدسته و دیگر دسته بندی خامه در طی نامه بعهده بهره محفل

خاص آن محبان بیشمار بسازد که فراموشی دوستان قدیمی از شرب صحبت

[illegible]

دلنشان از محبان صمیمی بر کیست   یکی سبزه گرد بار و خواب صبح تو بنا

چه غم دیدار و زبیکسی چه سر بر آستان دارد   فاما همه وارست که بعد از این

پرستاران از خواطر محو نفرمایند   ما را تو بخاطری همه روز یکروز

تو نیز فکر ما کن زیاده برین دار روی درد و در جام اظهار نمودن مکرر

صهبای کثیر الصفای ساغر بزم نشاط و مسرت امداد و مشاطر میگردد

لهذا مهر سکوت بر لب و زبان بسر در کرسیان حسن ادب و ریز الاتقی

کرامم الکلام   اگه دارد دیباچهان ولای حضرت   وانکه تا

بر زبانش خیر دعای دولت حرکاه و مابغ الطاف ملازمان سامی

مشتمل شمایم چگونگی احوالات بندگان مهجور و سلام الطاف خدام

گرامی شمیم نسایم کیفیت حال و اعیان شرف حدیث و رقعه نیاز نشد

بحمدالله والمنه حالات عارضی نیست لاکن هزار گونه امراض و علل از گردش

گردان دوران و غم و تفرقه خاطری از حد زیاده دارد و ملازم مکارم اعطاف

والتفات ملازمان معدلت صفات حضان بمبدا الفت مشتاق گذا
رش امورات مهجوریها شدند لهذا در حین که مقدمه اوقات
عطوفت مدار و کاشف حجاب اسرار و مجلب اقطار مکارم آثار و متوطن
کتاب مدار و منبع غمام مقدار اشتلا لازم الاستمرار میگردد تا حول
در علاوه بر ارسال تعلیقات خدمات مفاخرت و مهمات ارزانی
فرمایند بجلال عواطف و مهمان بر مفارق مشتاقان اخلاص نشان مستدام
باد. انکه باشد تمنا قبله مقصود او والکه بود یعقوب عشق
ابرو دست محمود او حاجو فرح جان بکامان رسانیم نیاز اسیران الملک
زبان بوسی موران سر زیرپای که بجناب سلیمان رسان گسترن
بنده نیازمند بود از تقبل بزبان فرمان برداری و اطاعت بخلق خا
کاری و فراغت بازده عرض بندگان عظمت و اجلال توامان
حشمت و اقبال نشان عالی منزلت بنده گان مهر درخشان زره.

پروری و احسان

پروری و احسان و کلاء کثر الامتنان از مشرق نقد احوال هجران مال
این شکسته مال طالع و پژمرده گذارش امور این اسیر مهجور از شرف
خدمت دور لازم بوده باشد هر چند معاش دره مهر گردان و مفارقت
آفتاب تابان و شعشعه های برفاکستان از مهاجرت عمان
احتیاج نکته رائی بیان و افتقار بر حرمان زمان تزار و نهایت بون
زخم ناسور فراق تنیه مهجور مشتاق را گذارش شرح حال لا الیق
چون نا مرهم کافور تسلی بخش دل ناصور علی الخصوص که ربط کلام
از حضرت مشوق مرغوب لهذا شرح حال و ربط مستحال حجارت نموده
که بعد از انکه نیز اکم رخواج حجاب دری و نگاشته امواج عساکر مهجوری
تحفه امید از شده صبح وصال چشم بسته وار طلوع آفتاب عالم
تاب اتصال خلاف رفاکشته و از ساقی فرجام نهادی ایام معا
رقت انجام مشتاق کاسه پس کام و ناکام نوشیده وار زمان

حرمان از حجاب زمان محبت تو امان این بیان کوتنه فارقت ولا
حیث لا الارث اسباب جلای کنند احمدت اخشیت کلی میبرم که
از فراقم بکشی واکه لقد حضت باکرتلمذت اسید کرطفاء هوا چراسبابی شرف
وظلم ابا حرام محب مهجور با وفاق بجان و دل اشتیاق را اعجاب از
رشحات سحاب مکرمت و لمعات بوارق مرحمت اخی ملا الله یا قی
و مفاوضه کرامی ملازمان ساحی مسکن و منور کردند و علاوه بر آن
بار جاج مهمات مبانی و مفخر کرد انند الهی تا جهان باشد تو باشی
تا سور زر نگار فلک دوار انجم مهر لامع الانوار روشن و هدایتی
و چمن همه بهار سپهر پر فشار کلهای ثابت و سیار زرین است همواره
اوراق فسیح مکان بنیان که مرزا د اقبال انجمه تدرج یافتی مدارج کمال
روشن و حدایق حصول لانزد و آبان کلهای ساعد بخت فرخ
فال برین باد تا سر لوح لاجورد سپهر لطلاب جهرتزین و شکوه کمته

دوار مرصع ثابت و سیار از روشن است همواره لوح عزت و علا
لی زیب زاده و اعاده عالی بطلا و لاجورد وام و خوش ندیم و شکوه
کالبد بر نقش پر صفاء مسیح روح لطیف پیوسته بی نقش بالا عذار ارا است
سر لوح صحیفه دلالت طلا جلو مرحمت و ثنا بر لوح رفیع دانش نکات
که از جمال حسن صورت و معانی الالاولی میسر گردد و از دو سر افراز عجائب
عالیه و شرف نزول تعلیق بلطفه و سپاس شهر تا سایه
زرین و سیمای آفتاب و ماه در رزم لائم و لیالی گردان آشیانه صبح
وا دهم شام در عرصه زمان در جولانند همواره ساغر
لالاند و لالی ارزجه قرص فلک و ز اکلال ملال و لبریز
و بر کرده لب لعکا مراند و قبالی در سیمرد
فصیح البیان حسین والله
بهمند و سپهر بالا باد

انیس العشاق ملکه محمد صادق

بسم الله الرحمن الرحیم وبه التوکل وبه نستعین

حمد و ثنای خالقی را عمت کلمته که در مبدا خلقت وجود خاکیان را بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را جلت عظمته که از آثار قدرت گوهر نفیس نفوس انسانی را در سلک موجودات شرف نطق بخشید و عقد سر آن را بر ملایک مقرب کشید و محرم اسرار وحی گردانید و دل صدرنشین را برگزید و قوت حضرت عزت آنرا نادر ثبت و منزلت قبول الهام کرامت کرد و قلم آن یکی را بر حقایق معانی دست تصرف داد و صحیفه این یک را برموز کتب آسمانی موشح گردانید و تحف تحیات بر روضه مقدس سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح العرب والعجم از فرش بر عرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او که پیشکاران کارگاه دین اند و تلقین گویان کلمه الیقین اند سلام الله علیهم اجمعین اما بعد غرض ازین کلمات و مقدمات آنکه در تاریخ شهور سنه ... بنده کاتب ... که در زمان مولی الملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید المنصور علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارض مهد الدنیا فی الطول والعرض سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان اعلی الله شانه وخلد سلطانه در ... بنده در محروسه مراغه از درون ... احرام طواف صدر کعبه ... سلطان الحکماء استاد البشر افضل المتاخرین نصیر الحق والدین محمد بن محمد بن حسین الطوسی نور الله

نشسته بوم از نقل آفتاب جهان افروز و از آثار کوکبه نوروز بران درخش سنان فام مجلس در دیدم چمن مینا آراسته
نسیم باد در بهار زنده کردن خاک برده آب همه معجزات عیسی را از هاتف غیب بشارت فانظروا
الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم بیت بار این چه جوانی و جمال است
جهان را این حال که نو گشت زمین و لوله زا نزاد شگفتن بهار جام لاله گفتن در میان اند چهره مطربان اغ آ
سا رو برگ طرب ساخته و نرگس از عین مستی تاج زرین بر گوشه فرق نهاده و غنچه از جام لبالب شکوفه خنده
کنان راز نظاره شاخ بیرون داده این یکی بستان چو حور را عنان اختیار ربوده و آن یک خوشگان خوب
عذار اپیم اعتبار کشیده بیت گل در لطافت غنچه خوش خفته بجهت سحرگه باز صبا براو خوانده یا ایها المزمل
سرو آزاد بوظیفه بندگی حضرت گلی قیام نموده بلبل هزار دستان بر نغمه داودی فرد داده بیت هنوز نا شنیده
کی زبند [illegible] آزاد دراز کرده زبان چمن سبج در کفا از هر طرف انجمنی و در هر گوشه صاحب سخنی طبع
را از آب شعار رواندی تر داشتندی و رشته بازار نظم را از گوهر گفتار مشتری گرم کردندی بحکم آنکه گویند
بیت جواهر سخنم کاسد از وجود منست چو کان نماند گوهر گران بها گردد در اثنای محاوره
جو فروشی آغاز کردندی و زبان طعن بر شعرای ماضی دراز القصه بعنوان کلام از مجلس بما دله اکتفا کنید
و مضمون مبحث معلوم نشد چون در بحر سخن گرانمایه دیدم و قدر او در دانش بلند پایه مجال مقال بجو محل
سوال بیت سر رشته این بعید کلاز سخن تا که بهانه باز آید تصریح نکرده گفتم فاضلی از افاضل عصر
میفرماید رباعی هرچند که سرو قامت او خسته و ساکب جمال مو بمو بر سخته بر فرق تو کوس بیضا
بهم تا عقد صد از نوزده اند خسته و این تعین مستعد است بر اوصاف حسن خوبان و منوط بتاویل
ارباب سخن بمانا عقده اشکال این سوال بجواب مشکل کشای اعیان زمان الخلال باید تا شایع
اجتماع اهل هنر ظاهر گردد بعد از تامل بسیار عذر خواهان گفتند بیت از نقد گنج خویش جز ده بکار

هم ناقد بصیری و هم ناقل خبیر چون بالاتفاق از غرور دعوی القصور معنی تابدکشت گفتم شعرای سخن آفرین و
نکته دان باریک بین از کثرت مهارت و از غایت سخن دانی سراپای محبوب را بر نوزده باب مرتب
گردانیده اند و از روی دقت موی را بر همه بالاتر داده اند چرا که گفته اند مصرع بالا نشین است هر کسی که رنگ
در کشید هرچند در شرح این ابواب بتحریر خامه در زبان مفصل بهیچ باب مسطور نگشته فاما بر سبیل
اشاره بطریق ایجاز در رشته چند جمل بمافی الضمیر قابل مرقوم گشته و الفضل للمتقدم و این مجموعه بوجه
اتفاق مسمی شد بانیس العشاق من تالیف اضعف عباد الله و احوجهم حسن بن محمد الملقب بالشرف
المشتهر بالرامی حسن الله عواقبه بیت [illegible] چشم [illegible] منکر [illegible] در خواب [illegible] رفع صد
کهنه نخواهد کرد آنکه در عهد نوزده باب است باب اول صفت مو باب دوم صفت جبین
باب سیم صفت ابرو باب چهارم صفت چشم باب پنجم صفت مژه باب ششم صفت روی باب هفتم صفت خط
باب هشتم صفت خال باب نهم صفت لب باب دهم صفت دندان باب یازدهم صفت دهان
باب دوازدهم صفت زنخدان باب سیزدهم صفت گردن باب چهاردهم صفت بر باب پانزدهم صفت ساعد
باب شانزدهم صفت انگشت باب هفدهم صفت قد و قامت باب هجدهم صفت میان باب نوزدهم صفت ساق
باب اول در صفت مو موئی که بیک دیگر رفته و از دو پهلوی مرغول و یا یکسی کاکل خوانند چنانکه رشید
الدین وطواط فرموده بیت کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب حیف باشد بر
مه روی تو از کاکل نقاب و هر یک را از کشوری سرافرازند و در مملکتی کار ساز اگرچه جمله
را موی و طره و گیسو خوانند فاما در میان این جمع متفرق فرق تمام است و از این جمله هر یک را
قرار گاهی و پناهی است آنچه گرد رخ رحیب بار در کنار حلقه زنند وی را زلف خوانند چنانکه
در وصف دلبران موصوف است بیت خوبان برای آنکه بغارت برند دل زلف آورند بر سر رخسار کج نهند

واگر در کشور حسن کم آمد ملک حبالست موی را گرد شده اند و فرق داخل دست منقسم بر سه نوع ا
اول معقد و به پهلوی کش خوانند چنانکه باشد که موی را تراک که گره بندند و آنرا بفارسی کله خوانند
چنانچه اثیر اومانی فرماید بیت گر دست من بران کلهٔ عنبرین رسد ٭ پایم فراز پایهٔ چرخ برین رسد نوع
دویم مجعد و آن موی دیلمست مویرا بپهلوی نغوله و بپارسی کلاله خوانند و مراد از کلاله آنست که پرپیچ
باشد چنانکه سید ذوالفقار فرموده است بیت ای بهم من مشکین کلاله ٭ بمشک چین کرده دل لاله ٭
نوع سیم مسلسل و آنچنان باشد که موی زنگی و رومی باشد و آنچه بر بناگوش سر فرود آورد و در گردن
محبوب پیچد ویرا گیسو گویند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرموده است بیت آن ماه کوی زند از آرزوی گردنش
بر بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او ٭ و آنچه بر دوش رسد و از دست درازی پیوسته ویرا بارس پس
بندند از اطره گویند چنانکه خواجه فرموده بیت یا غمزه را بپندی بده تا ترک غارتی کند ٭
یا طره را بپندی بنه تا ترک طراری کند ٭ و آنچه کمروار میان معشوق را در کنار گیرد دیر اموی
گویند چنانکه نزاری گوید بیت موی تو تا میان و میان تو کم ز موی ٭ چون تو که دید موی میان در میان موی
و آنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای معشوق سر اندازی کند آن موی درازست که زلفش خوانند
چراکه زلف مخصوص است بنازنینان و موی عموم دارد چنانکه قایل گوید بیت خواجو اگر زلف کجش بینی
که بر خاک او فتد ٭ با آن رسن در چه مروکان ازین کاری کند ٭ و زلف و دلال دیر معشوق را بعبر چند
تشبیه کرده اند چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت گیسوت عنبرینه گردن تمام بود ٭ معشوق خوب روی
چه محتاج زیورست ٭ و شعرای عرب زلف و گیسوی و موی را بهفت اسم مترادف در عبارت
آورده اند چنانکه ۱ صدغ ۲ ذوذوابه ۳ ضفیره ۴ عذیره ۵ طرة ۶ شعر ۷ و اسم موی سیاه
سیاه را گویند و جعد موی را سیاه و مسلسل بجز یاین زلف را خوانند و از لون و شکل و در

و مسلسل مجموع کسی و صفت تعبیر کرده اند و از اعداد سی و یازده در کلام ایشان مستعمل است چنانکه ۱
حباله ۲ شبکه ۳ لیل ۴ ظلمت ۵ ظلام ۶ ظل ممدود ۷ وام ۸ غیم ۹ جیم ۱۰ حبل ۱۱ هیکل بند گیسو را که
حمایل معشوق است تعویذ عشاق میخوانند چنانکه خاقانی در قصیده فرموده بیت بدو تا موی
که تعویذ منست ٭ یادگار از سرکشی بنست ٭ و یازده دیگر غیر مستعمل و در عبارت بلغا متداول است
چنانکه ۱ عقفا ۲ جعد ۳ مجعد ۴ حبش ۵ رقع ۶ نقاب ۷ طناب ۸ غراب ۹ سنبله ۱۰ عقرب
۱۱ صلیب محمود منوچهری فرماید بیت روی بجا یاد کرد عابد بگوید کالقلوة ٭ موی بجا یاد کرد راهب بگوید
کالصلیب ٭ و در استعمال الیز دو دیگر اهل عجم متحیرند چنانکه ۱ مشوش ۲ مفتول ۳ مفتون ۴ عیار
۵ طرار ۶ لام ۷ حلقه ۸ نعل ۹ ثعبان ۱۰ دخان ۱۱ ارج و ظهیر فاریابی فرماید بیت چشمت که با دو
بدل چاه بابل است ٭ زلفت که کافری عوض برج حبرست ٭ و بعضی از بلغای عرب آونگ زلف را
بخوشهٔ عنب تشبیه کرده اند و شعرای عجم از ان در عبارت آورده اند و این تشبیه بغایت غریبست
چنانکه معزی میفرماید بیت گرفته زلف گره گیر در میان لب ٭ چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب ٭
و آنچه تعلق بپارسی گویان دارد آنست که حقیقت شصت و زلف را از روی مجاز صد اسم
نهاده اند چنانکه ۱ سمن ۲ بنفشه ۳ سنبل ۴ نافه ۵ مشکین ۶ مشکبو ۷ مشک رنگ ۸ مشک
بیلی ۹ مشک ریز ۱۰ مشکبیز ۱۱ مشک آگین ۱۲ عنبر فام ۱۳ عنبر شکن ۱۴ عنبر بیز ۱۵ عنبر آگین ۱۶ عنبر آسا ۱۷ عنبر بو
۱۸ عنبر بار ۱۹ عنبر بیز ۲۰ عنبر نسیم ۲۱ غالیه گون ۲۲ غالیه رنگ ۲۳ عنبر پاش ۲۴ غالیه بو ۲۵ غالیه فام ۲۶
ابر گلپوش ۲۷ سمن پوش ۲۸ قمر پیچ ۲۹ شام ۳۰ شام غریبان ۳۱ سیستان ۳۲ شب ۳۳ شب رنگ
۳۴ شب یلدا ۳۵ شب دیجور ۳۶ شب قدر ۳۷ عمر دراز ۳۸ سایه ۳۹ سایبان ۴۰ پرده ۴۱ چنگ ۴۲
جیم ۴۳ حبشی ۴۴ ماچین ۴۵ هندستانی ۴۶ هندو ۴۷ زنگی ۴۸ لالا ۴۹ سیه کار ۵۰ سیه دل ۵۱
دل دزد ۵۲ دلاویز ۵۳ دلبند ۵۴ دلبر ۵۵ سرگردان ۵۶ سرکش ۵۷ سرکج ۵۸ سرگشته ۵۹ سر بادی ۶۰
۶۱ سر انداز ۶۲ سر افکنده ۶۳ قفا دار ۶۴ رهزن ۶۵ رزه ۶۶ کمند ۶۷ کمند فکن ۶۸ کمند انداز

٧٠ رشته ٧١ رسن ٧٢ رسن تاب ٧٣ رسن باز ٧٤ چنبر چنبری ٧٥ دود ٧٦ آتش پرست ٧٧ خورشید پرست
٧٨ کافر ٧٩ کافر کیش ٨٠ زنار ٨١ چلیپا ٨٢ چوگان ٨٣ بند ٨٤ زنجیر ٨٥ شوریده ٨٦ دام ٨٧ سودائی
٨٨ زاغ ٨٩ پرشکن ٩٠ خم اندر خم ٩١ باد پیما ٩٢ سودا ٩٣ سرپیچ ٩٤ کار شگفته ٩٥ آشفته روزگار
٩٦ ماتمدار ٩٧ مار ٩٨ مار ٩٩ بیقرار ١٠٠ بهم بر آمده القصه بطولها حدیثی است دراز و در کتابت
این مفردات نامعدود است و بخلاف این تشبیهات ظهیر زلف را جادو میگوید چنانکه
بیت زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است وانکه بچشم و ابروی نامهربان دهد این تشبیه
را بجهة آن در عقد صد سهم ذکر نکرد که جمهور طایفه در استعمال این تشبیهات متفق نیستند
بران تقدیر هر کار منظور نظر سرز نشد بید بیضای موسوی روشن گشت صد صفحه است
زلف که سر دفتر نوزده باب حسن و جمال است در دیوان دلبری مشروح گشت تا کسی حقیقت
این معنی ندانسته باشد متعرض این کار نگشت چنانکه قایل میفرماید بیت بر فرق تو موی بید بیضا
بنمود ما عقد صد از نوزده انداخته باب دوم در صفت جبین جبین و جبهه و ناصیه
اسمای تازی است و در پارسی جز پیشانی نام ندارد و در روی روزگار بدیع چهار اسم
مترادف روشن است و عارفان رصد او را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده‌اند اول آنکه
قدمای عرب صفحه جبین معشوق سرگرانرا از جهة خضاب ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده‌اند و
این صفت ناپسندیده است و به پیشانی از پیش سر می برند و پارسی گویان جز این بیت معنی
ندارد بیت کف الخضیب کی آید گره زناصیه آیندم که ماه منکره بسته را ز حسن بکشاید دوم
آنکه شعرای خراسان جبین درخشان را بسهیل تشبیه کرده‌اند چنانکه یمینی در تشبیه کتابه گوید بیت
بهر دل یمینی پیوسته میدرخشد از پرتو جبینت چون اختر یمانی سیم سعادتمندان اورا مشتری
خوانند و این تشبیه روشن و موجه است بیت اختر جبین سرعشاق ازان بلند است کورا
از روی عدو جهانیست مشتری چهارم از روی گشادگی اورا زهره خوانند و این وجه تشبیه

لهذا همه بر سر آمده است چنانکه فرخی گوید بیت بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی زهره بر قوس آبدار
جبین بکشای باب سیم در صفت ابرو ابرو را اهل عرب حاجب گویند و اطلاق محراب
و عین نون و هلال بر او تشبیه کرده‌اند و ابرو دو قسم است متصل و منفصل و از روی لطف پیوسته خوشتر
چنانکه گفته‌اند بیت پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است و در
عجم بیزده صفت موصوف است اول آنکه اهل نظر وی را ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر حسن
انگشت نما است و از رویت او بهجتی عظیم مشاهده شود و همه دیده بدو نگرانست و او
مشهور است چنانکه هست روی من بناید تا عاشق گوید بیت بهمه کس ننمودم خم ابروی که تو داری
ماه نو هر که بدید بهمه کس بنماید و ادراک حقیقت او تعلق نظر دارد چرا که گاه گاه از
ابر زلف محجوب گردد چنانکه طالب دیدار از عین قصور گوید بیت یک شب ابرو بگوشه گوشه
ابرو بنما گرچه در ابر مه نکشته نتوان دیدن دویم اهل تفسیر بیک وجه از اهله استدلال
معنوقاب قوسین گفته‌اند و قوسش میخوانند و پارسی کمانش میگویند چنانکه رامی گوید
شعر در دور کمان ابروت پیوسته جز روی تو آفتاب در قوس که دید سیم آنکه شیخ سعدی
ابروی خضاب کرده را از دو رنگی بقوس قزح تشبیه کرده است و میفرماید شعر آن وسمه برابرو
کمان ابرو چون قوس قزح بر آفتاب است چهارم آنکه ابروی سبز رنگ او را کمان زنگاری
گویند شعر تا ابروی زنگاری کمان چون پرده جوداری عیان تا قوس یا شد در جهان دیگر نیاید
مشتری پنجم آنکه چون از گوشها سر کجی دارد درست بکمانی میماند که در کمین عشاق گشیده
چنانکه شیخ سعدی گوید شعر سحر است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بناگوش و گوشه گیر
کمان ابرو بند زلف است که دل بسته او است چنانکه خواجه عمادی گفته گوید بیت
دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن گوشه گیر است که در بند کمان ابروئی است ششم آنکه
ابرو را طاق خوانند از آن وجه که بر منظره دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن بنا گوید شعر ندیده

دیده معمار عشق طاق جفت جز ابروی تو که جفت است و طاق در عالم هفتم آنکه قبلهٔ عشاق است
دکوشه نشینان او را محراب خوانند و از توجه او حل دردارند چنانکه خواجه عمادی گوید
بیت مذهب غمزهٔ خونخوار تو دارد دل من لاجرم گوشهٔ ابروی تو محراب منست هشتم آنکه ابروی هلال
ابرا بعین هلال تشبیه کنند هرچند نعلیست بر عین و در اغراق این صفت گفته اند شعر
از چشم او ابروانت بمثال عاجز بود ابن مقوده ابن هلال نهم آنکه حلقهٔ اهل قلم او را
حلقه نون میخوانند چنانکه گفته اند شعر خوشی نوب زانیاید در قلم هیچ نون خوشتر از
ابروی تو اگرچه چین کاف خطی بعد و دست چنانکه قایل گوید در ایهام بیت خطی که بود بر
ورق حسن تو دال نون خم ابروی تو باشد کاند دهم آنکه شهسواران میدان فصاحت
چوگان نشی گفته اند چنانکه قطب چوگانی گوید شعر خال تو چو گوی در خم ابروی کجت گوی است
که آن در خم چوگان باشد یازدهم آنکه چین بیک کمان داغ خوانی و بر ناصیه جان داغ
بدغشی نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید شعر نیک بخت آن بود که بر بوسته داغ ابروی تو جبین
دارد دوازدهم آنکه چون از روی شوخی بسر زلف گوشه محبوب دارد دیوانهٔ حسن چوگان گاه
حاجب بدوار زانند و نشسته اند چنانکه قایل گوید شعر لالای سر زلف توزان در تنا ... است
که ابروی تو حاجب است پیش لب دار سیزدهم آنکه طغرای حسن منشور جمال است و در اطلال
خط منظور ظهیر است شعر طغرای ابروی تو با جفت میگوید برهان قاطع است که این خط
مزورست باب چهارم در صفت چشم چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند
و این بچهار نوع است ۱ شهلا ۲ کشیده ۳ خواب آلوده ۴ میگون و غمزه لازم هر چهار است
شهلا را عبهر خوانند و بجام نرگس نسبت کرده اند شعر در خرابات مغان کوی که مستان
غافلند از شراب شوق جام نرگس شهلای تو و چشم نرگس کشیده چشم ترک است که از تنگی
بر خطوط اجفان متصلست بعینه الکاف مسطح میماند چنانکه میگوید شعر ز چشم ...

کانند بود لیکن چه چشم ترکی این دل که من دارم قبول آن نظر کشته و چشم خواب آلود که سرگردان مخمور گوید
هرچند بد می نام است و معربد است که از عین مردم آزاری سر گران فرو میآرد چنانکه گفته اند
شعر مینماید که سر عربده دارد چشمت مست خوابش ببرد تا نکند آزاری و چشم میگون آن بود که
رنگ شراب وی مخمور نمود و از شوخی در یک طرفة العین هزار شور انگیزد و او را فتان خوانند
چنانکه میر کرمانی فرماید شعر روشن است این اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز تو خوشتر شاه
بیت مشهور است و اهل نظر چشم منظوره بنگاه صفت ... البیض گفته اند از جمله سی و صفت در
عرب متعارف است چنانکه ۱ نرگس ۲ غبر ۳ سقیم ۴ علیل ۵ ... ۶ حمری ۷ مخمور ۸ ساحر ۹
معربد ۱۰ فتنه ۱۱ فتان ۱۲ رنجاجی ۱۳ جزع و مردمک دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند که
در حجله جزع بمانند در خواب چنانکه خاقانی میفرماید شعر بد و مخمور عروس حبشی خفته در پردهٔ جزع
یمن است و لیکن چهار تشبیه در عجم متداول است چنانکه ۱ نرگس ۲ بادام ۳ خواب آلود ۴ گوشه نشین
۵ مردم دار ۶ فتنه ۷ خانه سیاه ۸ حظ ۹ ترک ۱۰ فتنه جو ۱۱ جادو ۱۲ جادو فریب
۱۳ جادو دانه ۱۴ جادو وش ۱۵ چاه بابل ۱۶ خونریز ۱۷ خونخوار ۱۸ مردم آزار ۱۹ مردم افکن
۲۰ تیرانداز ۲۱ کماندار ۲۲ آهو ۲۳ آهو فریب ۲۴ آهووش ۲۵ آهوانه ۲۶ شیرگیر ۲۷ شیر شکار ۲۸ نیم مست
۲۹ بی مست ۳۰ مست خراب ۳۱ مستانه ۳۲ مست خواب ۳۳ بیمار ۳۴ ناتوان چنانکه فخر
الدین عراقی گوید شعر خرابها کند چشمت که نتوان گفت در عالم چو شد کشته با بستی که خود را
ناتوان زد و ظهیر الدین فاریابی چشم را با آفتاب تشبیه کرده از باب آنکه نورانی و روشن است
و دیگر آنکه چشم را عین میگویند و چشمهٔ آفتاب را هم عین و در تشبیه مخترع است چنانکه فرماید شعر
چشم تو چشمی که آفتاب وشی است خط بر رشی که آسمانی آیت در جفا و ستم چنانکه شده
کالحیه آتش کنند عدل و وفا است باب پنجم در صفت مژه مژه را اهل عرب هدب گویند و

و یک چشم را جهان هر چند خیل مژگان چشم ترک قلب بکش سپاهی هامحدود است اما در عینی
اعیان بدوازده صفت منشعب میگردد گروهیش سنان خوانند و جنگ بابی پیکان کنند
شعر مژگانت همی گذر کند از جوشن ٭ مانند سنان کیو در جنگ پشن ٭ و طایفه خنجر خوانند
چنانکه گفته اند شعر الخنجر مژگان تو خون جهانی ریخته ٭ وی نرگس خنجر گشت با خون دل آمیخته ٭
و بعضی موی مژگان سر تیز به تیغ نسبت کرده اند شعر تا داد چشم مست ترا روزگار تیغ ٭
بیداد نگرد بر سر موئی گذار تیغ ٭ و قومی مژگان را به پیکان تیر نسبت کرده اند چرا که در خانه
کمان ابرو پیوسته در کمین عشاق است و موی مژگان تیر شکار ایشان است چنانکه گفته اند شعر
مژگان تو در کمان ابرو ٭ تیرش همه بر نشانه افتد ٭ و بعضی نوک مژگان را بتیر ناوک نسبت کرده اند
که از مجرای دیده خون دلها میریزد چنانکه گفته اند شعر ناوک مژگان او خون دلم بگرفت
گرد جهانی ز تیر در نظر من سیاه ٭ و جمعی دیگر به نیشتر تشبیه کرده اند چنانکه خاقانی گوید شعر
ناوک مژگان چنان زدی بر دل ٭ که نیش نیشتر در جگر بگذشت ٭ و بعضی از آن رو که در سواد
حلقه چشم صفدری از هر طرف پیوسته در رده طلایه کشیده است صفدر صف شکن خوانند
چنانکه عاشق وصف الحال از زبان معشوق گوید شعر خیل مژگانم که در صف آهسته در روی
هم ٭ ریزی چنین میشنوم اندم که بر هم میزنند ٭ و بعضی ناوک مژگان را از روی خونریزی و پر
تیزی بالماس ریزه تشبیه کرده اند چنانکه در صفت اشک ریزی معشوق میر معزی گوید شعر
فرو زده زور بادام صد هزار الماس ٭ بر وی شده سر الماسها ز در خوشاب ٭ و جماعتی
از شعرای قدیم مژگان را هندوان آئینه دار گفته اند چنین آن تشبیه خلاف تشبیهات
متداولست اما بغایت عیب مینماید چنانچه اسدی گوید شعر سنبل رخسار تو هندو دو است
نرگس مژگان تو هندو و آئینه دار ٭ و بعضی که یک باریک نظر سر مژگان را بپای عنکبوت

نسبت کرده اند که از پرده عنکبوت دیده از هر طرف راه عشاق میزنند چنانکه سیف الدین اعرج گوید شعر
از پرده عنکبوت نرگس تو ٭ در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ ٭ و طایفه بپای مورچه تشبیه
نسبت کرده اند که بر گرد بادام حلقه زنند چنانکه سحر آفرین گفته شعر موران بهوای شکرستان لبش ٭ در حلقه
گرفته اند بادام اسیرانش ٭ و بعضی امرای کلام حجت است چنانکه گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و اکرچه فصحای
عرب مژگان را الطعن رمح و نوک قلم تشبیه کرده اند اما در رساله نسخ حسن اهوازی در صفت حسن
اعلاست که بر صفحه جان نون خط ابروی کشیده اند شعر موی از سر خامه تقدیر ازل ٭ بر دیده نشست
نام او مژگان شد باب ششم در صفت روی روی بلغت عرب با وجه است سمیت چنانکه افضل
الزمان خواجه تاج الدین سلمان گوید شعر دانه خال تو بر عارض گندم گون دیده ٭ آدم آمد ز پی دانه و
در دام افتاد ٭ چنانکه ۱ محیا ۲ غره ۳ طلعت ۴ منظر ۵ عارض ۶ عذار ۷ خد ۸ وجه و به وجه
موصوفست اول آدم وی را اسمر خوانند و در لفظ آدم ایهامی است ثانی او را رند گویند و هم
در دری معروفست و اهل عجم گلرنگ میخوانند چنانکه بهشتی آملی گوید شعر رخ رنگ رنگ تو ای سرو روان
ورد یست که از باغ بهشت آورده اند ٭ و ثالث را ید و بیضا میگویند و با بیض شهرت است
و بپارسی سپید گویند چنانکه شاعر گوید شعر ما بر گل نسرین شد روی سپید از تو ٭ از خرمی شادی
در پوست میگنجد ٭ و بزبان پارسی بهشت نام او است اول آنکه اهل دیده دیدار گویند چنانکه
همام فرماید شعر اگر دیدار بنمائی و جنت را بیارائی ٭ برای هیچ جراغ برند از روضه طوبی را دویم
اهل خراسان چهره آتش خوانند ظهیر فرماید شعر شمعی است چهره تو که هر شب ز نور خویش ٭ پروانه
ضیا بمه آسمان دهد سیم آنکه اهل بخارا رخساره خوانند چنانکه پور رودکی گوید شعر رخساره او
بچشم عاشق چو دید با آنکه نهفته دارد اندر پرده چهارم آنکه عشاق مشتاق رخ میگویند چنانکه
شعر گشاده کوی گریبان چو صبح بر سینه ٭ کشیده داغ جنون چه نیل بر رخ ٭ پنجم شاهباز اکمه

عشق خوش گویند چنانکه سعو آوزی گوید شعر هر که خرش دید از کناره میدان ٭ در شطرنج فتاده ٭
برآمد ششم بپارسی گو مانش گونه گویند چنانکه گفته اند شعر شد باز گرد دیدن رویت روزی ٭
در لجت ندا ستم بدین گونه امید هفتم بزبان پهلوی ورادیم خوانند چنانکه گفته اند شعر دائم آن
رادیم چو باکیمی ٭ و آنش شوید بودا مداد ان هشتم انکه سیر خلق رادیش گویند چنانکه گفته اند
شعر روی بتا که ایمان آورند ٭ بت پرستان زمین برمنات ٭ در روی نازنینان از چهل و پنج صفت آنرا که اهل
و در عرب بروجه تشبیه مزوجه بده صفت متعارف چنانکه ۱ شمس ۲ قمر ۳ بدر ۴ ید بیضا ۵ مرآت ۶
شمع ۷ ماه ۸ ورد ۹ عاج ۱۰ کافور و اهل عجم از حقیقت روی بده صفت برمجاز اطلاق کنند
و بکن عرب در عبارت آورده اند چنانکه ۱ کعبه ۲ قبله ۳ دین ۴ مصحف ۵ صحیفه ۶ صفحه ۷ ورق
۸ صبح ۹ طلیعه ۱۰ نور ۱۱ ید بیضا ۱۲ ابقم ۱۳ و روی را به بیست و پنج صفت تشبیه کرده اند و بخود مخصوص گردانیده
۱ در بهشت ۲ افتاب ۳ ماه ۴ جام جهان نما ۵ ائینه ۶ دست موسی ۷ آب ۸ آتش ۹ شیر ۱۰
بهار ۱۱ کلزار ۱۲ گلستان ۱۳ گل ۱۴ لاله ۱۵ سمن ۱۶ یاسمن ۱۷ نسرین ۱۸ نسترن ۱۹ گلنار ۲۰ ارغوان
۲۱ نسیم ۲۲ نیم روز ۲۳ روم ۲۴ ختن ۲۵ نگار خانه چین چنانکه گوید شعر چنان روی تو در چشم جلوه کند ٭
نگارخانه چین در نظر پدید آید ٭ و از عدد چهل و پنج تشبیه که از ده مرتبه این طائفه مترادف و متداول است
چنانکه ۱ شمس ۲ قمر ۳ افتاب ۴ ماه ۵ ید بیضا ۶ دست موسی ۷ نار ۸ آتش ۹ مرآت ۱۰ آئینه ۱۱
ورد ۱۲ گل و شعرای سخن شناس بهیچ وجه صفت بینی نگفته اند جز این مصرع که تشبیه کرده چون بینی در وجه
بت ٭ بمیم در میان دو نقطه نون تا میم ٭ بینی الغی کشیده بر صفحه سیم باب هفتم صفت خط خط
بنزد ارباب حسن لفظی است مشترک میان اهل قلم و ارباب حسن و خط از غایت لطف در عبارت عشاق آید
قاشان از روی قیاس بر دو قسم گرفته اند قسم اول آنکه آنچه گرد لب بر می آید و روی سبزی دارد
اهل عرب و پرانمات میخوانند باعتبار آنکه نشو نما دارد و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیر فرماید

[illegible]

شعر در خط شدم ز سبزه خط تو هر زمان ٭ تا لب چرا بران لب شکرفشان نهاد ٭ و استادان رنگین سخن
خط سبزه را فستق میخوانند چنانکه گفته اند شعر از پسته فستقیت معلوم شد ٭ کام و زخطت روی
لبسری دارد ٭ و شعرای خراسان دایره خط سبز را گویند ٭ دور دولت تمام آن آتش که گفته اند چنانکه معزی گوید
شعر خط سبزت از ان روی همی گشت تا عاشقی ٭ ای لعل بیت بدیر آید عطا سیم نزار ٭ و ارباب معانی
مهرگیاهش گفته اند و این دلیل روشن است چنانکه خواجه تاج الکیلانی میفرماید شعر لب تو چشمه مهر است
گرد چشمه مهر ٭ دمیده سبزه خطت مثال مهرگیاه است ٭ و از زنگ و زنگار آئینه نسبت کرده اند چنانکه
مشهور است شعر آئینه روی درست زنگی گرفت ٭ از بسکه در و سوختگان آه زدند ٭ و اهل و حشی
ریحان گفته اند چنانکه شاعر گوید شعر خط غبار روی چو ریحان کرد ٭ یاقوت لبت سر ترقی دارد ٭
با وجود آنکه بحکم قلم اصطلاح نسخ نسخه حسن بکند بکنند و ظهیر میفرماید شعر معزول که تو رحمت ریحان نیکوید بخط ٭
زیرا که بر توقان ملاحت مقرر است ٭ و حسن را از سواد او نقل و مراتب انواع خطوط در ج با تو
میگویند چنانکه گوید شعر خط غبار بیت لنسخ گشت و مجتمر سستم که نا گهان بخوان لنسخ ثلث و توقیعات ٭
و حروف گران لوح عشق شکل دل خط را ابلام نسبت کرده اند چنانکه عماد حرفه میگوید شعر خط تو که در
شمال خشت نازل شد ٭ لام است که برایت رحمت دال است ٭ و برا بچهار ده صفت در قلم آورده اند
چنانکه ۱ بنفشه ۲ ریحان ۳ سبزه ۴ مهرگیاه ۵ پیروزه ۶ زمرد ۷ مینا ۸ زنگ ۹ زنگار
۱۰ فستق ۱۱ طوطی ۱۲ خضر ۱۳ لام ۱۴ دال ۱۵ دایره و شعرای خراسان دایره خط را بهاله نسبت کرده اند
چنانکه گفته اند شعر رو رخط تو هاله اند سپهر ٭ تا دایره خط تو بر ماه کشید قسم دویم آنچه از بام زلف
سر فرو کوی محجوب آرد از غبار سیاهی شب که رو که خط دارد چنانکه امیر معزی میفرماید شعر
زیرکان که خط بهم بر آمد زخطت ٭ کو زخرش سیاهی پیدا شد ٭ و این نوع را ا مرد العیش بعود
سوخته نسبت کرده است و در پارسی ترجمه کرده اند شعر لاله را تاب ریخت در دل آتش افکند ٭ عود را

بوی خلط بر سر مجمر آورد، و ابونواس مکتبس نسبت کرده است در حقیقت آن تشبیه ازین بیت استدلال
میتوان کرد شعر بنده آن خط مشکینم که کوئی مورچه، پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد،
و آنچه صحیفه عذار رو را روبه فرو گرفته است و امتیاز موی بنا گوش را زو نمیتوان کرد آنست که
عارف بتی ها گوید شعر گرد مشکت که بر گرد قمر بیخته، یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته، و متنبی
بیشتر تشبیه خط بعنبر کرده است چنانکه ظهیر میفرماید شعر آمد خط سیاه بلالای رخت، وی نیز منصبی است
کز لالاش عنبر است، و این نوع بپانزده صفت موجه و موصوفست چنانکه ۱ سنبل ۲ عنبر ۳ عود
۴ نبات ۵ مشک ۶ سمندر ۷ پر غراب ۸ دود ۹ ابر ۱۰ انگشت ۱۱ نیل ۱۲ قیر ۱۳ پای مورچه
۱۴ بنفشه ۱۵ شب چنانکه سلطان الشعرا انوری میفرماید شعر ای از بنفشه ساخته گلبرگ را
نقاب، وز تار ظلمت گره زده بر روی آفتاب، و ازین سی تشبیه که ذکر رفت سیزده باصطلاح
عجم است و سیزده بعبارت عرب چنانکه ۱ نبات ۲ ریحان ۳ خضر ۴ عود ۵ مشک ۶ عنبر ۷
بنفشه ۸ نیل ۹ قیر ۱۰ هاله ۱۱ لام ۱۲ دال ۱۳ غراب و یحیی برمک خط محبوب را بلباس آل
عباس تشبیه کرده است و این معنی بغایت غریب است و در پارسی در این صفت بدین بیت
در قلم نیامده است چنانکه میفرماید شعر سلطان رخت لباس عباسی را، پوشید که مگر سر خلافت دارد،
و خط از روی حقیقت طغرای منشور نشو و نماست تا مادام که محبوب بملابس خط آراسته
نگردد ناتمام بود چرا که گفته اند شعر اهل معنی را اگر صورت نبینی خط تو، صورتت بوی از حسنت
از روی معنی ناتمام، فاما او را که غباری در دیده بود از مطالعه خط غبار چه تمتع بیت
چشم کوته نظران بر ورق روی نگار، خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را باب
هشتم در صفت خال خال که موصوف و معروفست بزیب جبین و زینت جمال نام از
عرب یافت تا رو شناس عجم گشت و خال بنت از آن که نقطه سودای خال معشوق با سودای

دل عاشق

دل عاشق نسبتی دارد از آن رو که هر دو در آتش اند چنانکه شاعر گوید شعر تا تو بر برگ سمن
نقطه سودا زده، در سویدای دلم آتش سودا زده، و ازین جهت خال را بسپند نسبت کنند
که بر آتش رخ رو در تاب است شعر دل را بسوختند دانه خال تو زینهار، زین پیش بر آتش
سودا منه سپند، و از سیاهی بکفر دل فرعون نسبت کرده اند و رخ محبوب را بید و بیضا چنانکه گفته اند
شعر رخ و خالت ید موسی و دل فرعونست، رقم کفر چرا بر ید و بیضا زده، و اکثر قدمای عرب
خال را بحجر الاسود نسبت کرده اند و رخ را بکعبه و شعرای عجم این معنی را از قدما سلب کرده در
عبارت آورده اند چنانکه گفته اند شعر خالت حجر الاسود و ما اهل صفاییم، بی سعی کجا بوسه بود
اهل صفا را، و ستاره شناسان نیک اختر بکوکب منخسف نسبت کرده اند چنانکه قاید گوید
شعر ماهی و ابروی تو آن نقطه خال، چون کوکب منخسف میان دو هلال، و کمال الدین
اسمعیل خال دلپذیر را بهاروت و زنخدان را بچاه بابل نسبت کرده است شعر زلف تو بر
بنا گوش ثعبان و دست موسی، خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل، و خواجه در وصف
خال مقبل که آرامگاه بر لب چشمه آب زندگانی دارد میفرماید شعر چه نیک بخت سیاهی است خال
نیکویت، که یک بیک بلب آب زندگانی برد، و خسرو هندوستان خال سیاه را بحبشی و رخ را
بختن نسبت کرده است چنانکه میگوید شعر روشنی شمع از رخت که خال حبشی است، در مملکت
ختن عجب افتاده است، و شعرای بخارا خال را بانگور کس دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا
شمس الدین بر اثر گوید شعر انگور کس چشم ماست خالت یا رب، کز عین سواد مردم دیده فتاد،
و در وصف خال اهل لطف لطیفه از این رباعی گفته اند رباعی آن خال که بنده ایست بر رخت ملیح
زا عینت که جز برگل تر ننشیند، نه نی غلطم که در گلستان رخت، زنگی بچه برهنه گل
می چیند، و دانه خال بنقطه خط بغایت شبیه است چنانکه گفته اند شعر دانه خال تو بر

برطرف خم ابرویت ** هست چون نقطهٔ از عنبر تر بر سر نون ** و هواداران ثابت قدم عکس این گفته اند
چنانکه میگوید شعر آن خال که هست نقطهٔ تنگ شکر ** بر شکر تنگت مگس شیرین است ** و اثیر اخسیکتی
خال را به بهدانه تشبیه کرده است شعر به دانه ایست خالت امثاله بزرگدان ** باید که گوش داری تا ز
روزگارش ** و نقطهٔ خال را در مرکز دایرهٔ حسن به هیئت پنج وجه قرار داده اند و از هیئت پنج هشت
نزد عرب موصوفست بعضی متعارف و بعضی غیر مستعمل چنانکه ۱ حجر الاسود ۲ کوکب منخسف ۳ نقطه ۴
هاروت ۵ فلفل ۶ حبشی ۷ عنبر ۸ مشک چنانکه قاید گوید شعر ای برسمن از مشک بغیب زده خالی
مسکین دلم از خال تو امثاله بخالی ** و هیجای دیگر بعجم مخصوصست چنانکه ۱ زنگی ۲ هندو ۳ سیاه دل
۴ خال سوخته ۵ سپند ۶ مشک اگین ۷ عنبر اگین ۸ عنبر وش ۹ عنبر تر ۱۰ غالیه بو ۱۱ غالیه رنگ
۱۲ دانه ۱۳ زاغ ۱۴ الکس ۱۵ دل فرعون ۱۶ مهر نگین ۱۷ انگور دیده ۱۸ بر دانه و سوخته ۱۹ سودای
عشق دانند که نقطه حسن خط صفحهٔ جمالست و از این روی نازنینان بدفع چشم بد بر صفحهٔ
رخ رخسارها از عنبر تری نهند چنانکه عارف بروجه کنایه استغفار میکند شعر نقطه از خامه ندارش
از لاف قلم است ** بر کلک منع رخت یا تو بعد از زده ** و حقیقت خال بمجرد عشق مجاز معلوم نمیگردد
این راز را ارباب قلوب دانند که صدر نشینان بارگاه قبولند و قابل اسرار عشق چنانکه گفته اند
شعر اسرار تو عاشق تو داند گاهی ** کان نقطه نه خالیست که سریست الهی ** باب نهم در صفت
لب لب را اهل عرب شفه میخوانند و شعرای عرب بدر حلقهٔ لب را بحقه نسبت کرده اند زیرا که
ملوح جانهای عشاق کان در روی یافتند چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر چند بار بهر خونیم از
حقهٔ لبش ** دریغ رفت زلفش وز مهره مار داد ** و بارش بطوطی نسبت کرده است شعر طاوس
جان بجلوه در آید ز خرمی ** کز طوطی لبت کلید بیش زبان دهد ** و شیرین گفته اند که چشته کان قوافی
شکرش میخوانند چرا که بیماران عشق از او شفا یافتند شعر در رنگ انار دانه شیرینست چنانکه

هم او گوید شعر وقتست اگر لب تو بعهد مروت ** بیمار عشق را شکر بار در دهد ** و بعضی گویان خرسان لب را
بشیر نسبت کرده اند هرچند که خط او بشیرینی است چنانکه میفرماید شعر خط تو بر لب تو چه بر شیر پای مور ** زلف
تو بر رخ تو چه بر مه پر غراب ** و بعضی لب معشوق شکر گفته را شکرستان گفته اند شعر طوطیان شکر شکن
ترا ** چه توان گفت که شهباز رانند ** و جوهریان ارباب لطف حلقهٔ لب را بلعل تشبیه کرده اند
از آنکه ملیح و آبدار است چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر ملاحتست لب لعل آبدار ترا ** که در حدیث بدیع
در حدیث آید ** و خوبتر آنکه بیاقوتش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند شعر گفتند بزرگست لب او گفتم
یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد ** و اهل مرقند لب باریک را بتار قرمز تشبیه کرده اند مبدع الدقایق
سوزنی گوید شعر لبت از روی باریکی نماید ** بچشم سوزنی چون تار قرمز ** و ارباب دولت نگینش می
خوانند و این بیت شهرتی دارد شعر نگین خاتم لعلت کرم بدست آید ** به نیم جو نخرم ملکت سلیمانی
و فصحای عرب لب را برطب تشبیه کرده اند و در پارسی لطیفتر از این بیت نیافته اند که در حسن طلب میگوید
شعر یاری کن و وظیفهٔ نوروز خواستم ** گفت از لبت رطب دهم از غمزه خار داد ** و لب اطفال نوباوه
را بنبات تشبیه کرده اند چرا که همه شیرینند چنانکه تاج الدین حلوائی گوید شعر عید آمد و عید برگ عیدیم
بوزنست ** خرمای لبت که بوی شیر آید از او ** و عشاق شور بخت بنمکدانش نسبت کرده اند چرا که نمک
بانمکند ندانند امیر الکلام چنانکه تاج الدین سلمانی میفرماید شعر ترا بگرد نمک تا پدید سبزی است **
بسبزی و نمکت شد هزار جان بنهان ** و از آن رو که عیسی دمست روح القدسش میگویند شعر لعل جانبخشت
بخشت روح القدست گفته ** در دو چشم مستت احیای پرستی ** و لب تشنگان خضر آب حیوانش
میخوانند بلکه آب حیات از وست اما حیوان چه داند قدر آب حیوان شعر آب
حیوان گرد هان خضر جستم ** دهانت میدهد اینک بزیر لبش ان مار ا ** و مستان جام
عشق راحش میخوانند چنانکه شعر لعل تو راحتست و خمر در دیده مار و مدام ** چشم تو مست است

دل در سینهٔ ما رو کباب ؛ و باریک میان لب شیرین لب آورده و لب را از روی دقت در پیچ
نه صفت ادراک کرده اند و از این عدد شانزده باهل عرب مخصوص است یازده مستعمل چنانکه
۱ حوض کوثر ۲ راح ۳ روح ۴ یاقوت ۵ لعل ۶ مرجان ۷ زبرجد ۸ عقیق ۹ شهد ۱۰
رطب ۱۱ عناب و پنج غیر مستعمل چنانکه ۱ حلقه ۲ حقه ۳ قند ۴ نبات ۵ نقل و سیزده
بعجم منسوب است چنانکه ۱ نگین ۲ جان شیرین ۳ آب حیات ۴ عنبر ۵ می ۶ جام ۷ خون ۸ ناردانه
۹ نمکدان ۱۰ شکر ۱۱ شکرین ۱۲ شکرستان ۱۳ طوطی و اهل عجم در استعمال عبارات عرب
مجبر نند بلکه در نهب و سلب دست تصرف دارند و این معنی از دواوین استادان عرب
محقق گشته که هر حرفی طرفه ایست و هر نقطه نکته چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر
چرا هوای لبت خون غنچه گوشی آورد ؛ اگر نه بدن خون از خواص عناب است ؛ باب دهم
در صفت دندان دندان را بلغت عرب بنام مترادف نهاده اند چنانکه ۱ ضرس ۲ ثغر ۳ سن
و در صفت موصوف است اول لؤلؤ و اهل عجم شکوفه گویند دوم حب حباب لجه و پارسی
گویانش کوپله گویند سیم برد یعنی تگرگ و اکثر اهل عجم دندان را بتگرگ تشبیه کرده اند چراکه
نسبت آنکه در صفت خوبتر است شعر ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ؛ و ز تگرگ
روح پرور مالش عناب داد ؛ و خاقانی دندان را بسرشک نسبت کرده است و لب را بگون
چنانکه در قسمیات فرموده شعر جز رشک تو و خون جگرم ؛ بسته پروین در دل و هست
و اهل خراسان دندان را از آبداری بقطرات شبنم نسبت کرده اند شعر دندانت بقطرهای
شبنم ماند ؛ کاندر دهن غنچهٔ خندان افتد ؛ و مجنون عامری دندان را بعقد ثریا تشبیه
کرده است در ترجمهٔ کمال الدین اسمعیل میفرماید شعر در رشته در دندان چون از لبت نماید گوئی
مگر ثریا در ماه کرد منزل ؛ و اهل عجم ثریا را پروین خوانند و در دانه بزرگ را گویند و

و بلؤلؤ متعارف است چنانکه در لب بدندان گرفتن محبوب اثیر اومانی گوید شعر بوسه خواهم
تو لعل بلؤلؤ گیری ؛ خوش جوابی است چگویم که شکر میخوائی ؛ و در بیان هر سه صفت مولانا
رکن الدین اومانی فرماید شعر لؤلؤی دندانش که شد لالای او پروین بجان ؛ از دیدهٔ اهل
نظر در خوش انداخته ؛ و شعرای سابق دندان را از جهة قسمت به بدر نسبت کرده اند در
بالکشتن دندان محبوب گفته اند شعر در حقه لعل لبت گوهر شکست ؛ دری که هزار گوهر از
بدر شکست ؛ و عاشق بعذر بر یکدیگر افتادن دندان محبوب میگوید شعر در درج عقیقین
تو آن چندان در ؛ بر یکدگر از تنگی جا افتاده است ؛ و چون شعرا سالک رشتهٔ نظم عقد دندان را
از انجهة در یک سلک کشیده بگوهر تشبیه کرده اند و بخلاف رغم ایشان علا فخری میگوید شعر
میگویند بدندان بتم عقد در است ؛ من همچو تو ام خوش و با گریه که هر ؛ خندان خندان بزیر لب
گفت خموش ؛ بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر ؛ و در صفت جمع و تفریق صفت خط و
لب و دندان ابن حسام گوید شعر تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز ؛ که تو در آب خضر لؤلؤ
لالا داری ؛ و بعضی شعرا از روشنی بستاره اش نسبت کرده اند چنانکه مولانا همام الدین
گوید شعر بخند اگرچه زخندیدنت همی ترسم ؛ که آفتاب بروز ستاره بنماید ؛ و اهل
نجوم کوکب ثابتش گفته اند و استادان قدیم دندان را بمهره نسبت کرده اند چراکه در حقه لب
جا دارد مثل جز این بیت شعر پروین چه عجب اگر پراکنده شود ؛ از حقه و مهره لب
دندانت ؛ و هر چند که هر یک دندان بحقیقت عظم عظیم دارد در محل خود بی مثل است
فاما از روی مجاز عقود منظم او را یازده وجه تشبیه کرده اند هفت بلغت عرب چنانکه
۱ لؤلؤ ۲ حبب ۳ برد ۴ ثریا ۵ لؤلؤ ۶ سمین و هشت بعبارت عجم چنانکه ۱ شبنم
۲ گوهر ۳ مروارید ۴ پروین ۵ ستاره ۶ مهره ۷ سرشک و اهل عرب بهیچ باب دندان

برین کلمات پارسی غزنهند و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده و در تصرف تشبیهات
مخیرند و درین معنی شیخ سعدی علیه الرحمه می فرماید شعر گر این نقطه دگر باره در جهان آید چنانکه دعوی
معجز کند مسیح مبین ٭ تا آب زر بشو الله کشید چون توالف ٭ بسیم حل ننویسد لب تو شعر
نوتسیم باب یازدهم در صفت دهان دهان را بزبان تازی فم گویند و در دایره او سخن
گویان افضل الکمال کرده اند چرا که مستدیرست و چنین جوهر فرد را قابل تقسیم نیست از آنجهت
نقطه موهومش گویند چنانکه گفته اند شعر آن نقطه موهوم که میگویند هست ٭ جز نیست
دگر هست دهان تو بود ٭ و چون از باریکی نقش او در خیال نمی آید هیچش میخوانند شعر
در حدیث آی تا کند دهنت ٭ عالمی را بهیچ مهمان ٭ و بزبان حال لن ترانی میگوید تا
عاشقان صادق را تنگ دل دارد چنانکه سلمان گوید شعر جوهر فرد دهانش طالب دیدار را ٭
بر چنان جا جواب لن ترانی میدهد ٭ و اهل کنایه برمز عدمش گفته اند و سید جلال
عضد میگوید شعر خلقی زغم دهان تنگش ٭ بر رهگذر عدم نشسته ٭ و از آنجهت که اسم بلا
مسمی است نرد آزادان تخته عشق نقش زاید زیادش میخوانند شعر در هستی و نیستی دهانش
چون نقش زیاد در زیاد است ٭ انی هذا لشی عجیب اگر گویم که نیست جای سخن است و اگر گویم
که هست معدوم چگونه موجود بود و در نفی و اثبات او ایما می فرماید شعر اگر گویم که موجود است
بر تقدیر کی پیداش ٭ اگر گویند برهان گو بیارم زود زبرهان دم ٭ دهان تنگ آن دلبر وجود است
عدم با هم ٭ که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم ٭ و دیگر گوید که معدوم است عقل هم
باز میگوید که هرگز کی زند معدوم کار عالمی بر هم ٭ و باصطلاح معتزله اهل فضل حالش
میگویند چنانکه مولانا کمال الدین باوردی میفرماید شعر در دایره روی بت مه تمثال ٭
هست آن دهنش گو جلی نقطه خال ٭ موجود نه معدوم نه گویا سخن ٭ ای معتزلی که گوید حال است

ایحال ٭ و در بیان واقع اشارت با محبوب گفته اند شعر حاصل آنکه وقتی سخنی میگوید ٭ ورنه
مفهوم نگشتی که دهانی دارد ٭ و سکندر خراسانی در شیرینی و کوچکی دهان بعد تعریف سبزه خط می
گوید شعر چون چشمه نوش دهنت پیدا نیست ٭ این سبزه ندانم که کجا میخورد آب ٭ و دلداران
او را از کوچکی دل بذره نسبت کرده اند ازین رو که قرین آفتاب حسن و جمال است
چنانکه گفته اند شعر گر تابش خورشید جمالش بنمی ٭ آن ذره بهیچ گونه پیدا نشدی ٭ و چون
معدن جواهر سخن است درج گوهرش گرفته اند و شکل وهمی او را بحب مقصور در چهار رده صفت
باز نموده اند و ازین جمله هفت باخت عجب متداول است چنانکه ۱ خاتم درج ۲ بسد ۳
جوهر فرد ۴ نقطه موهوم ۵ عدم ۶ خال ۷ میم و هفت تشبیه بزبان پارسی کوچکان است چنانکه
۱ چشم سوزنی ۲ تنگ شکر ۳ پسته ۴ غنچه ۵ نقش زیاد ۶ ذره ۷ سر موی و کمال اسمعیل
گوید شعر دهنت یکسر موی است و بهنگام سخن ٭ اثر موی شکافی تو در وی پیداست
باب دوازدهم در صفت زنخدان اهل عرب زنخدان را ذقن میگویند و نسبتش بر تفاح
کرده اند و تفاح سیب را گویند و تمام اهل نظر خوانند و به سیب مشهور است و این بیت
بهر دو صفت موصوف است شعر سیب زنخش که هست چون دستنبو ٭ خواهم که همیشه در کف
دستم بو ٭ و اثیر الدین اومانی در وصف زنخدان گفته شعر سیب زنخش در دل من نار افکند ٭
این سوخته باید پس از این بوی بهی ٭ و اهل لغت طوق زنخدان از ترنج گفته اند غبغب نیز
میگویند شعر دهنت ای ترنج غبغب او میکنی جدا ٭ آری طمع بسیب زنخدان بریده ٭ و شعرای
خراسان زنخدان محبوب نوخط را به نسبت کرده اند از ان رو که گرد آلود است چنانکه
گوید شعر خط تو غبار است و زنخدان تو به ٭ به باشد اگر گرد ز تنخ پاک کنی ٭ و ملوک
الکلام زنخ را گوی سیمین گرفته چنانکه سلطان محمود سبکتکین در عذرخواهی زنخ گرفتن محبوب

فقاد گوید شعر زنخت گر گرفتم از سر لطف خوانم زیرکی و عذرم هست زانکه
هنگام رگ زدن رسم است گوی سیمین گرفتن اندر دست و طلب تشنگان با به
عشق زنخدان را بچاه نسبت کرده اند چرا که ابدا رست چنانکه شاعر گوید شعر بکندر
گرفته در جهان که نیافت نشان آب حیات از چه زنخدانش و از آنرو که چاه
زنخدان در دل بردن سحر میکند بچاه بابلش منسوب گردانند چنانکه بمباهات
عاشق در روی معشوق میگوید شعر چشم هاروت ار ندیدی هم چو ما روی بیا
سرنگون دادی بدان چاه زنخدانک بو و در روی دلنگار بدوازده صفت
روشنا سیست چهار مترادفند چنانکه ۱ سیب ۲ تفاح ۳ شمامه ۴ دستنبو و هشت
غیر مترادف چنانکه ۱ به ۲ ترنج ۳ گوی ۴ چاه ۵ گوی سیمین ۶ چاه بابل ۷ آب معلق
۸ جان عزیز شعر دست همه کس بدان زنخدان نرسد جان برکف دست دلخیش
اسان نیست و در وصف دلدار نار پستان برادرینی گفته اند شعر سیب زنخش
که هست روح ثانی بر دست گرفتم از سر نادانی دلدار بتهدید بمن گفت که
ای جان برکف دست می نهی میدانی باب سیزدهم در مشک گردن گردن را در عرب
هادی و رقبه و جید و عنق و بگردن غزال نسبت کرده اند و در عجم بگردن
معنی روست و نامداران ملک جمال گردن را در کشور حسن سروری داده شعر
گر زیاچون قد او بالا برآید تا بدوش ملک خوبی را نیابد سروری چون گردنش
و دهقانان ماوراء النهر بدرخت کافور نسبت کرده اند شعر از زلف چه مار تشنه
در تاب تموز پیچیده بران درخت کافورش باش و بعضی شمع کافوریش خوانند
چنانکه سعدی گوید شعر اقران را فرخ خورشید است زین چهره اش روشنا تر شمع

کافوریست سیمین گردنش و طائفه گردن را بماشوره عاج نسبت کرده اند تا زلف بر روی می
پیچد چنانکه شاعر گوید شعر ماشوره گردنت سپیدست هم عاج مگذار که تار زلف بروی پیچد
و عاج لفظ عربیست اهل عجم پیل استخوانش میخوانند و دیگر در پنج صفت گردن آوازی داده
اند چنانکه ۱ درخت کافور ۲ شمع کافور ۳ ماشوره عاج ۴ شاخ شکوفه ۵ شوشه سیم شعر
با ترک من آنکه دست در گردن کرد در گردنش آمد هوس شوشه سیم باب چهاردهم صفت بر
بر را در عرب صدر میخوانند و در عجم سینه و سعد الدین اصیل آملی گوید شعر در صف مردان
نباشد بید لا زاهر تبه سینه داران صدر میخوانند که صاحب دل است و در بر را پنج
عرضان بیر متعارفست چنانکه صدر الدین بلخی گوید شعر بگذشت زنقره زیرش برین زند
الحمد لله که برخوردم از و و حریفان نقد خوب بر نازنینان رسیم نسبت کرده اند
چنانکه عز شروانی گوید شعر برجوشیش از آب پرهن مجروح لب لطیفش از آمد شد
نفس ادکیاست و باغبانان چمن لطف نسرین گویند شعر بر نسرین برای باد صبا مژده که باز
ترک نسرین بر عزم گلستان دارد و نقش بندان کسوت عشق تن را بحریر نسبت
کرده اند چنانکه خاقانی در قسمیات فرماید شعر بحریر تن و دیبای رخت به ترنج بر سیب
ذقنت و مقصود از تن وجود است و مرادها از ترنج برلستان و عقدها پستان را به
نار نسبت کرده اند و این بیت که دارای جهان کیخسرو فردوسی فرماید شعر زنار تشی چو
گلنار لب نار دان زسیمین برش رسته دو نار دان و در هشت روان راه عشق محبوب
سرو بالا را گل اندام میخوانند شعر با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد همه کس را
بتو ای سرو گل اندام طمع و سینه را از سپیدی شکم سنجاب نسبت کرده اند و گوشه بیت
برار باب معنی که بر را بعد دهقان اندام تشبیه کرده اند گردنش سیمین میخوانند و بعضی

عاج و بعضی بسنجاب و چندی بحریر و فرقه بگل و طائفه بنسرین و برخی بنسترن اما مولانا
همام الدین معشوق را بسمن بر گزیده است شعر چون بار پیرهن کشی گل بر سمن بکوبیش
پیراهنی باید ترا از لاله و برگ سمن باب پانزدهم در صفت ساعد ساعد لغت عربیست که دست
او را اهل عجم گشته است و زیر دستان عشق ساعد نورمند او حسن را بسیمین گفته اند چنانکه
شیخ سعدی میفرماید شعر پنجه با ساعد سیمین چه نیندازی به با توانا نی معربد نکنی بازی به فراج
شکنان بنقوی بر ساعد نازنینان را بتخته عاج نسبت کرده اند و در فصد کردن محبوب
گفته اند شعر زان نیش که بوسه داد بر ساعد او از تخته عاج خون چکان برجست و از این دست
کی خون عشاق هردم بر زمین دیگر میریزد نگارینش میخوانند چنانکه جلال عضد میفرماید شعر
تو تیغ میزنی و بگذار تا من می‌نگرم نظاره میکنم آن ساعد نگارین را و از غایت نازکی
بلورش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند شعر بلورین ساعد و جام بلورین به بنامیزد بود نور علی نور
و شعرای قدیم ساعد را پیل استه گفته اند و در صفت خواب کردن محبوب بر سر دست
عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیل استه سازد ستون
و چون در وصف اوصاف ساعد کم دست میدهد برشش صفت اختصار کرده شد چنانکه
۱ سیمین ۲ نگارین ۳ تخته عاج ۴ بلور ۵ یشم ۶ پیل استه و بعضی بحمایلش میخوانند
چرا که حرز مستمندان است تعویذ کردن جان و از این بیت این معنی مستفاد میشود شعر گفتم
هوای ساعد دستت بکنم کنون که بگردنم در آمد چکنم باب شانزدهم در صفت انگشت انگشت را
اهل عرب اصبع گویند و انگشتان را اصابع و سر انگشت را انمله و بنان خوانند و هر یک
باسمی مخصوص است و در استعمال عرب به بند شکر نسبت کرده اند از آنجهت که گره بر
گره است و انگشت نمایان و شعرای عجم انگشت را از سپیدی و نرمی بدم قاقم نسبت

کرده اند چنانکه ملک الشعرا عنصری فرماید شعر آمد او نیز دارد از نرمی سر انگشت چو دم قاقم
و چون بخون تبریزی بر سر عشاق دست برآورد نگارینش گویند و آغای تبریزی گوید شعر نگار
کرد بخون دلم نگار انگشت ز رخش نهاده بر نگار انگشت و پنج انگشت رنگ کرده نگار را به
پنجه مرجان نسبت کرده اند چنانکه رکن حنا میگوید شعر نگاه رنگ حنا برده است از هر دست
پنداری سر انگشت بلورین تو رنگ پنجه مرجان و در منع کردن نگار سر پنجه نگارین را
حصاری گوید شعر چرا باید که انگشتان برنگ تیره آلاید که نتوان فرق کردن هیچ انگشت تو از انگشت ما
دلمی گوید این حرفان سر انگشت را بفندق نسبت کرده اند شعر روزی ز پسته اش شکری خواستم
بخشم فندق فراز نرگس مهربان نهاده و انگشت به پنج صفت در عقد اهل حساب آمده است
چنانکه ۱ بند نیشکر ۲ دم قاقم ۳ قلم عاج ۴ پنجه مرجان ۵ ماشوره سیم چنانکه در وصف
آستین بر زدن ترک تیرانداز گفته اند شعر ز پیل استه دیبای چینی گشت به ماشوره
سیم بگرفت شست باب هفدهم در صفت قد اهل عرب باعتبار رفد قامت الصلوة قد را قامت
میگویند و بشارت منظور وحید العصر اوحدی میفرماید شعر بر در مسجد گذاری کن که پیش قامتت
در نماز آیند آنهائیکه قامت میکشند و در عجم قد را بالا میگویند چنانکه شاعر گوید شعر
قد و بالای ترا دود دل می کشد دود را گرچه همه میل سوی بالا باشد و بالا نشینان بارگاه
عشق قد معشوق را بسرو سهی بالا خداداده اند از آنجهت بالائش میخوانند و زیر دستان دل بشب
هجران بلای جان میگویند چنانکه فخرالدین گوید شعر بلاست آنکه تو تا قامتش نهادی بالا حدیث
راست همین است زیر و بالا نیست و هوا داران بلند همت عمر درازش گفته اند شعر
هوای قد بلند تو میکند دل من تو دست کوته من بین و آرزوی دراز و حرف گیران لوح
عشق الف خوانده اند چرا که میان جان جا دارد چنانکه قائل گوید شعر قد تو در میانه جان

رست چنانکه الف آرام گیرد راستی آرام جان ماست و اهل کمال از غایت استکمال آورده‌اند
که از نبات پرسیدند که تو که گفت من نیم از خاکش برکشیدند و با قد خوبان شش برابری
دادند و به نام علم گشت و اهل دریا کنارش رشک خوانند و شاعر گوید شعر قد تو چنانکه بر
لب دریا کشک طوبی برد از قامت چمن سرو تو رشک مجبر آنکه کوته نظران از طمع
چوبین چو قد دبر را سرو میخوانند شعر سرو چو بیت تا رشته لاجرم هدف تیر ملامت گشتند
بعذر بی ادبی مولانا همام الدین میفرماید شعر سرور ارو زی ببالای تو نسبت کرده ام
شرمساری میبرم عمر نیست بر بالای تو و در ترجیح قامت محبوب و اینکه سرو این معنی بلیغ
است که شیخ عطار میفرماید شعر ترا بسرو نخوانم چرا که سرو سراپا همه تنست و تو از پای تا بسر
همه جانی و رعایت جانبین برین مزید بیت شعر سرو میبرد لاف آزادی ولی قدری نداشت
کار سرو از بند که قامتت بالا گرفت و با صطلاح عرب قامت محبوب را باشجار مختلفه
تشبیه کرده اند چنانکه ١ طوبی ٢ بان ٣ شاخ ٤ نخل ٥ صنوبر ٦ عرعر و اهل لغت برانند که سرو
و عرعر یکیست در عرب عرعرش خوانند و در عجم سرو و درین خلافی نیست و از شعرای
عجم شیخ سعدی در ملمعات قد را به بان نسبت کرده است و این اختلاف از لطیفه خالی
نیست چنانکه میفرماید شعر یا قضیب البان ما هذا الوقوف گر خلاف سرو میخواهی بچشم
و اهل عجم در تشبیهات مخیر اند انچه بخو مخصوص کرده اند در عبارت آورده اند یعنی
است چنانکه ١ سرو ٢ نارون ٣ شمشاد ٤ کلبن ٥ تیر ٦ نی ٧ الف عمر دراز و از
عدد سیزده صفت مذکور هیچ ورای آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت دلدار
نسبت داده اند باعتبار آنکه از حقیقت اعم اسم بر بر ظاهر میشود بحقیقت دل را
چنانکه افضل القران خاقانی فرماید شعر بشکل صنوبری که دلش نام کرده اند

سلمان بباید قد تو در بر گرفته است هر چند درین باب سخن بالا گرفت اما مصرع بگذرم از راستی
گر راستی شوان گذشت الحق اعتدال بالای لعل خور بهشتی را تا طوبی با همه بالا نی طوبی
نگفت منزلت بهشت نیافت و شاخ تا خود را بدو نسبت نکرد در عرب نام نیاورد و نخل
تا سایه او را کردن ننهاد سرافراز نشد و بان تا دم در هوای او نزد مشکبو نگشت
و عرعر تا در راه او بر خاک نه نشست سربلندی نیافت و شکر تا وجود شیرینی اگر کمر خدمتش
نبستی ابد الدهر پای در گل بماندی و تا سرو با بندگیش لاف آزادی نزد بر خاک نشست
و تا نارون با او همسری جست دست روزگارش بزمین مذلت فرو برد و تیر با همه
رفتار راست قتاله اوست و صنوبر با همه مقدار دل داده او و کلبن خار راه الحق همه خار
و خاشاک این راهند فرقت از خارستان تا بگلزار روان و در لطیفه این تشبیه مولانا
جمال الدین سلمان میفرماید شعر مصور ازل روح صورت میخواست مثال قد ترا بر کشید
آمد راست باب چهارم در صفت میان میانرا اهل لغت خاصره خوانند و بپارسی میان گویند
از انجهت که واسطه کمر است در میان پیکر وجود و بتازی اهیف باریک میان را گویند و
هیف باریکی میان فرقت از باریکی میان تا باریک میان و باریک میان میان باریک
را بموی نسبت کرده اند اما شیخ سعدی فرماید شعر میانش را و مویش را او صدره کر به پیمائی
میانش کمتر از موی و مویش تا میان باشد و درین تشبیه مبالغه بیشتر چرا که باریکی میان
را بیشتر از باریکی موی گرفته اند و ظاهر شرا رین میگوید شعر طرفه آنست که وقتی کمری
می بندد در نه معلوم نگشتی که میانی دارد و در تاکید و نفی اثبات این بیت دقیقه
دارد شعر بر موا گر میانت وقتی کمر نیستی از نیستی بموی میان هستی الحق اگر بموی
آن راز که گوی دهانا که بیقین نپیوستند بگمان در وی هامی بستند کمر معروف میان

گشت و نام دلیل شان فی الجمله بر پنج صفت میان ارباب لطف موصوف گشت اول آنکه از
لطفش اندیشه مخفی میخوانند چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر
گردون براز با کمرت در میان نهند دویم از آنجهت که وجود شان متصور نشود هیچ میخوانند شعر
هیچ ندید هر که او هیچ ندید از آن میان هیچ نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهن سیم آنکه
موی دانیان خیال پرست مویش گفته اند چنانکه در قصیده سحر آفرین گوید شعر بدان باریک
موکه باریک بینان بصد فکر کردند نامش میان است میان موی یا موی میان است ای می بلند
خود یک موی باین چهارم آنکه اهل رمز رازش گویند چنانکه قایل گوید شعر موئیست در میان
وجود و عدم نهان رازی که با وجود کمر در میان لست پنجم آنکه نکته گیران از دقت او معنی
در باریکی یافتند و کمال اسمعیل گوید شعر شبی زمعنی باریک نکته میرفت مگر حدیث میان تو
در میان آورد شعر کسی نشان میانت نداد جز کمرت زهی کمر که نشانی زمیانش آورد
باب نوزدهم در صفت ساق و ساق لطیفست عربی و در عجم بهمین مستعمل است هر چند بصورت
و میمانند بمعنی یکیست و در قدیم العهد بقا تمثیل نسبت کرده اند باعتبار آنکه تن بدو
قائم است و ساق بر دو قسم است سرخ و سپید در عرب سرخ مستحسن است و فرید احول العقابی تشبیه
کرده چنانکه گوید شعر ساق تو مرا زپا در آورد و زدست هرگز نه هم ستون عتابی را و سیف
الدین اعرج به عجمش نسبت کرده است چنانکه میگوید شعر هر کرا بر ران ساق تو یکنظر افتاد گفت
عاج ابنوس اندام است با شاخ بقم و این تشبیهات در این عهد مستعمل نیست اما کیس
علی الاکثر حرج و علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج و در عجم سپید مطلوب است و به
بلور تشبیه کرده اند چنانکه در وصف ساق ساقی فرخی گوید شعر بلورین ساق و ساعد ترک سرمست
ستاکه بر سر پا پا که در دست و متاخران عجم بسیمش نسبت کرده اند چنانکه مدامی گوید شعر

ساقی زرهم برد ساقی سیمین و آن کیست که او بسیم از زره نبرد دین و این نوع خاص
پسند و فریبنده است اکنون صفت ساق را بدین دو قسم قرار دادیم مصرع پایان آمد
این دفتر حکایت همچنان باقیست اما بعد صورت و پیکر و شکل و شمایل سراپای
وجوه است و چون متصرفان ابدان در آئینه اعتدال از کمال حسن از تناسب اعضا خیال
کرده اند هر آینه کمال حسن نوعروس نظم از تناسب الفاظ معنی آرای بود تا منظور نظر اولوا
الابصار گردد و بسیار از اینها در غلطند که بتقلید جواهر این معانی در سلک بیان آورده
و حق را در مرکز قرار نداده اند و خود را برار باب نظم ترجیح داده و غافل از آنکه
هر جا لب را بلعل تشبیه کنند باید که دهان را بدرج گوهر نسبت کنند چنانکه ظهیر گوید
شعر بکش بلب به پرسش من ارچه گفته اند که آن قفل لعل بابت آن درج گوهر است
و هر جا که روی را به بهشت تشبیه کنند باید که لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه شعر آمدی تا
ببوسم تا بدیدم آنکه رویت در بهشت و لبت حوض کوثر است مثال دیگر در جمع
و تفریق بتصدیق این معنی میفرماید شعر گرچه نه جای کافر جادو بود بهشت وین وجه نزد
اهل حقیقت مصور است از زلف غمزه چهره همچون بهشت تو ای را مکان جادوی و
ماوای کافر است و لازم است که هر جا لب را بشکر تشبیه کنند باید که خط را به نبات نسبت
کنند همچنان که سراوئین میفرماید شعر آب حیات اندم از حیات بر آمد گرد شکر آن لب نبات بر آمد
و هر جا روی را به بقم نسبت کنند خط را به نیل تشبیه سازند چنانکه هم او فرماید شعر بر بقمش هر که دید
نیل کشیدها از رخ جهان بین او فرات بر آمد و هر جا زلف را بچوگان نسبت کنند زنخدان
را بگوی تشبیه سازند چنانکه شیخ عطار میفرماید شعر دل در خمهای زلف زنخدان او فتاد چون
گو دلها که در پی چوگان و گو رود و هر جا که زلف را بشب نسبت دهند رو را بماه تشبیه

سازند چنانکه شرف الدین شفروه میفرماید شعر شبی همچو مویت بماهی که یافت ٭ مهی همچو رویت
بسالی که دید ٭ واگر همین صفت را تصریح نکرده گویند دران مبالغه بیش بود چنانکه گفته اند
شعر یا ما تو حدیث زلف و رویت گوییم ٭ جاوید شبی باید و خوش مهتابی ٭ واگر در مصراعی
چشم را نرگس گویند باید که در مصراعی دیگر زلف را سنبل گویند و شاید که این را چشم
گویند وان را سنبل یا از نرگس واین را زلف باید که هر دو را چشم و زلف گویند یا
نرگس و سنبل چنانکه مولانا شمس طبسی گوید شعر سنبل شبست با که همیدهد ٭ نرگس مستت بجام
میکند ٭ مثال دیگر مولانا سعد الدین بها در دریان آورده است شعر چشمت بخواب
خواب همه ساحران ببست ٭ زلفت بتاب توبه صاحبدلان شکست ٭ وافضل المتاخرین
مولانا رکن الدین کعبه را شانه از افتاب خبر کرده است وبتخانه را نمونه از چین
زلف یاد را چنانکه میفرماید شعر هر طرف از مهر روی حلقه زنت کعبه ٭ هر شکنی از چین زلف
کافرت بتخانه ٭ واز اقسام این تشبیهات این معنی ابلغ است بر این قیاس هرجا که روی
را بصبح تشبیه سازند باید که زلف را بشب نسبت کنند واگر روی را صبح گویند و زلف را شام
خوانند واگر گوید که صبح از عکس چهره تو پرتوی است باید که گوید که شام از تار گیسوی تو
شبه است تا درین صفت اشتباه پدید آید شعر پرتوی از تاب چهره تو صبح ٭ شمه از عکس
گیسوی تو شام ٭ و هر کجا روی را بلاله تشبیه سازند و چشم را ببادام و باید که زلف را بسنبل
نسبت دهند و لب را بشکر چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین فرموده است شعر تا شد رخ و
زلف تو لاله و سنبل ٭ نموده لب و چشم تو شکر و بادام ٭ و هر کجا روی را بخورشید تشبیه
کنند باید که زلف را بسایه نسبت دهند چنانکه میگوید شعر بر تو روی چو خورشید تو
در سایه زلف ٭ راست چون کوکبه صبح طلوع سحر است ٭ اولی آن بود که هر کجا روی

را بآفتاب تشبیه کنند باید که بدلیل روشن اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر
بآفتاب نمانند مگر یک معنی ٭ که در تامل او خیره میشود ابصار ٭ واین بدایع و دایع شعرای
سابق است و پادشاه جهان دانش فردوسی از راه تناسب ابرو را بکمان تشبیه کرده است
و گیسو را بکمند واین بیت مشهور است شعر با ابرو کمان و بگیسو کمند ٭ ببالا بکردار سرو بلند ٭
واگر قد را بسرو نسبت تشبیه کنند و روی را بماه جایز است واین صفت را اغراب
خوانند باعتبار آنکه از غرابت است چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر من ماه ندیده ام کله دار ٭
من سرو ندیده ام قبا پوش ٭ و درین صفت مجد همگر گوید شعر رهی است جز رخ و قدت که دید
ماه تابان بر سر سرو سهی ٭ واگر در حقیقت مختلف را صفت کنند باید که هر دو را
از یک قصه نسبت بود چنانکه امامی فرماید شعر سحر در بادام و معجز در شکر ٭ آب حیوان در
لب و جان در دهن ٭ واز روی مراعات بادام را با شکر همان نسبت که سحر
را با معجز و رعایت این اقسام عین فرض است بلکه فرض عین است اکنون تمسک را
این نمونه کافی است و این مشروط قواعد اصل است و بیان سخن تعلق دارد و اکثر
متقدمان متعرض دقایق این حقایق شده اند اگر بعض زمان قران بواسطه عدم استعداد
خلاف این گویند خلاف آن باشد طریق العقل واحد عجب درین که از غایت بیدار
هنر را عیب پندارند و بدان خرسند که عوام شان معتقد گردند و از انکار خواص نیندیشند
وانکار کنند مصرع آدمی را بتر از علت نادانی نیست ٭ سفاهت را شعار خود کرده و از
حقیقت هیچ بیخبر اگر کتابی نسخه ندانند و اگر بسهوی نسخه نخوانند لاجرم تعریف
از زبان سخن گویان متحیر شوند شعر سعدی در نفس خویش هم بدبیت ٭ ناله فرو خفتن است شرکات
بجز آنکه با وجود این فهم و ذکا بندگان را می فهمانند و خود را از خواص میدارند و لطف الهی

علامت شعر آنکس که ز شعر شناخت نیست ؛ داند که متاع ما کجائی نیست ؛ هرگاه طفل را از ایام
نشو و نما تا عهد صبی بکوشند ترتیب و تحصیل ترغیب دهند و زجر چوب معلم تهدید و زبان
و زمان تعلیم تلقینش فزاید اگر در حال عنفوان شباب بحسب مبادی وقت آن قسم در حوز
فضیلت تصور کند آن نه از استعداد بعید چرا که در حالت شیب از هر کس که سوال رود جواب
گوید شعر اینها که خوانده ام همه از یادم برفت ؛ و از غایت جهل معتقد سپیدی سیاهی اند و
منکر فضل آنهر و لطف ناشناهی و غافل از آنکه استکمال کمال تعلق باستعداد قابل دارد
چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؛ در باغ لاله روید
در شوره بوم خس ؛ مستعد سخن از وی عطا لو کتب دیگران چه مباهات کند شعر نبود در
کتابها جهل و دره ؛ ور زد لی صد کتاب بتوان کرد ؛ و فیلسوفان نامی آورده اند که بعد از معجزات
و کرامات سحر و شعر نوعی از خرق عادت است مخصوص هر کس که قابل آن سعادت است و سلطان
الشعراء انوری فرماید شعر شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود ؛ از ابتداشان امرؤ القیس
انتهاشان بو فراس ؛ وین که من خادم همی پردازم اکنون که حرست ؛ سامری کو تا بیاید
گوشمال لا مساس ؛ بنا بر آن کرامات شیخ نبود از معجزات شعر نوعی از سحر در باب حق
جل و علا میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له بدان دلیل شاید که نبی ساحر نبود تا نیاد
اگر عدم خط موجب نقص نبوی بایستی که اشرف موجودات بکتابت التفات نمودی
شعر در حقا میکه شیر مردانند ؛ بخط خال التفاتی نیست ؛ اگرچه اهل توحید میگویند پرده
که لوح محفوظ پوشیده بنور نقش خط چگونه پوشیده بود نظر بر تر نبوت است که محقق ماند و از
قوه بفعل هر علم بعمدن نه نبوت و دلیل دیگر آنکه مورخان عرب آورده اند که در عهد
سابق مکه را ام القری میگفتند و نبی را بدین اعتبار امی میگویند که مولدش در مکه مبارکه

بود

بود اکنون چه شرف در این آنکه این بنده را بکان آن اشرف البقاع نسبت کنند و
عقلا دانند که طعن طاعن و تعریف معارض رسم قدیم و عادت معهود است شعر کار ز لک
اینست که پرون آورد ؛ در معرض هر مجلس بوجهلی ؛ هر چند لطف طبع نتیجه نظر حقیقت مصرع
باد رحق هر بنده نظر چون آید ؛ لاکن کتاب عتاب ربی عظیم است و سعی در مدخلی تمام شعر تدریج و تناسب
اشکال رو تربیت کردن ؛ مه نو بدر و باران در و خون مشک و حجر گوهر ؛ و بر استعداد او سپاهی
نیست که عمر در علم حرف میباید کرد تا بحقیقت آن رسند و نامی بر آورند شعر همه عمر نخیل کند
است سعدی که نامش بر آمد بشیرین زبانی ؛ اگر تربیت استاد باجو رید در منظم نشدی ظهیر
ظاهر نفرمود است شعر عمتعر که من از فضل در جهان دیدم ؛ همه جفای پدر دیدم و سیاه استاد ؛ از زکی
از استاد خود حسن بن محمود کاشی رحمه الله بغفرانه سوال کردم که در مصراع را بیت میگویند
و خانه را هم بیت این دو را باهم چه نسبت جواب فرمود که اهل لغت یک پاره را از لختی را
مصراع میگویند و مصراعین هر دو را و شیخ سعدی در این باب نصیحت خواجه علاء الدین صاحب
دیوان میفرماید شعر در سخن دو مصرع چنان لطیفه بسته ؛ که خواجه شاید اگر در دو خوشی
کند ایشرا ؛ بگور بخش که دنیا بهیچ کار نیاید ؛ چرا که یحیی فرستند روز باز پسین را ؛ و خانه
بر چهار رکن بیت است هر مصرع که عبارت است از یک بیت بچهار رکن قائم است چنانکه لفظ
و معنی و صنعت و خیال و بیت معمور آنست که بدین ارکان اربعه مستحکم و متین بود اگر در رکنی
صد رخنه واقع شود موجب انهدام در رکنی عجز گردد و اگر در عجز رخنه پدید آید در صدر هیچ تفاوتی
نکند بدان دلیل که لفظ و معنی انوری بر صنعت و خیال کمال غالب است اولی آنکه بصنعت
پردازند و خیال بنا زند شعر سخن چیست لفظ است پاک معنی ؛ که لفظ و معنی او تا ک صنعت
است و خیال ؛ و لفظ قشر است معنی لب او است سخن را باید که مغز بود نه پوست و صنعت به

حروف مرتبت اگر متعرض شوند داگر به تجنیس تلفظ در عبارت آید و خیال کلفونه غریب
معنی است و قوه متخیله مشاطه عروس صاحب جمال را بزیور مشاطه چه احتیاج حسن مصرع
حسن خداداد را حاجت مشاطه نیست ۞ بجایی که کلک توان رسید و بکمال خیال نتوان
رسید و فصحای عرب فرموده اند که الکلام الفصیح هو ما یدخل الاذن بلا اذن و هر سخن
که منقح بود و قریب الفهم همه را حلقه در گوش کند و بتصرف در ترکیب از قدر است و تغییر در
ترتیب از صنعت چرا که هر نظام که دانه چند از راه تناسب بترتیب در یک سلک کشد
قیمتی دیگر یابد هرگاه که ناظم پر تناسب ترکیب عبارت را از راه ترتیب رعایت کند
سخنی دیگر قیمت بود و سخن از زینت دانه حرف فارغ نیست باید که معانی همه بر یک منوال
بودی و ضایع بر یک قاعده و یک وتیره از میان برخیزی در حالی که خلاف این است
پس معلوم شد که تقضید شعرا نامی برانهای جنبی زیاده هوا نیست هر چند که سخن هر نفس بر
بار نقش می بندد چنانکه گفته اند شعر بار رنگین است شعر و خاک رنگین است زر ۞ بار رنگین
میفروشد و خاک رنگین میستاند ۞ و از یک عده دیگر سخن را با آینه نسبت کرده اند و صفای
آینه از روشنی است بر این تقدیر باید که سخن روشن گوید تا صفا یابد چنانکه ظهیر فاریابی
میفرماید شعر جواهر سخن خویش ببینم از خواری ۞ بسان آینه چین میان رشته زنگ ۞
و طایفه از لطافت سخن را با بستیه کرده اند و لطافت آب از روانی است پس باید
که سخن روان گوید چنانکه شیخ سعدی گوید شعر شعرم چو آب در همه عالم روان شد است ۞
و زپارس میرود بجهان سفینه ۞ و گروهی سخن را بعروس نسبت کرده اند و بکارت عروس
از پاکدامنی است پس باید که سخن پاک گویند تا بکرش خوانند چنانکه گفته اند شعر عروس حجله
طبعم هزار دل برباید ۞ اگر برافکند از رخ نقاب گوشه معجز ۞ و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده اند

چرا که جای در گوش دارد شعر سخن در گوش آویز چو گوهر ۞ اگر پیوند گیرد با جوی زر ۞ اگر سخن بحقیقة
گوهر گردد تا از ممدوح در باد دل زر نیابد معنی چگونه صورت بندد الکلام صفة المتکلم ما دام که
متکلم باوصاف جمیله موصوف نگردد از تجلی جمال نوعروس عالم غیب روی کشایش نیابد و پیوسته باید
که شعر را طلب حسن غالب بود نه حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان حلقه عشاق گردد چون شمع
روشن است که بواسطه صفای باطن و تصفیه باطن سخن ارباب قلوب در دل سوختگان آتش عشق
گرم تر می گردد شعر فرقست میان سوز که از جان خیزد ۞ تا آنکه بر اسمان زخون بندی ۞

تمت الرسالة المسماة بانیس العشاق سید اقل خلق الخلاق محمد صادق
الحسینی المتخلص بمظهر اکبرابادی فی مدرسة الحاج محمد صالح فی حجرة کاتبها
و انا کاتبها واحقر العبید ما صحاب الیمین فی ثالث من الثالث
عشر الخ ذی شهر الحکم فی سنة الاول من ربیع
الاول من مائة الثالث عشر الالف الثانی
من هجرة النبویة علیها من الالف الثنا
والتحیة من کاتبها یستغفر الله
غفر الله له و لوالدیه
و لعالدی و والده
بحق محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این چند اصطلاحی است که عرفا را بدان در مجلد احتیاج میشود بطریق اشاره بدانکه میخانه و
بتکده و خمخانه و شرابخانه باطن عارف کامل را گویند که در وی از معارف و حقایق ذوق
الهی بسیار باشد و میر ترسا مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه نفس اماره تبدیل یافته و موصوف
بصفات حمیده شده باشد ترسا بچه و مغبچه ارادت غیبی را گویند که از عالم آنی بر دل سالک
فرود آید تجلی ترسا بچه غیبی را گویند که از صفت ماورای صفت بر دل سالک ظاهر شود
دیر و خرابات در عالم معنی باطن عارف کامل را گویند گبر و کافر کسی را گویند که یکرنگ وحدت

باشد و روی زما سوی الله باقی باشد و در سواد منیع جائی که گویند دمی ذوقی را گویند که از دل
سالک برآید و او را خوش آید و خوش وقت گرداند ساغر و پیمانه شئی را گویند که مشاهده
انوار ادراک معنی کند زنار علامت یکرنگی و یکجهته شدن در دین و متابعت راه یقین باشد
و کلیسا و کنشت عالم یقین و عالم شهود را گویند یار و دلدار و محبوب و صنم و دوست
بحقیقه تجلی روحی و تجلی صفاتی را گویند غمزه و بوسه و فیض جذبه باطنی را گویند که بنسبت
سالک واقع شود هرجا که لب و دهن گویند صفت حیا خواهد بود چشم و ابرو صفت کلام
والهام غیبی بر سالک وارد شود رند قلاش و قلندر را اهل صف ترک را گویند و سفید دانها که از
لذات و مرادات و از هوای نفس نرسته باشد مست و شیدا اهل جذبه و اهل شوق را گویند و
خمار و باده فروش پیران کامل را گویند ساقی و مطرب ترغیب کنندگان اهل معنی را گویند
پیر مغان و پیر خرابات نیز مرشد کامل را گویند تمت
بسم الله الرحمن الرحیم چون شوق ارباب فضایل را بر لغات الفاظی چند که ملک الکلام فردوسی
در شاهنامه از لغت فرس در نظم منتظم کرده است و اصلاح کرده از آن باب ترکیب کوه است مایل
دیدم خواستم بعضی را استخراج کنم تا از صنعت آن بهره مند شوند و ترتیب آن بر حروف تهجی کردم
و اول را اعتبار کردیم تا خوانندگان فارسی بران زودتر مطلع شوند و جامع را بدعای خیر یاد کنند
ایزد خدای عز و جل افسر تاج اورنگ تخت ارشنگ نگارخانه مانی آژنگ چین روی است
مانند و شکل و نگ گرشار اروند دجله ارغوان کلیست که از سرخی بسیاهی زند آلفجیدن
کسب کردن اخگر آتش پاره ایسپریس میدان اسیب کوفت و پهلو زدن بهم که رنج پیند
ایذ ایدر اینجا اذر آتش ایوان رواق اشنا شنا کردن اینج قدر و ژرف آخته کشیده است
افراخته برداشته اند و خته ساخته و جمع کرده اخشیج ضد و مانند و عنصر که آب و آتش
و باد و خاک است اهرشد آباد آبادان ارغند حریص و رکاری آدر دشمن زشت آیینج رشش شعله
نیم سوخته اذ بخش آتش آسمان انگاده جریده آغشته فرغار کرده آدینک رنج و محنت انجام
و سرانجام و فرجام پایان کار ارمان پشیمان و آرزو اذ گون کلیست زرد آهو عیب
آلدن نصیحت آیدون اکنون انجو جزیره اغالش برانگیختن از خصومت آسپری
آخر شده آغوش و اکوش کناره اروغ باز آمدن اشک آب چشم اشیان و اشیانه خانه مرغ
آدم ستان آذریت انگلیس اوج بلندی ادین و آیین خوی و عادت آبستن حامله
اباهش انجمن ادا لوار ازفاشته گسترانیده ارمغان راه آورد آوخ آوه آدا آوا
ارانیدن آهرمن دیو انجمن گروه مردم و زنان نشسته آمکنه گوی گریبان آفتاب بگلو برد
ادبار و زور بردن آدبادید فرو برد ایج هیچ باب الباء بادی حق تعالی برجیس شتری بوزا
بیجیدن و برکشیدن بهار بتخانه و فصل ربیع باد و راست کوی مایه اسب نیکو بک
حرساده بنده اسیر و کنیز و غلام بیغاده طعنه و ملامت بویه و پیمای دوید بهادیر
بیابان بد سگال مکر کردن و حسود بسمل نیم کشته پنده آمرزیده بخنق رعد بوجاش
نشانه بوم زمینی که قرار نگار شده و چغد بهرام مریخ و بهسلمان بزم مجلس شراب بوذ
بلندی باد سار سبکسر بیوان عزیب و تنها بادرنگ ترنج بال بازو بند کیش بتحقیق
بومهین زلزله بان نامه کرها بادغیر خانه تابستان بوب بساط و فرش بت الهرجولاه
بواذ نیک و زیبا بود و بیوی ستاره مجتبی خاریکه در جامه ادبرد بهمن ماه میانه
زمستان بونکل صحرا بوهی دانشمند ترس باهو چوب دستی بسند لطیف بهی و براج
بیخ بهره و حصه باستان گذشته بواسته آراسته باشنگ و باد رنگ خیار زرگ
جهه تخم بسنوب فشردن باختر مغرب و مشرق نیز باشد بالیدن کلان شدن بنبیان
پوستین کیان بیداد ظلم بوتس بهرمان یاقوت باشد بانو که بانو باشد بابزن سیخ مرغ بریان
بلفعد و داع کردن و تحیت و شنا کردن بتیار رنج باشد بژدهیدن و برژدهش علو
خواهش باشد بلا به رنج باشد بدکار فاحشه باشد باد خون منظره و دریچها باشد بگماد مستوی گرد
بود آبیاد آمدن بوکی طوق بریی بلند بیواذ پاسخ دادن و اجابت کردن باشد بهیلی
شمار کردن باشد پور ده هزار دلیر باشد بیکی صورت باشد بیکاد جنگ بالین باغ حزیره
بوحاکش جنگ و خصومت باشد پشمان اند و هکین بنامیزد چشم بد مرساد بخشش پژمرده
پژمیده پیش باز رفتن باشد بشکاه جای پیش خانه باشد باده رشوه باشد بیغاره سرزنش
بوحند کرد اکرد باد افراه صواب پوزش خواهش پلالک فولاد پیرامن کرداگرد سراپرده
پروین پهلو پهلوان پایاب آبی که ژرف نباشد پیزعف پرداخته بتغور دهان و رنج
بالاده بچنبیت پراوند چوبی که از پلیت در افکند پست کوتاه پایمست لگدکوب
پرواز چرخ زدن پیلغوش گوش بنفش پرتو روشنائی پروانه عکس چراغ پرچیم علاقه علم
بنگاله رنج مرغ پژوهیدن رسیدن بجد پسیج آماده پالکانه درشیک پایگفت ابی و

چیزی دیگر که بجای کفچه باشند پزهون پرگار پردس لبودن پارید مطرب خسرو پرویز باربد
تا سه پرنیان حریر نقش پاد زنگ سینه بند طفلان پالاد درخت که خانه بدان پوشند پرناد
اندخش یاقوت منزل پرنج پرهون کمرگاه پناغ زنان باجوی باب التاء تهم بزرگ تهمتن
نام رستم توسن سرکش تشنه میل تار تاریک تبخاله نشان که بر لب دمد ترم خاتون
بزرگ تور معوق تیهور دیهو دراج تور جای آب در دشت تراویدن ترشح کردن تاراج
غارت ترفنج راه تاریک و دشوار تارک فرق سر ترت و مرت بزیان آورده تکاپوی
آمد و شد تفت دویدن و خرامیدن تل توده خاک تهور تغضب تکریستن تشور خجلت
تگرگ ژاله تبیدن لرزیدن تکس دانه انگور ترفند بیهوده تبار خویش تفته طعنه
تاب بخار سبع آمده گرمی و فروغ دیم و طاقت توش توانائی ترنگ آواز کمان تلاج
بانگ مشغله تبیز تبیره دهل باشد تف گرمی تندر برق تدنو توانک شاید تورنگ
قرغاول باشد تبت تباه تیس نیکوئی ترمغ سرکوه تیم کاروانسرا تره گزینا باب
الجیم جم جمشید و شید را بکثرت استعمال انداخته اند جش برج جکاد سرکوه جناغ دوال
ایر رکاب جعبه تردان جب نوعی از اسب جرخ جمست نوعی است از جوهر که بیرجی
زند جک منشور چاک شکاف چکاچاک زخم از پی یکدیگر چرخ آسمان و فریبنده
ودایره چاپلوس فریبنده بخوش سخن چنکوک دسته پای کمر چرک درختا دیز
چگانه مراحی چیره گردانیدن چیره غالب چندن صندل چمن باغچه جولاه تار
باف چون همی چیدن لغزیدن چمیدن میل کردن چینه خوراک مرغ چکادک
نام مرغیست چابک زیبا و چالاک چکاد پیش و جبین نازک چم نظام کار
چرخشت جای انگور کوفتن بجشن و چخ آنکه گوجغو جنسی است از مرغ چنگل
و چنگال پنجه جبین طبق یافته چالاک چست باب الحاء حیت سنجی جد و کرد
خیز مخنث باب الخاء خداکان پادشاه خسرو پادشاه خنج سود خدیو خدایکان
کمان و کشور خم کجی خاده شاخ راست خنک سبک خود خشک آنکه ورد خاور
مشرق و مغرب نیز خوید خوزا قاب خستکا پژوهیدن یعنی رسیدن خیده خواه
چارطاق مخنث خاف خلاف گل خالیگر طباخ خرام ناز رفتن خفاش

برای

شب پره خزه ذکر خرچنگ پنج پایک وشنگان خستو اقرار خاد زغن خامه قلم خرده ذلت صدنک
چوب تر خنبه و خنفه فشردن گلو خیره بیجا خیره سرهیه خربط ابله و طرار خفور پدر زن خیم
خل خفتان قبای که زره را در و پنهان کنند خنو غازه نقاش که بر روی کار کنند خسو گیاهی
که گندم را زیان دارد خیر بیسب خشی ناکس خاشاک خجسته مبارک خیزران بیخ درخت
و تره خنید مشهور خنیاگر مطرب خروش فغان خشک شاخ و داغ سر باب الدال دیهیم تاج
بالش و تاج کلاه داور حاکم درفش علم دش مانند داوری جنگ داد دهش بخشش درج
حقه جواهر دستار دهش دد جانور دشنه درخش برق داه پرستار درگاه بد اندیش دیو
دیولاخ جایگاه دیوان دمان زمان دمه نعره فریاد درد ای برداشته دلبسته دوده دودمان قلیح و قبیله
دوشیزه دختر داروان بیکت و شوم دیره سب درخشیدن تافتن درخفار قلعه درده
حکایت دستان دهره خنجر و آهن دم تیز که هیزم شکند دستیار یاری ده هناک دو پیکر برج
جوزا درج کتاب دریوس کرد بر کرد خانه دستور وزیر دستار پادشاه دادار خدای تعالی
دیرمار دراز دهی آت گندم و جو درودن دیکاله دهی خورد دنگله آبادنگ اندام
درژم غمناک دژخیم بدخو و جلاد دره شکم دارو بوی عود دشت هوا دغل فرو مایه دمن
سراکاه و سرگین دخمه صندوق مرده باب الراء رای پادشاه هند رخش اسب رستم ریز کام
و مراد رایت و رایات علم رست استوار رطل جام روانگرا رخشان تابان رامشگر
مطرب راغ دامن کوه رنگ بز کوهی رلون و حیله رزم کارزار ریمن بدفعل و چرکین
راد جوانمرد راد بوی عود رد دانا رهی بنده رام فرمان بردار روزبان دربان ریخ رست
تهی باشد از پوشش رخ روی راز سخن پنهان رخسار چهره رشک حسد رو همین آهن
جوهردار رامخ استوار رشته شیشه گلاب روان جان رخنه سوراخ رفان ریزنان
ریون پیش برد رود سرود رزین آهسته رده صف زدوده رخشیدن تافتن باب الزاء
زنگار زنگ زیرک زنگ رشتنای و زنگار روشنای و نام ولایت زند و پازند کتاب گبران
زال پرویده رستم زور قوت زنبر خاک کش زوش پژمند زکیخ کار سفالین بزرگ
زنت یار عیب کیست زاوش مشتری زاور سپاه و زهره زنم باد عظیم زندوار تیغ آبدار زریر

گیاه زند زیب جسم زنا بجشیمه رفت فربه زفت بخیل زاد و شمار زاج حبر زغنگ
جستن کلو زر درخت کوهی زناکا پیل پیل بزرگ زغاره نان ارزن رواره پیر ستم
زندواف هزار دستان رذاله خمیری که باندازه نان گیرند زغنه بانگ زاغ کلاغ زغن خاد
که از کلاغ خورد ترست ژاژ سخن بیهوده ژاژخای خشمناک ژرف عمیق ژغار فریاد.
ژاله باران شتاب باب السین سروش فرشته سپهبد امیر و سپهسالار سپهر آسمان
سمند اسب زرد ستیغ سرای عاریتی ستروان نازاینده ستان بر قفا خفته سپنته قوی
سرو سهی سرو راست رسته ستیغ برپای شده ستیغ تغز سگال اندیشه سگالش اندیشه سنبد
و متفکر سفته سوراخ کرده سره بی عیب و راست ستیزه درشتی ستیز درست سندق چوب
ارده هر زده ستاک شاخ درخت سودان گورستان گران سرشک قطرهای باران و
ژاله که بر کشت نشیند و اشک چشم ستاده مکر سکیزی آواز با دقت فتح سپوز
درهم فشردن ساسان ارام ساجور قلاده سنگلاخ سنگستان سرواد دروغ سفچه وزه
نارسیده ستیغ راست و محکم ستاوند رواق سرود شعر و سماع سپری تمام گشت سمارخ
خاریکه در جامه بنجد سم افسانه سوگ مصیبت سرانجام پایان کار سور عروسی سغد
کنگر ستود مدح ساخواج وقراضه زر سیادوش لیر کیکاوس سمندر مرغ آتشخوار سترگ
پاییز باب الشین شهریار پادشاه شاهوی عنبر شیز آبنوس شوشه عظمه شست دام
ماهی گیر و انگشت بزرگ و شمار معروف شور آشوب شناک شاخ تر شیپور نای
رویین شخ کوه شگفت عجب شکره مرغان شکاری شرفاک آواز آهسته شلک گل سیاه
شاداب تر و تازه شغا تردان شناه در آب رفتن شکنج تاب شرنگ زهر و بیخ موشنگ
سخت چشم شادخوار شادمان شرزه یزومند شیر اوژن شیرگیر شال گلیم شپول
ماتم شمن بت پرست شید آفتاب چشمه شبستان خانه تاریک شتاب گرمی شباب
شهلا چشم سیاه فام شوخ سخت دیده شنیدستی یعنی شنیدی آیا شنبلید لاله زرد شمید گریه
باغ بوستان شاهکار رکار بد مرد شیار شکافتن زمین شتم بارکش شکوه بزرگواری شاد
خواب خوش شواب شاهراه راه فراخ شایگان قافیه که جمع زبان در مردان بود کنج بهم باشد
شادروان سپهر و طارم و لب طبزرگ شیدا سراسیمه شنبد منقار مرغ شیهه بانگ اسب
شغ شخندی سیطان شیب و نشیب برگشته و مدهوش شب بوی گل معروف که خیزی با شد شکاف
رخنه شکیب صبر کردن باب الطاء طراز علم و جامه و کارگاه دیبا طپیدن لرزیدن طرار

بجم ا

کیسه بر طارم دیدگاه طغرا القاب که در سر نامهای سلاطین نویسند طامات سخن از چپ و راست
بلیغ قول پراکنده باب العین عنقا سیمرغ عوعو بانگ سگ و غیره باب الغین غرم بز کوهی غنچه گل ناشکفته
و کنایه از دهان محبوب غرنگ آواز گریه غریو فریاد غلبه فریاد کلاغ بیشه غیبه تیردان و جامه دان
غرچه مخنث غنده عنکبوت غاب بیهوده غاش دستار غلج گره غوشت برهنه غازه و
غنجار گلگونه غوشنی خشم غنج ناز غلیواز زغن و خاد غوطه سر در آب فرو بردن غلغلیج
دریافته غنده گرد غدیر آبگیر غنودن بخواب رفتن غبغب گوشت زیر زنخ غول دیو
باب الفاء فرزانه بزرگ و خجسته فیروز ظفر یافتن فرز سبزه فرزه افزون دادن فیله
رمه اسب و گاو فرخیدن پرامین تاک فرغر پاره آب در جوی فرغار غشته یعنی سرشته
فرجام پایان کار فرهنجیدن خود رای و بخود معروف فرغار آغشته و فریب فهرست اول
کتاب و اول هر چیز و اول حق بار دویم فرتوت خرف فلج علف در فرزیب فرخشته شکل
فرهنگ عقل فرومایه نادان فروهشته پایین انداختن و هر چیز که میل کند به پایین مثل بهم
دیگر فرا گرفتن و فرا افکندن سرو هر چیز فرود زیر فسون فریفتن فند هم در تیس فرتد دربیل
فدوار بالاخانه فرهست جادو فرزند پسر که برروی آب لغو فرکند گذرگاه آب فرست
درخت فرزانه حکیم فرهمند خردمند فروغ زیب فراز بلندی باب القاف قنج جای
شلوار بند قیغ تیره قفان فریاد و زاری قوقبه کج کلاه قندهار ولایتی است که زنان خوب
از آنجا خیزند قطا هم حکیم قار سیاهی قطرگش رباب الکاف کردگار خدای عز و جل کلک
کام و دهان و قلم کدیو بزرگوار کرخفتان کلبه پشه خانه کلنجه کوده ابله کاوه آهنگر کارزار
جنگ کانا ابله کنداقیلوف کوز خمیده کراحظیره کوسه کرد و پهلوان و دلیر کبت
منیج کنج نبعوله کنداور دلیر کده خانه کیده دندانه کلید کر مراد کرد زمین تشنه کوکنار
خشخاش کبت حنظل کوتوال قلعه بان کرزمان آسمان کاخ قصر کاچ سیب کیمیا حیلت
کشتی شاوی کیار کاهلی کاز بد دندان کارزه صومعه کاهیدن در روزن سبک شیدن
کمبهیدن دهقان و مرزبان کاش دعا کرزشی ظلم کلیچه کلیچ کوس معروف کازه پالیزبان
کاژ کرچشم کشتی معروف کوشت آسیب کوپال گرز کاشانه خانه زمستان گشت کنت
هندویان کوآب ستیاه کوار طعنه گرازیدن پرسیدن کفتبز آرزیز پیوند کهان کجور دان

کونها جوال کاه کیوان زحل کنشت معبد جهودان کلته دم بریده کلاژه احوال کاواک
میان تهی کاکسار دچشم کوف جغد کلیه مجره کدواده بنیاد دیوار کنکسار دراز وقوی کنداگجه
در کردن حشم انداز ند کرشمه ناز کام مراد کنار رنک سپهر ملک که پادشاه کرار یدان خوامیدن
کرش سب جوان ودیر کنداور سپه سالار کنور رعد کربال لخت آهنین کلش کلاز رکومبارز
کلمخ توده حمام کرد بادامعروف کراز خوک نرکس رناغ شراب دار کریر چاره کنجور خزینه
کیله شکایت کنخ تار ریسمان کلکه رمه کوسفند وبز کرائید میل کرد کنک نوم موضعی است
کاودم نای رویین کیهان جهان کاه کت کیفر باد اش کرزه مار مار زهر انداز
کاورنک کزا فریدون کنام شبکاه شیران ووددان کزند رنج کول تادان کنک لال
باب اللام ل کر خدای عزوجل لادن نوعی است از معجون وعطر لابه افغان ویاوه کوئی
کل سیاه لنج لب لت سیلی زدن لاک ولک کارد کران رابکار آید لوند روسپی زنان
لت لت پاره پاره لال کنگ لیان آخرش ان لاف خود بینی لعبه فربه وبزرک شکم
لادن فشاندن لوس فروتنی لؤلؤ مروارید لخ بی اهمت لجح درد نج برهنه لج
لکد لفج لب زشت لنکاک لاخوشی سخن باب المیم مرز کشتگاه مینو بهشت مروا
فال نیک مرغوا فال بد مرز سرحد موبد حکیم مهر افتاب و دوستی مهین ددمان
وبزرکان مهان بزرکان ماج مردم وروی مزه لذت مایه اصل ماز وجبر مفاور
شریت که خوابان درای باشند مرغوان کورستان مند لوز عمکین ما ناپندار رمکوس
زره میغ ابر مغ رهبان مغ مغاک وژرف مرلبیار مغفر کلاه خود مباهی زنکا
ملم ما درمنش بگیر علی جی مارف مار آکنده مرزبان نکهدار سرحد مدنک دندانه کلید مولید
روزکار بردن مرغول جعد باغ مرغ آب میزبان مهماندار موژان نرکس شکفته مشکبو
با بچه مویه کریستن باب النون نوباوه میوه نو نوایین شکفت نیا پدر پدر نیایش
خواهش ودعای نیکو نیرنج دستان نوند پیک دجنیبت نژند اندوهکین نوا
ساز بزرک ناب خالص نکوهش سرزنش نژاد لنب نوسه قوس قزح نژند سخت
و درشت نیوشش شنوش نوف صدا ناورد رزم نبرد جنک نرد تنه درخت نغوله
زلف نشیمن آشیان ناهید زهره نیاز حرص ناله آواز نهوز بغضب کرایستن لنیب

برد

پست زجفج کابوس نوید آگاهی دادن ناک کافور مشک وعیفج دار نده نیز آمده نخوت خو
یعنی نازشه لوله ناخج سنان نارو پید نیرو قوت نکوهیده سرزنش کننده وعیب کننده
نفرین دعای بد ناز کمان کیران لنوه سترنده نارون درخت خوشی قد نوال عطا نوف
صدائیکه بالکه کوبند همان شوخ لوک سرقلم وعیران نبود دیرو میان زر در رو زرم بلیره
فرزند زاده نشکنج خراشیدن ناخن ناهار ناشتا نهاری طعام ناشتائی نغوشاک جهود
نسترن کل سه برک ونسرین نارنک نارنج نال نی باریک وانچه درمیان قلم باشد
نیرنک نقش وافسون وجادون نخجیر شکار نازنین معشوقه بار کرشمه باب الواو والا
بلند وبزرک وارون شوم وبد فعل وراز خوک بزرک ولوله آشوب واله شیدا
وحیران وسرکشته وشیفته وشوریده وال ماهی ورد کل باب الهاء هده حق هویدا
پیدا هور آفتاب هوا ناکاه هفتو رنک هنک هوش هال بارام هشتن انداختن
هیکل صورت هیول حجازه هامون صحرا همایون خجسته هراحراف هبی سیل
ورفود باش هان آکاه باش هندی سازیست که سربابان نوازند هم آورد همال
همبر هوای سپهر هما مانند هوش خرد هرینه خرج همدم یکدل همکنان یاران همار
چران همواره همیشه هراک آبله هیربه اتشی پرست هژیر دهجیر نیکو هنجار راه
هینخ اسب باب الیاء بکران اسب یل دلاور بزرک سپاه لشکروغیره یاور
یاری دهنده یارا زهره یال کردن یلدا شب اول زمستان وشب تاریک یازیدن
بلند شدن لیس رقوالکری یاس نومیدی یازان آهنک یا کندیا قوت یاره
دست بینه زنان باشد نیقا دروان شد باب دوالفاظیکه عرب وعجم استعمال کنند
نکن بار جاعتدال شریان رک کردن فدی جاعت طعام اطعمه پید اصحاعث
لاغر سمین فربه سخط وغضب قهر منجوق قبه چتر محا هر خزینه دار شقائق بعیرکیه
دست شعله عیوب وزیدن باد کسفو اهتا مغضوب ملو خشته مصول ومحروس
نکا هدنشته احقا کذرا بیدن آبا سرکشی وملادن جیرنی ابتهاج شادی
اعتکاف کوشه کرفتن جلن شستاره روح براعت ادب براه تپراری

تا تیغ پر دومند توقیعات ان حکمها توزیع بخشی کرده ثقلین پری و آدمی انقامت استوار اوان
جابر ستمکاران حاجب خشک جند لشکر عداوت زیرک جوش آتش روع کارهای
خلیل دولت راهب پیر رشادت کتاه خفت بر بیع رو پیدان ...

بسم الله الرحمن الرحیم رساله در لغت فرس

بدان اصلحک الله که هر چند تفاوت در رسته و اختلاف در لغات بیش از انست که دست
هیچ آدمی بمحیط آن تواند شد و حافظه هیچ فاضلی از کل مجموع آن تواند کرد اما لغتی
در تصنیف بدایع و تألیف صنایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است و میان علما
و حکما متداول است که دو لیت لغت عرب و دری و لغت عرب را معیار
معول علیه و مقیاس مرجوع الیه هست که اگر در ترکیب آن خطی واقع شود بدان
رجوع کنند اما لغت فرس را که نه میزانی و نه مصدری دارد که در سقم و صحت آن
بدان تشبث کنند واجب بود اشعار شعراء متقدمین تتبع کردن که در تقریر
و تحریر ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اعتقادی باشد پس تتبع اشعار
و استحضار در این باب مطولات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما
استشهادی و دلیلی آورده اند و اما از آن استشهادات صحیح و مکرر آن خلو عن نوع
بواسطه آنکه بجز یک بیت که باستشهاد یک لغت آورده شود کیفیت حروف و کمیت
حرکات آن محقق نمیشود اما اگر ابیات متکرر و قوافی متعدد شود التباس و اختلاف
در حرکات مرتفع شود بنا بر این مقدمه چون در تالیف این مجموعه شروع رفت
درین نوع آنچه ما لابد آن بود بیمن دولت روزافزون و اقبال و الطاف همایون
پادشاه کامران و کامکار سلطان آفاق وارث ملک سلیمان خسرو جوان بخت
مزین تاج و تخت ظل الله فی الارضین جهانبان جهاندار ... قواعد
آن ساخته و پرداخته شده و ... از جمله بلاغت و براعت التماس
... که در تحقیق لغت فرس که پیشتر جلائه فصل ارحلیه آن عاطلند در ورق

بچند جایه

چندی می باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هر چه شعرا را بدان احتیاج باشد درین مجموعه یافت
شود و اهل اصحاب نظم و نثر را دستگیری معتبر و دستوری با کمال باشد و چون ذکر جمیل این پادشاه
و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد ایجاب التماس اورا زحمت بسیار کشیده و از
دواوین شعرای متقدم و متاخر بر سبیل این مختصر در لغت فرس جمع کرده و آنچه متقدمان هر
لغتی را بیتی باستشهاد آورده اند بنده ضعیف آن لغات را از قصاید و مقطعات حضرت
و ابیات بنام بالقاب و کنیت این خسرو کریم در زمان فرمای هفت اقلیم موشح کرده
چنانکه اصحاب فضل و ارباب نظم را دستوری محتاج الیه و مستشهدی معتمد علیه باشد امید
دارد که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت و اصحاب این صناعت گردد و ابواب
آن مرتب شد بحروف تهجی و آخر لغات را اعتبار کرده که اطلاع زود تر حاصل
میشود چه پاره لغات مرکبه اند و مفرده آنکه از اول آخر لغات دستگیر می شود و الله اعلم
باب الالف آس دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب باشد و آسیای
دیگر مانند باشد چنانکه گویند شیر آب و مهر آب رخش رخشنده باشد افدستا کلمات
مرکب اند که آن مکشوف باشد و ستا ستایش باشد است تفسیر زند است و زند و پازند
دو کتاب است که زردشت تصنیف کرده و اردشیر اهل کوشت زند متن است و پازند
شرح صحف ابراهیم شیدا دیوانه باشد آوا آواز باشد و هزاردستان را هزارآوا گویند
تبا جمع مکذر آید کیا مرزبان باشد کیای دیگر چهار رطل یعنی باشد ترا دیواری باشد عظیم و
سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند سا خراج باشد که حاکم یا ملک بپادشاه فرستد پروا
فراغت باشد و سراهچه را نیز پروا گویند دیدا ادیخته باشد خارا سنگ صلب باشد که
هیچ چیز بآن کار نکند و جنسی از جامها را نیز خارا گویند روهینا شمشیر گوهردار را گویند
سروا حدیث و افسانه باشد شفا تیردان باشد فرخا فراخنای چیزی باشد کفا
سختی و رنج باشد که بکسی رسد کانا ابله و بی عقل باشد کمرا ... نگاه چهار پایان
دکو سفندان باشد و طاق خانه را نیز گویند کزبا جنسی از ریواس بود کندا فیلسوف
و دانا باشد فسطا پسر لوقا است و ایشان دو حکیم بوده اند از یونان مانا و همانا یعنی گوی

بو مردا فال نیک باشد مرغوا فال بد بو نیا پدر پدر و پدر مادر بو والا بزرگ
باشد بقدر و بلندی همت ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا کردم یعنی گم کردم
هویدا پیدا و روشن بو شکیبا صبور وار ... بو کبیتا ناطف باشد که از انجوب
گویند چلیپا صلیب ترسایان باشد و آنچنان معین که بت بر و نهند و بت
کوچک که بر گردن بندند نیز صلیب گویند کیانا جمع کیا باشد که آن چهار طبایع را گویند
نغوشا مذهبست از مذاهب گبران همانا شکل ها باشد و فرق میان این و آنکه
همانا بتحقیق نزدیک ترست از مانا نوا پنج معنی دارد ۱ توانگری و سازگاریست ۲ سپاهست
۳ ساز خنیاگران است که از آن زنند ۴ پرده ایست از پردهای موسیقی و خواننده را
نیز گویند ۵ گروهست که بعربی راهی گویند اژدها و اژدر اژدها معروف کیمیا حیلتها باشد
با عقل آمیخته کردنا سیخی باشد که مرغ بدان بریان کنند شناسا شناسا باشد در آب
باب الباء پایاب بن آب باشد و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده تراب تراویدن
آب و پالایش آن باشد اندک اندک رکاب مداد باشد که در دوات کنند زاب
آن موضع باشد از چشمه که آب از آنجا بر میجهد شاداب سبزه و تازه و تر باشد تاب چهار معنی
دارد ۱ فروغ آفتاب و ماه و مانند آن ۲ گرمی و رنج باشد ۳ پیچ و تاب باشد که در زلف و رشته
افتد ۴ طاقت و توانائی باشد سیماب جیوه باشد که بعربی زیبق گویند سراب زمین
شوره باشد که در میان روز از دور آب نماید شبتاب کرمیست کوچک و سبز
که در شب تاریک چون پاره آتش نماید ناب خالص باشد و دندان بزرگ فیل را
نیز گویند گوداب گرداب باشد غاب سخن بیهوده و باز مانده آتش را نیز گویند که در
بن کاسه ماند پوب لباط و فرش خانه باشد که بدان خانه را بیارایند تکوب
رکابیست که از گوز و مغز و جز آن سازند و ترش باشد زیب نیکوئی باشد و زینت

نهیب چون دو کس بهم رسند و کتف بر دوش یا پهلو بر پهلوی زنند آن را آسیب گویند
شیب و شیب سرگشته و بیهوش باشد و ریب گرسنگی باشد نهیب ترس و بیم باشد فریب
غرور باشد مکیب بمعنی مسیح باشد کیب پیچیدن باشد شیب بحرکت معروف
غیر ملیه رشته تار یا نه باشد غروب دانه انگور باشد و چون او را قافیه دیگر بیت
عجب را که با آن قریب مخرج دارد قافیه ساختیم فرب چوبی باشد بزرگ که بدان
خانه را پوشند کب اندرون رخ را گویند و گرداگرد دهان جلب ملاح فاحشه باشد
شیب سراپا ... باشد باب التاء کات شهریست در ماوراء النهر و دوایست
با الوان مختلف کلات دزی باشد بر پشته و قلعه ایست در شمال خراسان لت
باشد یعنی عمود که آلت جنگ است و بمعنی پاره شده نیز آمده چنانکه لت لت نیز
باشد لت لت یعنی پاره پاره بت آنکار رجوله باشد و بفارسی آنکار را نیز گویند کت
تخت چوب که پادشاهان هند بر آن نشینند فرتوت پیر و خرف باشد چنبوت
حشو میان بالش و لحاف باشد غت مردم ابله را گویند زت تهی باشد از پوشش
یعنی برهنه کبت مگس انگبین باشد الجخت طمع باشد لخت عمود باشد هلخت چرم
موزه و کفش باشد رخت بار و بنه و قماش باشد آهخت یعنی تیغ برکشید و آهیختن
کالمرد و تیغ برکشیدن باشد برهخت یعنی او را ادب کرد و برهختن کسی را ادب
کردن باشد وخت تار و حاشیه باشد ترت مرت پراکنده و ویران آمده باشد آخوت
جزیره گویند که در میان دریا باشد پایخوت چیزی باشد بپای کوفته گمست
گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود داشته باشد و برخی زند و از گوهرها فرومایه است
تبت بمعنی تباه است کبت بمعنی زهر است افت پرده عنکبوت است پت کوتاه
بر زمین یکسان است برغت گیاهیست که بچهارپایان دهند برکت بمعنی معاذالله است

انکار مشت چهار معنی دارد ۱ دام ماهی است ۲ جای گرفتن تیر است از انگشت بزرگ
۳ نیش قصاب است ۴ شمار است فرت جادو نما باشد کت زلفت باشد زفت
رستهٔ باشد یعنی صف بر کشند جست چالاک باشد بهت سرتیز و کفری دو آب باشد
پخت چیزی را گویند که یکبار از بن و بیخ بر کنده باشد خرخشت معصره است یعنی
جائیکه انگور دران خورد کنند و شیره گیرند زردشت و زردهشت و زرادشت
و زردش یکیست مرد امامند در ملت ابراهیم ع زفت بخیل و سیخ است کشفت پریشان
کردن است و شکفته پریشان است جفت و جفته خمیده باشد کفت و کفته ترکیده باشد
تفته و تفسه گرم شده باشد زربفت جامهٔ باشد از زر و ابریشم بافته زرفت بغایت فربه
شکوفت عجب باشد کرفت جرم باشد که مردم را بدان بگیرند باب الجیم و رتاج نیز کیاست
و آن گیاه سبز است که بهر طرف آفتاب گهد و در عراق آنرا توله گویند تاراج غارت
باشد علیواج زغن است که بعربی حدا گویند و زاغ سیاه را نیز گویند و جوال را نیز گویند
که او شش پاره تیر است و شش پاره که آماج نشانهٔ تیر است کاج سیا بود که بر پس سر زنند و
درختی مشهور است و بمعنی یالیت نیز گویند یعنی ای کاشکی بلاج بانگ و مشغله است خج
آن پاره گوشت که بر سر خروس است که تاج خروس گویند کوج جغد باشد که در ویرانه
کهد و کوچ دیگر احول باشد لوچ احول است تمغاج نام پادشاه خطا است بلوج
قومی اند از ترکان عظیم بی عقل آخشیج ضد است و طبایع را بدین سبب آخشیجان گویند
کالیچ انگشت کوچک است که بعربی خنصر گویند غلغلیچ دغدغه است یعنی انگیختن باشد که
کسی را پهلو یا بغل یا کف پای بخارند که بخندد افتد کیج احمق و سرگشته است و متحیر
خویشتن ستاید را نیز گویند بادپیچ ریسمانی است که روز نوروز از بام خانه آویزند
و مردم بران نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا جرخوانند و در صفهان

بجعل

جنجین و جنجوا گویند وادیج جائیکه انگور رسته باشد و ریچ آستانهٔ خانه است بیج ساز
کار باشد یعنی مهیا شدن از جهت کاری اکج قلاب است آهنین که فقاعیان بدان
یخ در یخچال کنند لج لگد است اریج نام رادی رود کی است میج رست کردن علم و نیزه
و غیره است بج اندرون دهان است غاریج شراب صبوحی است و غارجی شرابی است که
در صبوح خورند باخ شخصی که آن درزن داشته باشد ازنان را باخ گویند کولانج
حلوائیست که آنرا لالا گویند پچ پچ دو معنی دارد یکی سخن باشد که در پوشیدگی گویند
بر سبیل نجوی دوم لفظیست که شبانان بزان را نوازند و خوانند نج نم باشد سیج
سجه نقشیست که در زمین کنفا باشند و ناشند طانه نخ چیزیست که بزمین پهن کنند
باشد فرنج صورتی است عظیم زشت کلنج چرک باشد که بر دست و پای و جامه نشیند
لنج زاج است که از آن مداد و رنگهای سیاه کنند تنج گیاهی است بدان خاک روبند
چون جاروب ارج قدر و قیمت و زیبائی باشد غفج شمشیر آبدار باشد سفج خربزهٔ
نارسیده باشد برخفج گرانه باشد و تفج که در خواب بر مردم افتد آنرا بتازی کابوس خوانند
نغ لب شتر و آب غلیظ را گویند که از بینی رود لغ فرو کرده است نفغ کسی شد و قت
سخن گفتن آب از دهانش رود غلغلغ زنبور سرخ باشد غلیج قفل در است علغ گیاهی باشد
که از آن شوانند کنار کلنج سبد حمامیان است که بدان پلیدی کشند ترفغ راه باریک
باشد که بدشواری توان رفت الکغ امعاء گوسفند است که بگوشت و پیاز بیاکنند
یعنی در اندرون کنند و آکنده نیز گویند الفغ اندوختن فرهنج ادب و عقل است نغنغ
باریک باشد که در باغها کرد و هیچ گزند رسانند سارنج مرغکی باشد کوچک آهنج
بمعنی گشیدن آید و آهنگ نیز گویند شفتهنج پاره آهنی باشد که سوراخ بسیار دران کنند
که زرگران و سیم کشان زر و سیم بدان کشند تا باریک شود تنج پیچیدن و فراهم فشردن باشد
غنج کرشمه و ناز باشد خنج نعمت و ناز و طرب باشد کنج دفینه است بسیار مال که پادشاهان
نهاده باشند و گنج باد آورد پرده ایست از پردهای موسیقی و گویند که دفینهٔ باشد
که بی زحمت بدست آید سپنج عاریت باشد یا ستعاره و ناالار که سازند جهت سایه
کردن سپنج گویند کلنج گوشه است مغ مکس انگبین است زنخ ذبه خایه است لنج پر ملواح

باشد فریج کرداگرد دهان باشد آرنج بندگاه دست باشد از میان ساعد و بازو لنج چیزی از
جای برکشیدن است شنج و غنج سرد تن مردم و جوانان است زونج عصب و درد ده کوسفند است که در هم
نوردند و در اصفهان ازامبار خوانند کنج شو نیز اوج بلندی است باب الخاء آخ درخت سخت
که از او سوزانند درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص شده بصحت آمده باشد سرشاخ چوبها
باشد که بدان بام خانه بپوشند ورش از فرسب پروان آمده باشد کاخ کوشک است ماخ
زر و سیم با سره است و مردم دو روی و دو دل همت را نیز گویند چخماخ کیسه باشد که
سپاهیان سنگ آتش زنه و شاته و غیره دران نهند و آنرا بترکی قولوق گویند واخ کاری
باشد که رفو و پیوند کنند سنگلاخ زمین سنگستان است دیولاخ جائی باشد دور
از آبادانی مردم لاخ بمعنی موضع است یعنی موضع سنگ دوخ گیاهی باشد که نرم از آن حصیر
بافند و نا بافته در مسجد هاست یعنی لوخ کلوخ معروف است شوخ چرک باشد بر اندام شکوخ بسر
در آمدن باشد چنانکه کسی را پای بچیزی براید که خواهد افتد گویند بشکوخید الخوخ روی و تن
را گویند که چین گرفته باشد و فراهم آمده باشد یخ آب غلیظ باشد که بر برش خشک شده
باشد و آنرا بتازی ثلج گویند تشلیخ سجاده باشد ستیخ چیزی راست باشد چون نیزه
و ستون و غیره چخ بمعنی بجخیدن و کوشیدن باشد زخ بانگ زار و حزین باشد ازخ چیزرا
گویند که از روی و اندام مردم براید آنرا بتازی ثالول گویند و بعربی بنات الليل است
فلخ ابتدای کار رها است وشخ چرک باشد بر اندام و جامه هیدخ سهب تند و جنگ است نخ
زیلوی دو موی باشد و تار ریسمان مخ لگامی است سنگین که بر لگام اسب کنند و اسبان سرکش را
بدان رام کنند دخ و دوخ هر دو یکیست که بتازی کفته شد کخ صورت زشت باشد که کودکان
و طفلکان را بدان بترسانند ناخ سنانی باشد که سرا و دوشاخ بود چخ سه معنی دارد
۱ فلک ۲ کمان بسخت ۳ گریبان جامه باب الدال آورند بها و زیبائی است آورند
دجله را گویند اند امید داشتن اینند شماری باشد مجهول پرند حریر تنک باشد پرند
خیار صحرائی باشد یعنی گر پند زعفران باشد و بعضی گفته اند ترفند سخن محال باشد خرند گیاهی باشد
اشنان زرند ابله و بیباک است زند تفسیر پازند است پازند اصل کتب بیت الحرف
ابراهیم ژغند بانگ تند باشد که ددی باشد شند منقار مرغ باشد فند سخن بیهوده باشد
فرغند چیزی گندیده باشد فلغند پرچین دیوار باشد تفند جستن فرکند راهگذار سیل باشد
که کنده شده باشد لوند پیک و جنبریکی باشد سمند اسب زرد باشد پاکند با قوت باشد
فرغند دیگر چیزی باشد مثل لبلاب که آنرا پیچه و پیچک گویند که بر درخت بپیچد تا خشک شود کلوند
ربایند باشد که بتحقیق بکمی نشسته از جوز و انجیر کنند و پیل بزرگان را گویند که سرا و جفته
باشد لند آلت تناسل باشد ژند غمگین و پژمرده باشد ابکند راهگذر سیل باشد تند
و خند هم چنان است که ترش و مرت و تار و مار را از اسما و مترادف گویند تنومند
تندرست و شاد و خرم و کسی صاحب قوت باشد قزاکند جامه باشد مثل قبای بغز
و پنبه آکنده که در جنگ پوشند براوند چوب باشد قوی که در پس در اندازند بجهة
محکمی غند جمع باشد انبوه که گرد شده باشد پاغند پنبه زده باشد سند ولایتی است
مشهور و بمعنی حرامزاده نیز آمده راند زمینی باشد پشته و فراز و نشیب خود کو
باشد آورد ناورد جنگ و مبارزت باشد نرد تنه درخت باشد برد بمعنی
دیگر باشد اورمزد نام ستاره است فرزد سبزه باشد که پیوسته سبز باشد میزد سور و
عیش باشد کبد ابریشم باشد که الصاق کند عزید زنی باشد که او را بدو شیره کی تو هار
دهند یعنی بدختری و دوشیزه فرستند برکند رشوه باشد جغد کوف باشد که بویرانها که
آباد معمور باشد بمعنی نفرین نیز آمده بالاد جنیبت باشد که پیش پادشاهان کشند خاد زغن باشد
که از مردار خوار گویند نیلاد بنیاد باشد نژاد اصل و نسب باشد دهاد عطا باشد چکاد
سر کوه باشد و بمعنی میان سر نیز آمده روخ چکاد کسی را گویند که اصلع باشد یعنی در میان سر موی
نداشته باشد سرواد شعر باشد راد کریم باشد ساده و ساد بیکی بمعنی نیز آمده بجاد کهربا
یکی و مرجان را نیز گویند لاد دیبای باشد تنک و نرم نهاد رسم و آئین باشد لاد دیگر
دیوار است که بچینه بهم نهاده باشد غوشاد شبانگاه گوسفندان و گاوان باشد سناد
بسیار باشد فلاد بیهوده باشد پود سوخته باشد که آتش بدان زنند بهود چنان باشد
نزدیک بسوختن و جامه در پیش آتش زرد شده را نیز گویند خشود شاخ تر باشد بالیده

که بپرا اند خشود دیگر بمعنی آن باشد که باخی را بحرکشند و ریش کهه شود بمعنی شد باشد غنود
بمعنی خفت باشد فنود فریفته و غیره شده باشد کویند بفنود یعنی بدان فریفته شد و بیارآمید
فلخود بلینه دانه باشد درازرود ماوراء النهر را کویند بشکلید یعنی رخنه در انداخت
و آن را که دیگر کشت یا با ناخن خلید چیزی در جای رفتن باشد تار لیس کرد خوید
جو سبز باشد شمید و سمیدا بیهوش باشد سخید یعنی بچسپید کفید و کفیدا بمعنی ترکیدا باشد کراید
بمعنی بپیچید آید و بمعنی آهنگ کردن نیز کویند کزاید بمعنی کاستن باشد خباید بمعنی خاید
باشد نهازید چنان باشد که کوی بر سید امید آن باشد که نرد و شطرنج باز زند کویند باید
فلخید بلینه بر دن باشد شیدا آفتاب باشد ناهید زهره باشد نوید مژده باشد لوید دیگر
توان باشد وید کم شده را کویند برازد و زیبد بمعنی آمد سپهبد سپهسالار باشد
کهبد خزینه دار باشد که زر و سیم و جواهر بدو سپارند موبد عالم باشد و آنکس روایت و حکایت
از او کنند تخجد بمعنی ریم آهن باشد وزند بمعنی فرساید آید باربد مطرب خسرو پرویز
بود هیربد قاضی جهودان باشد باب الراء در فارسی ذال منقوطه نیامده است بهار بت
خانه باشد بخ در ستار ربشه بالار فرست باشد که خانه را بدان پوشند تار تاریک باشد و بمعنی
تارک سر نیز آمده شمار شمش دانه باشد سپار معصره باشد که انکور در آن فشارند خشکادار
کثیف و تقصیر بلیغ باشد دادار نام خدای عز و جل باشد آوار ستم باشد کاشار بیکار باشد که بی
اجرت کیرا کار فرمایند اوبار چیزی بکلو فرو بردن باشد قروار خانه زمستانی باشد شنکار
شنا باشد که در آب کنند زوار آنکس را کویند که خدمت محبوس کند شیار زمین بکاو
شکافتن باشد قار دو معنی مختلف دارد ۱ برکه برفت و نبات آن بخورای سفید کنند
۲ چیزی تغار سیاه و نبات آن همچو قیر سیاه گشتند ناهار ناشتا باشد نهار بسیار باشد
زغار بانک و نعره باشد هنجار راه رفت باشد زار حوصله مرغ باشد سنار آب اندک
باشد که کشتی در آن بکیرد سپار آن آهن باشد که زمین بدان شکافند شخار چیزی
باشد که کازران بان جامه شویند و اشخار نیز کویند آغار چیزی که رجایی سرشتی باشد

آکار آنچه کازران بر جامه مالند نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند نهار کاهش و کداز
باشد هار رشته مروارید باشد کار زمینی باشد که شیار کرده و تخم ریخته باشند کسار کاهلی
باشد آمار استقصا باشد شهریار پادشاه باشد کردکار حق تعالی باشد اسکدار قاصدی باشد
که او را تعجیل دوانند و در هر منزلی او اسپی باشد چون برسد بر نشیند و بدوانند
در زبان ترکی او را ایام کویند کوکنار خشخاش باشد ستار و ستیار بمعنی فلان و بهمان باشد
سنکسار رجم کردن باشد پشیار شیشه آب باشد که بیماران بطبیب نمایند از آفاوره
کویند کوسار جانوریست مثل راسو اندکی از وی بزرکتر و او را نشار خب کویند
ناکوار امتلا باشد از بسیاری خوردن دستیار مدد و معاون باشد کوار سبدی باشد که
بدان میوه و غیره کشند و کواره نیز کویند فیادار شغل و کار باشد زداغار نام معنیت
خشنشار نام مرغیست آبی و تیره کون خرانبار جمع شده باشد در کاری فرسنکسار
میلی باشد که بهر نشان فرسنک بر سر راه نهند وخشور پیغمبر را کویند مندور بخیل و ندت
باشد یعنی کرفت باشد مندور دیکر غمی و اندوهناک باشد خنور یعنی آلت خانه
چون چیزه و کاسه سفالینی و آبکینه کنور کندوله باشد یعنی خمی دراز که غله در آن
کنند که از کل و سرکین ساخته باشند سور عروسی و ختنه کردن را کویند که در آن عشرت
و شادی کنند برجور شریک و انباز باشد هور آفتاب باشد تندر و تندور رعد باشد و ابر را
نیز کویند شور آشوب باشد و چیزی که بهم آمیخته باشد شوریک کویند سکور سله فقاعیان
باشد که فقاع در آن کنند سمندر و سمندور جانوریست اعنی مرغیست که در آتش باشد
پلیر جامه خواب باشد تیر هفت معنی دارد ۱ تیری که از کمان اندازند ۲ تیره باشد بمعنی
تاریک ۳ نامیست از نامهای عطارد ۴ تیر کشتی باشد ۵ ماهیست از ماههای فارسی
۶ نفیف و حظ باشد ۷ فراخ باشد و عنصری از انواع بعضی در بیتی کفته ۲ اکر بتیر به از ماه
پیش ماند تیر را چرا برهنه کنی کوتاه چه آمد تیر اشبر نیکو و خوب باشد زبیر کیاه زود
باشد کویند رند خوبیست خنجیر بوی دود چربه باشد چون کرانند ازبیر زیرک
و دانا باشد کفشیر آلت سینه در و تیله باشد که از ابلجام در هم اندازند ستیر بحرکت
مجهول شش درم سنک و نیم باشد یادیر چوبی باشد که برای اسکام در پس در اندازند

کویر زمین شوره باشد نکر شکار باشد کرکر بانمیتاز نامهای خدای تعالی خاور مغرب باشد باختر
مشرق باشد و پیش غلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرض ایشان مشرق باشد و باختر مغرب
واین بنده از کلام قدما دار لسنج شفادت نقص بلیغ کوه رعکس این یافت افسر تاج باشد
برکر طوق است مرصع که ملوک فرس در گردن میانداختند اختر طالع و فال و ستاره
باشد سمراف نه باشد زاور زهره باشد دیار اشتاه مکر قالب هر چیز را گویند ژلغو جوجه
مرغ را گویند اندر برادر زاده و خواهر زاده باشد انکر انگشت افروخته باشد که
هنوز زبانه نزند گرور زمین دامن کوه باشد آور یقین باشد کیور ملاقات میدی
باشد و نیز ظرفی را گویند که ماست فروشان شیر در آن کنند زنبر کلیمی باشد که در آن
خاک کشند پرند آور شمشیر گوهر دار را گویند پسندر پسر پدر باشد یعنی برادر هم
پدری دختندر دختر پدر باشد از مادر دیگر کنداور مرد دلیر و مردانه باشد الیکر خون لار
باشد خنیاگر مطرب باشد خرکلا باشد که از آن نتوان گذشتن افزنگر عصار را گویند
شمر آبگیر و جوی خورد باشد کشور اقلیم باشد هیرخ باشد کهر توان و طاقت و کام باشد اشتر
سیبانی باشد بر سر کوه از چوب و خاشاک فرغ جائی باشد که آب گذر گشته باشد و اندک
در آنجا همانده باشد بشتر میکائیل را گویند رز سه معنی دارد ۱ ذهب است ۲ پیر
کهن باشد ۳ پدر زال است بیزور زبان دهلوی ده هزار باشد دوپکر جوزا باشد سناور
شهرت نزدیک حق ختنبر کسی را گویند که گوید مال بسیار دارم و ندارد کندور
روزگار را گویند و هر کسی که او را فانه ماند او را کدیوا خوانند لتنبر کاهل و بسیار
خوار باشد کبودر مرغ آبیست کفوتر و کبوتر و کفتر و کبتر کبوتر است که معروف است ابتر
حیوان باشد که کی جای نشسته باشد و او را گویند آن کوتر نشیمی باغ خانه باغبانان
باشد که از ابار گیر گویند پدندر شوهر مادر باشد دالکر پوستینی دو رنگ است شاغر ولایتی
است در ماوراء النهر از طرف گجر ولایت همه ریگ باشد و از پس جا پای ریگ
ولایت گل است و ولی شاغر همه کسی پاس باشند خمر بدر زن باشد سر کفشی باشد از موی و
ریسمان بافته زنگر آن باشد که دهان بر باز کنند تا کسی دیگر دست بر دهان فشی نهند تا که

ابلاز

ابلاز دهانش بیرون رود غرغره و به نخایه باشد کبر جانه لیت مثل خفتان که مردم در جنگ پوشند جدر شتر
چاپلوس باشند نهر ۳ معنی دارد ۱ دستی باشد ۲ افتاب است باب ازراء آغاز اول چیزها باشد پرواز طرازان
طیور باشد باز پنج معنی دارد ۱ گشاده چنانکه گویند در باز است ۲ بازوست که از اعضای
باج گویند ۳ فرق کردن چیزها باشد ۴ یعنی دیگر باشد چنانکه باز آوردی ۵ نام مرغی
است که ملوک دارند و بآن صید کنند تدواز جای آرام و قرار باشد براز زیبائی باشد
بغاز چوبی باشد که نجاران در میانه چوب نهند در وقت شکافتن و کفشگران در میان
کالبد جواز آهنی باشد که بآن سیر کوبند خرپواز مرغ شب پره باشد که بروز نتواند پرید
بغاز شراب را گویند بغیاز شاگردانه باشد کاماز بی خوشه رطب باشد گراز پنج معنی
دارد ۱ خوک نر است ۲ بیل باشد که برزگران بدان زمین راست کنند ۳ ششی باشد
که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را باشد در وقت حمل ۴ کوزه ای باشد پهن که مسافران
داشته باشند و بیشتر برزگان از آن در غلاف اندازند ۵ یعنی خرامیدن و بالیدن باشد
دو دهان هم آمدن ساز شکاف باشد که در جای افتد مثل دیوار و چوب و غیره نهاز گوسفند
باشد که پیش از گله رود و سرور را نیز گویند گراز دیگر چوب باشد که بآن کاه و گوسفند
رانند تبغوز مرغان را منقار و دیگر حیوانات را بیرون دهان باشد توز یعنی اندوختن
باشد یوز یعنی جستن باید نوز یعنی هنوز باشد گردز شلوار و طرب باشد بنیز پول باشد که بر آن چ کمند
جلو بر بسته و غیره باشد کاریز جوی آب باشد که در زیر زمین رود نخیز کمین باشد که بر کس
نشانند نچیز بیچیدن باشد جالیز خربزه زار و تره زار را گویند هیز مخنث باشد
گربز مرد زیرک باشد برز بلندی و نیرو باشد گرز عمود باشد پردز فراویز جامه باشد
تز مرغکی باشد کوچک برنگ کنجشک کی کوچکتر از آن و بزبان اصفهان ازاتز گویند

هنر و هان باشد و مهماندار را میزبان گویند کندز قلعهٔ کهنه باشد لغز عربی است
و فارسیان استعمال کنند و این بمعنی پیچ پیچ باشد ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک باشد کن گوز
بزرگان را گویند باب الزاء باژ خراج باشد دهاژ بانگ و نعره باشد زاژ گیاهی
است که خار بسیار دارد که ازان تره دوغ سازند و در صحرا علف شتر باشد و در بیشتر مواضع زاژ
کنگر گویند و بمعنی بیهوده را نیز زاژ گویند غاژ مردم فراخ دهان را گویند فاژ و فاژه آن است
باشد یعنی دهان دره نوژ و ناژ درخت نوش است گویند درخت کاج است کاژ احول باشد
کواژه و کواژ طعنه باشد هاژ متحیر و حقیر باشد فژژ گیاهی است سخت تلخ و در زد گندم را کود دارد
و آن را گیاه ترک گویند بژ سر عقبه باشد که راه بران اکثرها باشد کژ نا راست باشد
دژ خشم و درشت خوی باشد تکژ استخوان میان انگور را گویند و انرا نظیری بیت کوژ
خمیده باشد برنج حیله نوژ درخت بیشی باشد گریژ دانا باشد باب السین آس آسیا باشد و قائم (?)
بلس مکمن (?) باشد و سبا را بدین نسبت سبای گویند که خداوند باس است یاس
نرگسی و سیم باشد برجاس نشانه دیگر باشد پرواس سود نه باشد بدست تا بدانند که نرم است
یا درشت و بر درختی نیز باشد داس که خوشه گندم و جو برند و معروف است و دهره را نیز
داس گویند سرپاس لخت باشد که آن جنگ است خراس آسیا باشد که بچهارپا گردد
سپاس شکر باشد پاس لطیف باشد زیانس (?) خاص و دانا باشد هراس ترس و بیم باشد
آماس ورم باشد کاس کوزهای باشد که از چوب سفال چنانکه در زیر گیرند دریوس
آنچو بها را گویند که برکرد در رجحت (?) محکم نهند بوس بوسه باشد داس و داس باز آتنائی (?)
اند چنانکه تا ردها ر ترتیب (?) کوس دو چیز را گویند که سخت بهم زنند
چنانکه دو کسی بجای برداری با پهلو بر پهلوی هم زنند لوس و چاپلوس نیز دیگرند و اما
بمعنی فریبنده آید که بچرب زبانی مردم را از راه ببرند کالوس آنکه باشد کبوس چوب

انکه

کژ نباشد هرپس میدان باشد وپس بسیار مانند باشد جرجیس نام شتری باشد کریس قوتی
فرخ باشد حس خارش کردن باشد نکس استخوان انگور باشد رکس بمعنی معاذالله باشد رس گلو بند
باشد بافس کسی که پای بسته را گویند از تعلقات نشسته بند که در مقام آزار نشاخو تریی دستگیر (?)
گردنش گرد اگرد دهان باشد بخس بعربی قیمت اندک باشد و بعضی پژمرده و درهم
رفته مرکس نام مغنیه باب الشین پرخاش جنگ باشد خراش دو معنی دارد یکی خراش
و دوم چیزهای سقط و اندازختنی باشد زغریاش خوردها باشد که از پوستین بیندازند غاش
کسی را گویند که بجای کسی او نشسته باشد فاش معروف است هراش قی باشد سروش جبرئیل است
و دیگر فرشتهها را نیز گویند و اورا نیز گویند پالوش کافور مغشوش باشد لوش گل ته ماند
و گل سیاه باشد خوش بمعنی خوشک آمده خروش بانگ و گریه باشد که ما لاه برآید زاوش نام المشتری
است زاوش تند و سخت طبع باشد نیوش گوش کردن و شنیدن چیزی باشد غوش چوبی است
سخت که ازان خنیاگران زخمه رباب سازند و سلاح برگیرند ناغوش سرد در آب زدن
هوش سه معنی دارد ۱ هلاک است ۲ جان است ۳ خرد باشد مدهوش دیوانه و شیدا
باشد نوش عسل باشد و بمعنی نوشیدن نیز باشد بلغوش کلاه است از جنس بوس آسمان و بر
کناره او نقطههای سیاه باشد در چشمهای کوچک و آن را بلکوش نیز گویند خلالوش بانگ و
مشغله باشد خنده خریش خندیدن باستهزا باشد بر کسی دغیش بمعنی بسیار و انبوه باشد
خلیش گرد با بوی خانه باشد وغیش آموی باشد که سر او از پوستین از آورده باشد و در زمستان
کسد بوسیده و کهنه که پوستین پریش چیزی را از یکدیگر جدا کردن باشد و وقت تندی پرنیس
و پرنیان بیک معنی آمده فش شبیه و مانند باشد لش آهن باشد که از بهر ملک بر صندوق
زنند تش تیشه بزرگ باشد که بدان درخت کنند کربش جانوری است چیلدار که گویا
لکی دست و پا دارد و تیز دود و در خانهای ویران باشد و اورا کربشه نیز گویند و کرباسیع

اوا کر بو خوانند و بتازی دراج با و سام ابرص خوانند خوش و خوشو مادر زن باشد کرش
برادان باشد کش پهلو و بغل باشد خش تیز دیده باشد آخش قیمت باشد غاتش آن
خار باشد که از بهر تخم بنهند ستایش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد
ستایش است پوزش عذر خواهی است کوزش تظلم و تشنیع است آغالش چنان باشد که کسی
نادانی را بر کاری تحریص کند منش همت و بزرگی باشد دهش عطا دادن باشد بدکنش
مردم بدکار را گویند رش آنجا باشد که آب بر میچید از چشمه تپش گرمی باشد رخش
اسب رستم باشد وخش ابتدا کردن کار را باشد رخش قوس قزح باشد آذرخش صاعقه
باشد و آن رعد و برق و سرمای باشد که ادم را بیم هلاک بود مجش چیزی باشد چون
بادنجان که از مردم کلان و فرغانه بر آید چون دسته شود اما درد بکند و لکن اگر
ببرند مرد هلاک گردد درخش برق باشد شخش چیزهای کهنه باشد چون جامه و پوستین
و غیره دخش تابیدن باشد و درخت را بیخ برده را گویند رخش عکس چیزی باشد دفش
علم باشد کفش معروف است و در فارسی صاد و ضاد و طا و ظا و عین نیامده است
باب الغین تاغ هیزمی است کوه سخت چناغ معروف است داغ یکی آنکه
بر ران چهار پایان و دست و پای مردم نهند و یکی دیگر نشانست راغ زمینی
دامن کوه باشد زاغ مرغ سیاهی است که منقار سرخ دارد دو گوشه کمانرا نیز زاغ
گویند ستاغ اسب رنجه باشد دراغ بادگرد باشد و بعضی درعت نیز آمده کناغ تار
ابریشم باشد باغ جیولی است که بر روی آب رود تقاغ قدحی باشد که از آن
شراب خورند آروغ بادی باشد که از گلو بر آید توغ همان تاغ است سمارغ
نباتی است که از جای نمناک بر آید چون کنند چاره و دیوار حمام و در گوشه‌ها
بسیار باشد شکل کلاهی بزرگ بروی باشد آنچه در صحرا روید بخورند و آنچه در جاهای

دیگر روید

دیگر روید نخورند چه زراج زهر داشته باشد و بعضی آنرا دیوه خوانند شوغ و شغ پوست سخت باشد
که بر اندام پدید آید از غایت کار کردن و بر دست و پای بیشتر باشد لوغ دوشیدن و آمیختن
باشد گویند میلوغ یعنی میدوشد و می آمیخته آزیغ نفرتی باشد که از قول و فعل کسی در دل
آید آمیغ آمیختن باشد تیغ سه معنی دارد ۱ شمشیر است ۲ روشنائی و شعاع آفتاب و ماه ۳
تیزی سر کوه است ریغ ترشی باشد از دوغ یافته سریغ خوشه انگور باشد پر بار ستیغ
چیزی راست باشد کریغ بمعنی گریز باشد میغ ابر باشد کیغ آبی باشد سفید که بر کنار چشم
خشک شده باشد و از اتباری زن خفی گویند سغ گبر باشد تتغ شاخ گاو باشد فغ دوست
و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت گویند آمرغ اندکی باشد دیغ بند باشد که در پیش
آب بندند و از اتباری سگ گویند نفنغ قفیز باشد که بدان غله بپیمایند دزغ چوب اندا
که در آب شود باب الفاء پای فا جولاهه باشد جاف جاف زنی را گویند که هر روز شوهر کند
گزاف سخن بیهوده باشد و کار بیهوده را نیز گویند زندواف هزار دستان باشد کاف شکاف باشد
لاف خود ستائی باشد تلاتوف کسی را گویند که از پلیدیها پرهیز کند کوف جغد و
بوم باشد نوف آوازی باشد که در جای کشند که همان آواز بعینه باز آید و از اتباری
صدا گویند تف گرمی باشد خف گرمابی سوخته باشد که جهت آتش زنه ترتیب دهند
چنداف طبل و دهل باشد غف موی جعد باشد ژرف جای باشد یا آب بود عمیق شکرف
نیکو و با حشمت باشد سرف سرفه باشد کژف قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این
در کتب ترک است و قاف در فارسی نیامده است باب الکاف باک ترس و بیم باشد چالاک
چلد و چابک بود ناک اگر لفظ است و آن نون و الف و کاف بود که در آخر اسم
بمعنی لفظ دهد چنانکه غمناک و نمناک ناک دیگر مغشوش باشد چاک شکافته باشد
خاشاک معروف است کاک خرد باشد کاواک میان تهی باشد لاک لک سرخی باشد که بدان

یوست و جامه رنگ کنند هباک تارک سر باشد مغاک کودی باشد در زیر زمین یا در کوه
پاک تاجی باشد از گل و اسپرغمها که در روز عشرت بر سر نشند هراک کسی باشد که زبان
فریفته و ابله و نادان نیز گویند تاک درخت انگور باشد کراک مرغی سعید و سیاه باشد
و بر کنار آب نشیند و دم دراز دارد و بر زمین زند و جنبا ند و بزبان گرما سیان ابسلا
لنک و بزبان اصفهانی عایشه کبیجو د بوید صعوه گویند ستاک شاخی باشد تازه
و تر که از بیخ درخت گل و غیره بروید و شتاک اشپی نیز گویند خاک چهار دیواری
باشد بر کنار که شبانان گوسفند در انجا کنند فراک معروفست غشاک گنده
و ناخوش باشد درکاک مرغ مردم خوار باشد شرفاک آواز نای باشد مغلاک درویش
و حقیر باشد تبوک طبق باشد بر مثال وقتی که بقالان ماکولات در ان نهند بوک
بمعنی عسل و لعل باشد بوک دیگر بمعنی سوخته باشد که آتش در ان زنند بوک دیگر غله باشد که در
زیر زمین کنند و خار و خاشک بر سر آن نهند که تا مردم نه بینند نیوک عروس باشد
و عروس را نیوکان گویند غوک جغز باشد که در آب بانگ کند و بلفظ قورلوق
گویند خدوک تیره کی باشد خشوک حرامزاده باشد غوک تنه تیر باشد نکوک ظرفی باشد
بر مثال کاوشیرا از زر و نقره ساخته یا از سفال که شراب در آن خورند کابوک جای
مرغ خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در انجا بچه کنند و
بلبهاره اشیان همه مرغ را گویند چکوک مرغیست مثل کنجشک در بیابان و میان
درخت بیشه دارد و با بتازی قبره گویند و اصفهانها او را هوجه گویند کوک
کاهو باشد و خوابی آورد غالوک مهره کلیین باشد که در کمان گروهه اندازند یعنی گلوله
کمان سوک تعزیت و ماتم باشد جنکلوک کسی را گویند که از رنجوری دست بر سر زانو
نهد و دراهم آمده باشد فرهنگ پرستوک باشد که آنرا خطاف گویند کلیک احول باشد

کلیک

نیک مردمک دیدها باشد دیک بمعنی وای باشد و بعضی بمعنی ویک گویند اما ویک را شوای
فارسی بمعنی طوبی لک گویند در مقام دعای نیک و ویک بمعنی دعای بد آمده تارک میانه
سر باشد جک قباله باشد بولک گریه باشد پوپک هدهد باشد خنک خفه کردن باشد چنانکه کسی را
گلو گیرند تا بمیرد نیلک تیر باشد که پیکان او دو شاخ بود و پارسیان پیلک گویند درک
دستار چه باشد خنجک خاری باشد سخت که خشک شده باشد بک وغوک و جغز باشد اربکا
است سنگک تکرگ باشد پک و لک ولک ویک ارالق ظا تراز دست بمعنی رعنا دو
کند هنر باشد و بمعنی رنگ نیز گویند و بعضی آلات خانه را از کوزه و کاسه و زیلو کهنه
و جامه خواب گویند منبک شعبای باشد که شعبده ان کنند چنانکه چند پاره آهن در نیم
کلکه بنهند و آب در ان کنند و شعبده انجنانکه چند پاره آهن در نیم کاسه بنهند
و آب در انجا کنند آهن پاره ها از انجا بر جهانند لک آنداروئی باشد که کار در ای
در بسته محکم کنند و آنرا ادرژ نیز گویند تنبک قالبی باشد که زرگران و سکران و ریخته
گران آلتی که خواهند در انجا بریزند مک مکیدن باشد کلک بمعنی کلیک باشد یعنی احول
رنگ کسی را گویند که در راه میرود و با خود سخن میگوید از خشم گویند منزک دلک
احمق و یاوه گوی باشد خنک بمعنی طوبی گویند چلک کنجشک باشد نک جزویت
از کتاب کبران و همچو قرآن سوره بوره است و بمعنی عدسی نیز آمده خایک و دنگ هاون
یکیست سک آب چشم باشد سرشک اشک را گویند و قطرهای باران را نیز گویند تبک
شبنم باشد لنک عزت حمد باشد تنک درخت کاج باشد نک دندان بزرگ پیل
و شیر و گرگ را گویند کنجشک معروفست پشک سرگین گوسفند را گویند خشک
کوزه باشد که از گل نا پخته دختران سازند در خلخ نقشها کرده باشند شفک نابکار حلق باشد

[illegible]

پلنگ ریسمانی باشد که مروارید در آن کشیده باشند شلنگ کلیچی باشد سیاه کج که چوگان
پای در آن نهند بدشواری بیرون توان آورد پلک در اصل نی بود و بعد قلم
گویند نیلک آلوی کشته باشد کنگ بتخانه است بترکستان و شهریست در آنولایت
و نام جزیره است کلنگ دیگر خم باشد که در پشت افتد کنگ دیگر نام موضعی است رنگ
یکی معروفست چنانکه سبز و سرخ وغیره و بز کوهی است ارژنگ دستورهائی نقاشی
بوده است که چون او را نقشی در خاطر آمدی بران دستور ثبت کردی غرنگ آوازی
باشد که از گریه و زاری که نرم از گلو برآید تنگ بمعنی خرواری باشد چنانکه در تنگ یک
خروار باشد تنگ دیگر از آن اسب باشد که بر کشند تنگ دیگر دره کوه باشد پاچنگ
دریچه کوچک باشد در کونک شنگ شاهد را گویند بس مطبوع و شیرین حرکات
چنگ یکی ساز است معروف و یکی سر دست باشد جنگ خصومت و پیکار باشد
زنگ یکی آلتی است که بر آئینه و شمشیر وغیره نشیند و یکی شعاع آفتاب است دیگر
ولایت زنگبار است و زنگوله را نیز گویند بزنگ هیولای هر چیز را گویند و
نقاشان چون صورتی کشند اول بزنگ بکشند و بعد از آن نقش کنند اورنگ زیبائی
و حشمت باشد اورنگ تخت باشد که پادشاهان بران نشینند هفتورنگ بنات النعش باشد
بشنگ دست افزاری باشد که از آهن ساخته باشند دراز سرتیز که بنایان و دزدان
سوراخ در دیوار کنند نارنگ نارنج باشد منگ قمار باشد شنگ و شنگ نام دو
دزد است فرهنگ عقل باشد هنگ هوش باشد ازرنگ نام دیوی است درنگ
دندانه کلید باشد که چون در بندند آن دندانه از بالا در افتد و محکم شود فدرنگ
چوبی باشد قوی که از برای محکمی پس در اندازند آونگ آویختنی باشد ارژنگ درختی است
بغایت سخت در کوه باشد و هیچ ثمر ندارد برزنگ و بزرنگ درخت واق واق را گویند

وبلغتی ره زنان نارائیده را گویند که بعربی عقیم گویند و بی زوج نیز گویند بوینگ تیره آب
باشنگ خوشه انگور خوشی شده در رنگ وخیاری باشد که از برای تخم بنهند شترنگ
شطرنج باشد آژنگ چین باشد که از خشم در ابرو و پیشانی افتد خرچنگ سرطان باشد غنگ آن
چوب قوی باشد که عصاران در کارگاه بدان روغن کشند و گیرند و سنگهای بسیار از آن
آویزند پرنگ افسون و جادو باشد شرنگ زهر باشد غدنگ مردم ابله و نامطبوع
باشد غنگ آنقدر وقت که مردم چشم بر هم زنند و بعربی لحظه گویند شتالنگ کعب
باشد کتارنگ حاکم ملک و مرزبان را گویند زرغنگ زمین ریگناک باشد محاجنگ
کری باشد از چرم که شعرایان استعمال کنند شفرنگ آلوئی باشد که نیمه آن سرخ باشد
و نیمه سفید و بزبان اصفهانی آنرا تالنگ گویند استرنگ بیروح الصنم است که ثمر
او بصورت آدمی است و هر کس آنرا از بیخ برکند در حال بمیرد غیلنگ کاز را گویند
بادرنگ ترنج باشد آذرنگ دمار و هلاک و تعب باشد غادنگ چوبی باشد که بدان گاو
رانند پالهنگ دوالی باشد که بر لگام بسته باشند که بدان اسپ را به بندند و ترکان
آنرا جلیر گویند کادرنگ گرز افریدون باشد توک تیزی سر قلم باشد و آهنی که
بر بینی یوزه زنند و محکمی آنرا نیز گویند شوک بتازی خوار است بجهت ضرورت قافیه
آورده شد باب اللام آخال چیزی باشد سقط و افکندنی بابل از آدمی بازو و از مرغ
شهپر باشد زال پیر و فرتوت و پدر رستم باشد جال مرغی باشد بقدر زاغی و گوشتش بطعم
گوشت کبک باشد غوجال مرغکی باشد کبود فام و بیشتر در آب باشد بیخال سرگین مرغ
باشد که تیار زرق خوانند فتال از هم گسستنی باشد چون زره فتال و مردم
فتال نهال شاخی باشد سبز که از بیخ درخت بر جهد کلال [illegible] دست تیغ بالای [illegible]
سفال [illegible] معروف [illegible] است جوز و بادام باشد کنجال سفل هر مغزی باشد که او دعوی از آن

کرفته باشند سوفال سفال زیر باشد غنبال میوه ترش باشد کوپال چقماق آهنین باشد
کال گریختن باشد چون کسی بگریزد گویند کال کالید چنگال ناخن تیز باشد که به ترکی گویند
کنقال مردم جماش اندیشه را گویند که کاری بکند بطال کردن سال (؟) [illegible]
کاچال اکثر خانه باشد از هر نوعی مال نه بکار باشد و آنچه در ریختن قلم باشد هم [illegible] باشد
هال آرام و قرار باشد مالامال پر شدن ظرف باشد از آب و غیره شکال شغال
باشد همال مثل و همتا باشد و کسی که با کسی هم کشتی کند همال گویند پنگول مرد قوی
و حریص و بارکش باشد نژدل شتالنگ باشد بزغول آشی باشد از گندم نیم کوفته پزند
کچول کون جنبانیدن باشد در رقص فرغول تاخیر باشد در کارها مرغول زلف
پیچیده باشد و مرغوله نیز گویند غول یکی معروف است و دیگر شبانگاه گوسفند را گویند
ناکول کلوبند باشد چون زنی به گور مول لفظی است از برای تاخیر و درنگ باشد
چون مهمول یعنی تاخیر و درنگ مکن لول نشی باشد یعنی بیرون دهان چشم اغیل بگوشه
نگریستن باشد بوقت خشم تو پیل بیت نی باشد و بعضی گویند [illegible] تشپیل دام
ماهی باشد ویل ظرف باشد هیکل [illegible] باشد یعنی تنه مردم و بغرس بتخانه باشد
تخجل سرد و ناخوش از اندام مردم گرفتن باشد چنانکه او را درد کند و تازی
از اوقص و برتک جمدی و در کرمان قریحی و در اصفهان شکنج و در [illegible] شهری ازرا
بنامی خوانند نثل در آویختن باشد یل پهلوان و مبارز سندل کفش
باشد مندل خط عزایم باشد که عزایم خوانان در آن نشینند تادل گاو جوان باشد
نغل نوخواسته باشد که هنوز خطش ندمیده باشد بسمل نیم کشته را گویند بقل
ابله و بد اندام و دیوث و کش باشد مکل کرمی است که در آب باشد و در گلو
میگیرد و میمکد و خون میخورد و بزرگ میشود و زلو نیز گویند پل [illegible]

بِل یعنی بهل باشد یعنی بگذار چنغل چنگ باشد از باز و شاهین تنبل مکر و حیله باشد دهل
علامتی باشد در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن بترسد و نیاید مُل شراب باشد
بُکل معروف است باب المیم وام داوام قرض باشد انجام کار باشد و انجام نیز همان آ
و آخر کار را نیز گویند بهرام سه معنی دارد ۱ نام مریخ است ۲ نام روزی است از
ماههای پارسیان ۳ نام بهرام گور است بدرام مجلسی باشد خرم و آراسته و خانه و باغ آراسته را نیز
گویند سوهام اندک چیزی باشد رام معروف است شخام سرمای سخت باشد که درختان را خشک کند
کنام خوابگاه شیر و گرگ و پلنگ باشد اندام راست و نظام باشد خام یکی [illegible] و یکی چرم
دباغت نکرده و دیگر کمند است ستام آلت زینی باشد از زر و نقره و دیگر کوهی است بجانب
ماوراءالنهر که مقنع [illegible] ماه از آنجا بنمود فام رنگ است لام زیور است چشم بیام تعویذ است
خرام زنان خوب را گویند و معنی خرامیدن نیز باشد گام خطوه باشد که پای نهند و گیرند
ندام یکی همیشه و دیگر شراب باشد نغام چیزی تیره و زشت باشد کام مراد است گلام
قوس قزح باشد اوستام معتمد باشد بوم یکی ولایت است و یکی آن مرغ که به شب کار کند و بروز
بیرون نیاید کوم [illegible] خشک باشد که [illegible] دیهیم تاج باشد که مرصع کنند و پادشاهان
عجم داشتند و از او ادهیم نیز گویند شیم ماهیست کوچک که بر پشت نقطه‌های سفید دارد و
بعضی گویند نام رودخانه‌ایست این ماهی را بنام آن خوانند دژخیم بدطبع و بدخوی باشد
تیم کاروانسرا باشد و بازار را نیز گویند ستیم جراحتی باشد که سر آن فراهم آید و درون آن ریم
[illegible] و آنرا استیم خوانند ضیم [illegible] باشد بجکم خانه تابستانی
باشد پرکم یازده باشد تهم پهلوان باشد بزرگ و قامت خم طاق و [illegible] چیزی باشد
تخم چادری باشد که [illegible] بر سر چوب بسته باشند تا باران از هوا بگیرند دژم
آشفته و غمگین باشد کالم زنی باشد که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند فرم دلتنگ و

و فرو ماندگی باشد چنانکه فرو ماندگی را فزم کی گویند آذرم زمینی باشد که عمده زمین آن و حصه باشد
بادزم بیهوده باشد پاردم معروف است کاودم نامی باشد بر صورت دم گاو که در جنگ
زنند شُم پای افزار ساوران باشد و بمعنی نفرت و دوری نیز گویند فدم عاقبت کارها
باشد سُم خانها باشد که در زیر زمین کنند غژم خشم و کینه باشد و خوشه انگور اگر چه بزرگ
باشد غرم گوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد کزم سبزه باشد که بر کنار جوی و خوی بروید
نزم میغ باشد که ابر است باب النون ایوان طاق بلند و نشستگاه پادشاه باشد
بغان کلاه زن باشد بالای و دالای دهلیز باشد پژبان اندوهگین بود بربیان جامه بود از پوست
پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند پایان آخر هر چیز
باشد کیان عالم و جوی باشد و پادشاها را هم گویند که پادشاه باشد روان جان باشد
و بعضی گویند موضع حالت توبان شلواری باشد بر مثال طبق از شاخ درخت بافته باشند
کاهکشان مجره را گویند زیبان زیبا باشد لیان روشنی باشد که در خت ارغوان بلوی زهار
باشد بیکران اسپی باشد که رنگ او میان زرد و بور باشد ژیان خشم آلود باشد رکان
کسی را گویند که از درد و رنج با خود سخن گوید ستان به پشت باز خفته باشد سوهان
معروف است ساوان انداره کارها باشد و نشستگاه مرزستان باشد گریه و دم
باشد نوکان فقاع باشد شیان جاوه و مکافات باشد ارکان ولایتی است مشهور که تیر
از آنجا آورند جیلان عناب گرگان باشد فرزان علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند
و فلک زحل نیز گویند نوژان نالکی باشد بسیار مرجان لسد باشد نوژان چشم نیکو
باشد که اندک کرشمه داشته باشد سرمایان دستار باشد نوان کسی را گویند که چیزی میخوانند
و میجنبند یا در فکر و اندوه جنبش دارد کیان خیمه عرب و کرد باشد یاران آهنگ
کمان باشد گرزمان بعضی گفته اند آسمانست و بعضی گفته اند عرش است بهرمان یاقوت
سرخ باشد و بعضی گفته اند حریر تنک منقش برنیان حریر منقش لعنه باشد شایگان
در اصل شاهگان یعنی چیزی که لایق پادشاه باشد و معنی آن بسیار است گویند

از پوست که کشتی گیران پوشند ترمان چیزی باشد

گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد و لایق پادشاهان باشد و شعرا قافیه شایگان
را هم بدین نسبت گفته اند که مثل آن قافیه بسیار باشد که شرح آن در فن قوافی داده ایم
و دیگر کاری باشد و مزد مرزبان پادشاه را گویند که سرحد ملک را نگاه دارد و مرز
سرحد باشد بان در اواخر اسما معنی حرست دهد چنانکه باغبان و دیده بان و مهربان
ماکیان مرغ خانگی باشد ورفان شفیع باشد ترکمان خدایگان باشد و دیگان معشوقه باشد و دو زنان
گراید باشد که با معشوقه خورند بربرشان امرت باشد انیان سخن بیهوده و دروغ باشد
روزبان جاوشان که بر درگاه پادشاه نشینند ستودان گورستان گبران باشد
انبخون حصار و قلعه باشد آهون رخنه و نقب باشد برهون دایره باشد نگون معروف است
دون مردم کوتاه همت و خسیس را گویند زبون اسیر باشد سرون معروف است وارون شوم
و برگشته باشد برزاون گاو فریدون باشد بون غدیری باشد و رنگ را نیز گویند بوقلمون
جامه باشد از هفت رنگ بافته و هفت رنگ در آن بتوان دید بوقلمون جانوری باشد
که هر دم برنگی نماید و کسی را که هر دم رنگی برآید نیز گویند آذریون گل خیری باشد هیون
شتر جمازه باشد گیون جامه ایست مثل طبق اندیون بمعنی همچنین باشد نون بمعنی اکنون
آید نایون چیزرا گویند بیگون بمعنی یکسان باشد طبرخون سرخ باشد و بید طبری را نیز گویند
بازخون بارگیر باشد آذین آرایشی باشد که در شهرها کنند که در ایام عید و نوروز و هنگام
نزول حکام آیین رسم و عادت باشد برزین یکی از ائمه دین ابراهیم است و آتشکده
که او ساخته آذر برزین خوانند خشین چیزی باشد تیره رنگ و با رخشتی بازی را
که هر نک او بکبود گراید زرفین رزه باشد که قفل بر آن بسته شود و قفل در را نیز گویند
متین کلنگ باشد که بدان کوه کنند کشکین نانی باشد از جو و باقلا و گاورس
بارزین هر کسی باشد نوین ضد آفرین باشد کوپین چیزیست چون گفته تراز که عصاران
بر زکوفته در آن کشند هیین بمعنی شتاب آید و سیل نیز باشد زجین دوغ بطر باشد
فرودین ماه و هم نور و نیست دا زا فرودین نیز گویند نسرین گل سکلی باشد سبد
چنین میوه و انگور باشد که در باغ بر هر درختی مانند است جوامین جوانان باشد فرودین

بارد بود باشد بلندین پرامن در خانه باشد رنجی دکاه دافسونگر باشد تهرد عقیم باشد
یعنی نازاینده عزن نابکنده مدمه دکریتی باشد عثی بت پرست باشد دثن نیم ناطی
باشد که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی بر بگیر زار زسرشان بیاویختند
واحیانا بر سر نهادی یوتن اسپی باشد وحشی که شکل زنبی توان کرد و بر و نشست
خرمن معروف است لکن شمعدان باشد و آتشدان آهنی را نیز گویند جندن
صندل باشد برنج لود ممکت بالش کوبی هبیر پالان باشد و کج فهم و کند را نیز گویند
برن پروین باشد نسرون گل نسرین باشد و نسترن را نیز گویند فرکن جوی نوی باشد
که کنند تهین جای آرام و خانمان باشد ردین روناس باشد عنق تنگ عقاب را
وارن بند دست باشد که بتازی مرفق گویند یلکی منجنیق باشد چمن معروف است
ذن کسی باشد که بخت طامیر دو بشرن بلجم باشد یعنی گل سیاه که از بن چاه و جوی گیرند
ژلیفن تهدید و سختی باشد نیمن جای و مقام باشد غمان چهره سیاه باشد که بر حی
زند و از اجزای نیز گویند فلاخن قلی منک باشد کیاخن سنجی چرب و شیرین باشد تا کسی را
مطبخ خوب زند نهیتن سر دیگ و سر تنور باشد واکن پلید و زشت باشد زاعن زلیج
سخت باشد رکین شکم نرم شکاف باشد مرغان کوهستان باشد بازبان سیخ آهنین باشد که
بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد غلبکن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند
ارکین کاهل و باطل باشد شاد یکی فراخ باشد و یکی زخورده باشد چکاد چکادک باشد باب الواو
جاو جاو کنجشک را گویند که از شکره بترسد که تا کسی بچه او را برخواهد گرفت او از
هر طرف میپرد و فریاد میکند کاو یکی مرد دلیر و مبارز باشد و یکی کاو دیدن چیزی
باشد یا جای باشد خدیو خداوند و یگانه باشد نیو مرد دلیر و مردانه باشد خریو
بانگ و فریاد باشد یتو طاقت باشد مینو بهشت باشد نیرو قوت باشد ناو
چوبی باشد سطبر که شبانان و مسافران دشته باشد خستو مقر و معترف باشد پرستو
معروف است پرستیدن بیستو کشکت را اتفاق کنند مالو دانه باشد چون عکس

که از اندام

که از اندام مردم برآید بیو بیشتر باشد چکندو چیزی باشد از نی یا چوب ساخته سر کرده شده باشد و کوچک
دسته و سنگ ریزه بران تعبیه کرده که چون آنرا بجنبانند آواز کند و بدست اطفال دهند تا بدان
مشغول شوند آهو عیب باشد تبنگو صندوق باشد و حاشاک دانرا نیز گویند بخنو رعد باشد
تند و عنکبوت بود کربو کرانه باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس گویند
سو روشنائی باشد خبزدو بتازی خنفسا را گویند خیرد کل خیریت مشکو بتخانه باشد و موضع
که خلوتسرای خسرو و شیرین بود کنشتو نباتی است که آنرا ممکلب خوانند و شتران نیز گویند
که بدان جامه شویند کبست و کبستو هر دو یکیست و آن زهر باشد خاکشو دانه سیاه که با
کافور بپزند و در چشم کشند بارو تره ایست جوش بر غم و طلیح بارو را بیه نوییند را
زادویه طبق گویند برو ابرو باشد غاشو خیاری باشد بزرگ و زرد که از برای تخم گذارند
تنو خیو در روی کسی انداختن باشد نکو و نیکو هر دو معروفند باستو کننده را گویند نکو و نیکو
جنو ماکر زن باشد جنرو نامی است از نامهای پادشاهان کو یکی مهتر و یکی دلیر و
یکی محتشم و یکی شغال باشد فرخو پرهیختن رز باشد خو چوب بستی باشد که بنایان بر
بندند و بر سر آن کار کنند فنو فریفته و غیره باشد منو یعنی عجب آید تذرو معروف
پرو پروین باشد عزو نی باشد کرو دندان فرسوده کاوکش باشد باب الهاء شاه
یکی پادشاه و یکی داماد باشد گاه یکی تخت باشد و یکی وقت باشد چون شبانگاه و صبحگاه
و یکی گوی باشد که سیم مالیدیان زر و سیم گداخته در آن ریزند داه یکی یعنی ده باشد و یکی
کنیزک و پرستار را گویند براه رنبانه باشد رزاه علفی باشد که از برای محبوسان برند
باد افراه عقوبت باشد و پادافراهی چند باد افراه است شناه شنا باشد یعنی آب بازی کردن
آشکاه آشتو خانه باشد ماه معروف است سکوه حشمت و زینت باشد خزوه خروس
باشد پروه موجهی چیزی باشد خوه خزه بوستان افروز باشد که تاج خروس نیز گویند کلابه
ریسمانی باشد که بر دوک کنند تا جولاهه از آن کار برد خرابه بزرگی باشد که او از اسباب
بزرگی ها جمع باشد از گاو و خر و کار کنان پویه یافتنه باشد و یکی از نو مندی باشد کبه

محجمه باشد که بدان حجامت کنند **غلیه** عقعق باشد و آنرا غیت چون کلاغ اما کوچک تر از
کلاغ دمی دراز دارد و رنگش سیاه و سفید است و اصفهانیان او را قلاژ دره
گویند **لُنبه** مردم فربه را گویند **خُنبه** خمی باشد بزرگ دراز از گل ساخته که غله در آن
کنند **غرنبه** بانگ و مشغله باشد **زُنبه** موی زهار باشد **جفته** خمیده باشد **سفته** چیزی باشد
که بزر عت یا بتکلیف بجای فرستند **کالفته** آشفته باشد **کرته** بعربی قرطه باشد و آن نیم تنه
باشد کوتاه که در پوشند و خاری باشد که شتران خورند **کلته** حزدم بریده باشد
آهیخته برکشیده باشد **فرهیخته** ادب کرده باشد **الفخته** اندوخته باشد **بیخته** در تابه
و علاج باشد **غنته** سرشته باشد **گشته** محکم بسته بود **پنجه** پنج بود **کنجه** خرمی باشد
که زیر درختان آتش کرده باشد **غنجه** معروف است **غمنده** اندوهگین بود **غنده** عنکبوت
بود **کنده** بند چوبین باشد که بر پای گناهکاران نهند **رنده** گیاه بود **مغنده** دشپیل بود
که در میان گوشت باشد **ژنده** جامه کهنه بود **زنده** کوزه و سبوی شکسته بود **آلفده** اندوخته
بود **ورده** برج کبوتر بود **آغنده** پنبه زده باشد که گرد پیچیده باشد **کهنده** اصطبل بود
یعنی طویله و بمعنی انبوه فروریخته بود **پرونده** بسته بود که بزازان قماش در آن نهند
بیجاده کهربا بود و در باب ذال گفته شد **تباده** تب لرزه بود که سپرز را جنبانند
آماده ساخته بود **بلاده** ناپاک و بدکردار بود **ستوده** معروف است **توده** پشته بود
جوال تنگ **بسوده** بدست رنده و مالیده باشد **شخوده** خراشیده بود **لاوده** سیاهی بود
غنوده خفته بود **پالوده** یکی بمعنی پاک کرده مطلق بود و دیگر پاک از غش بود و دیگر حلوایی
است از نشاسته سازند **زدوده** پاک کرده از غش بود **فرسوده** سایی کوفته و مالیده بود
بخشوده بمعنی بخشش و بهی کرده آید **برجیده** فرزند عاق را گویند که فرمان مادر
و پدر نبرد **خسنده** پسندیده و دانا و عاقل بود **جویده** جابه جستن بود **فرادیده** خمیده
و زیرک بود **پیده** سوخته باشد که آتش در آن زنند **کده** یکی کام و دهان باشد و دیگر
آن چوبک که چون خواهند در ببندند بکلید دهان در افکنند و دیگر خانه باشد **رده**
یکی صف کشیده باشد و دیگر درختی باشد سخت که هیچ بار نیارد **به** حق باشد **بیهده** باطل بود
ترزده قباله بود **اففده** بیهوده گوئی بود **کاوباره** رمه گاو و خر بود **زاره** زاری بود **شاره**

دستار بود **بیغاره** طعنه بود **ناره** زبانه آتش بود **باره** یکی بارو شهر بود و دیگر اسب بود
خاره سنگ سخت بود **پتیاره** دیو را گویند که صورت زشت که مردم از آن
نفرت کنند **انگاره** افسانه و سرگذشت باشد **آواره** دیوان حکم بود **غاره** نان کاورس
بود **هماره** و **همواره** بمعنی همیشه بود **توازه** خانه بود که در آن پلیدی و سرگین کنند **غوزه**
یکی چیزی بود که پنبه در آن باشد و دیگر انگور نارسیده بود **کاتوره** سرگشته بود **تبیره**
دهل بود **چیره** جمع کثیر مردم باشد از برای کارزاری **پزیره** استقبال بود **نبیره** پسر پسر و پسر دختر
بود **خیره** دستگیر و لجوج بود **انجیره** سوراخ کون بود **بادافره** و **بادافراه** مکافات بکیفیت **لتره** ریزه ریزه
بود **کوره** زمینی بود که سیلاب انرا کنده باشد چون دره **نوذره** فرزند عزیز بود **پنجره**
معروف است **کلندره** مرد قوی شکوه بود **کوذره** مرغیست کبود که در آب بود **بابره**
کشت زار بود **فره** زیادت بود در کاری مثل باری تطرنج و نرد دو عام **ویده** و **دژه** چیزی
بود پلید و زشت **کازه** پاسبانان بود و دیگر شاخهای درخت بود برابر دام بنهند
تا صید بترسد و بدام در آید **غازه** گلگونه بود که زنان بر روی مالند **ملازه** کام
بود **گوازه** طعنه بود **فاژه** آسا بود که در باب الف گفته شد **غمزه** چشم بر هم زدن بود
بکرشمه **پرزه** پرز بود که از جامه ابریشمی برخیزد **مارگزه** و **شیرزه** نوعیست از مار
و گیر که بدترین ماران و شیران اند **دیژه** خالص بود **آمیزه** آمیخته بود **توته** قوس قزح بود
یافه هذیان بود **رافه** گیاه بود **خرفه** تخم پرپهن بود **لکافه** چوب بجه بود که مغنیان
عود و رباب زنند **یاوه** بیهوده بود **پرگاله** پاره بود که در جامه کنند **کاله** و
کالک خربزه نارسیده باشد **ژاله** تگرگ باشد و دیگر جیک بود که باد در دی کشند و بر آن
شنا کنند **ماله** یکی جولاهه بود که بدان آهار تار جامه کنند و دیگر ابزار بنایان
بود **تیمانه** چو کشتی بود که بر لب بدارند تا شیر **دوگاله** دوره بود کوچک که
بدان تره در روند **چغاله** جوجه مرغان بود که پرند **سکاله** پلیدی سگ بود **نهاله**
کمینگاه صیادان بود **پیاله** معروف است **تقشیله** قلیه بود که از گوشت و کندنا
و جو و تخم مرغ پزند **پیله** پیله ابریشم معروف است و دیگر تیری بود که پیکانش ادور
صورت کرد پیل برزگران بود **سیله** رمه گاو و آهو بود **فیله** کله بود **کفله**

جامه معروفست کهبله ابله و نادان بود فله ماستی بود که بیک لحظه پر آتش کنند چنانکه
اگر بدو کنند برشته بران زنند در رساله ست کوغلد یکی آتشی بود و یکی سخن بیهوده
هذیان بود و دیگر چوب باشد که بدان کشتی رانند زنگله معروفست یله رها کردن
چیزی باشد تله پای زدبان باشد مشغله شوغب بود نخله عصا و نعلین بود پله
کفه ترازو بود رجله سماروغ بود که در باب علی کفته شد بالکانه دریچه بود در بام
که از پس نگاه کنند و مردم را بینند و مردم ایشان را نه بینند جانه کمد ذی بود
منقش که شراب بران کنند ختوانه جامه بود پشمین که در دیار ایران ریسمانها
و مویها ازان آویخته باشند کانه مغز بود بالوانه مرغکی سیاه است که پیوسته
در هوا پرد و چون بزمین نشیند نتواند برخواست شبانه معروفست لکانه
عورت مرد بود نکانه بچه بود که از شکم مادر برود رآوکانه مبداهی بود سهآنه طاق
خانه بود شغانه مرغیست بزرگتر از زغن و دو سه رنگ دارد کوفنه جولاهه را
گویند فرزانه حکیم و دانا بود پروانه مشهورست که خود را بر شمع زند تا بسوزاند
کاشانه خانه و مقام باشد و گویند خانه زمستانی است بهانه یک کلیچه و نان عید
بود و دیگر بوزینه بود هروانه بیمارستان بود بعربیه دار الشفا گویند لانه بیکار
و کاهل بود فانه چوبی بود که نجاران در میان چوب نهند که زود تر فتد غونه
غوداری چیزی بود درفنه کاه کشتی بان بود نخکونه باز کردانیدن بود آلغونه
گلگونه زنان بود که بر روی مالند شادکونه زنان مطربه را گویند دستینه توقیع
پادشاه باشد کنگینه مانند از جو و باغلا بود خامه قلم بود چامه یک بیت و شعر بود
و دیگر صراحی بود که شراب دران کنند کذرنامه مکتوب جواز بود رخنه سوراخی
بود که در دیوار افتاده بود تفنه پرده عنکبوت بود دشنه خنجر بود کاژمنه
چشم بود شنه شبه بود سنه لقب و لعنت بود بهمنجنه روز دوم ماه
فارسیانست و ملوک فرس ازا عظیم اعتبار کرده اند و مبارک داشتندی
و دران روز بعیش و خرمی مشغول بودندی و در طعامی که پختندی بهمن سرخ
و سفید اضافه کردند لوباده میوه باشد که اول رسد بیلاده شاگردانه بود ناده

لالائی

لالائی باشد که بدان کل کشتند خشاده رنیقی باشد که از برای زراعت تعیین کرده باشند
باب الیای سرای سراییدن بود رای پادشاه هند باشد غوزی یک خوشه جو و گندم بود
و دیگر سرگین گاو بود که در صحرا خشک کنند بالای اسب جنیبت بود گزای گزیدن بود
درای زنگ بود که بر گردن شتر بندند کوش خرای کسی را گویند که هرچه بگویند بشنود
و دیر فهم کند مای موضع جا دولت چون پایدی و غیره گرای گرائیدن باشد دیوپای
عنکبوت بود درونای آویخته بود بالای صاف بود و بزبان ترکی بوز کوچ گویند قرغوی
مرغیست مانند باز کوچک که گنجشک و تیهو گیرد خوی خود بود که در جنگ بر سر
نهند شبوی گل خیری بود لکاپوی آمدن بود تیجیدن شلپوی آواز پای مردم باشد که
آهسته روند در شب و غیره انبوی بوی گرفته بود امونی شهریست بر کنار جیحون و
جیحون را بدان شهر خوانند سگبوی بقالنه بود و پیش از این شرح دادیم شاهبوی
بوی عنبر بود داروبی عود بود کاسموی موی سبیل گرگ و روباه بود رکی پادشاه
بود و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند رژی ابگیر و ابدار را گویند
سنبی آهنی بود که بر سر نیزه باد اس نهند خوی عرق بود کوری بهشت طوطی
رفتن بود جکری ریواس باشد تبری سماق بود فری بمعنی آفرین بود پری تمام
شدن چیزی بود نهاری اندک طعام بود تا ناشتا نباشد یاری دو برادر که
هر یک زنی داشته باشند زنان یکدیگر را یاری گویند کشتی زنار بود کشتی
طشت روبین بود ومنی مردی که چون زن داشته باشد از زنان یکدیگر را ومنی
گویند منی تکبر بود بارگی اسب بود کمی کمین بود زمی زمین بود بهی بهتر بود
حنی جنگی بود پی پیه بود زهی چه بسیار خوبست [illegible] بهی چه عجب بود چیزی
یا اواق خانه بود و دیگر گلی که شبوی باشد کیتی عالم بود کندوری دستارخوان باشد
که پیش از سفره باز گیرند موری کام سفالین بود که در کاریزها نهند لالانی جایگهی
بود شتیانه در می بوده هفت کی دقتی خوب ان زدندی و خرج کردند و
شیان جزا و مکافات بود تمام شد در روز چهارشنبه بیست و یکم شهر رجب المرجب در
سنه ١٢٤١ مدرس حاجی محمد صالح در تبراباد بید مولف محمد صادق الحنفی سنه ١٢٤١
سنه ١٢٤١ المتخلص عنطه ... مذکور ١٢٤١ سنه ١٢٤١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی الهمنا بانواع الفنون والعلوم واکرمنا بانواع الفصاحة والبلاغة والرسوم و
الصلوة والسلام علی من ارسله هدی للخصوص والعموم وعلی آله الذین صعدوا معارج الحقوق والهموم
والغموم وبعد چنین گوید مذنب عاصی جانی ابن محمد رضا محمد صادق کمینی المتخلص بمظهر اکبرآبادی
که این رساله ایست در غایت ایجاز واختصار مسمی بموازین الافکار فی معرفة اوزان الاشعار
باستدعا والتماس احبا وطالبان علم وعمل از غیر طریق عناد وعیب جوئی وجدل که تا
خامه سیاه جامه گردید مؤلفه گر نسخهٔ بنده را کسی برخواند عیبم نکند اگرچه عیبم داند مظهر
دل سوخته خشک و تر قالب زده است شاید که بروزگار ازو ماند و مشتمل است بر یک
مقدمه و هشت بیان و نوزده میزان و یک خاتمه والله الموفق والمعین مقدمه در تعریف شعر
و بیان شاعر شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح اهل فن سخنی است که و بفارسی سرواد گویند
مشتمل بر چهار چیز باشد که هرگاه یکی از اینها نباشد او را شعر نگویند اول آنکه موزون
باشد باوزان معینه مخصوصه دوم آنکه دلالت کند بر معنی سیم آنکه مشتمل باشد بر قافیه چهارم
آنکه قایل قصد موزونی شعر آن کرده باشد و ازین جهة قوله تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون
ثم انتم هولاء تقتلون را شعر نگویند با آنکه سه امر را دارد لکن چون قصد شعر ندارد
شعر نگویند و شاعر هرگاه خواهد این را استعمال کند اقتباس گویند و اطلاق شعر
بر قرآن مطلق روا نیست اما شاعر یعنی خداوند شعر و صاحب شعر است که قادر بر
ترکیب نوعی کلام باشد و اول کسیکه شعر گفته گویند حضرت آدم ع بوده که در مرثیهٔ هابیل
وقتی که قابیل او را کشته گفته و لغتش سریانی بوده و بعضی گفته اند که اول کسیکه شعر
عربی گفت یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح است و اول کسیکه شعر
فارسی گفت بهرام گور بود و بیت اولش اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و بعضی گفته اند اول کسیکه شعر فارسی گفت ابو حفص

حکیم سغدی بود که از سغد سمرقند بوده است و شعرش اینست شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
چون ندارد یار بی یار چگونه رودا و بعضی گفته اند اول کسی که بنیاد شعر فارسی بمدح نهاده
رودکی بوده است و این مشهور است بیان اول در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه
آن چون شعر کلامی است موزون و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در صدد
شعر گفتن و فهمیدن است براو لازم است که عروض را بداند و بدانکه استخراج علم عروض را
خلیل ابن احمد بصری کرده و چنین گویند که خلیل ابن احمد روزی بر دکان عصاری میگذشت
آواز کوبهٔ عصار شنید و چون صوت متناسب بعض ایقاعی مناسب گفت والله لیظهر من هذا شیء
یعنی بخدا که ظاهر میشود ازین صوت مرا چیزی و او را مشتاق استخراج علم عروض همان
صوت شد و در زمان نهادن این علم را بعروض هفت وجه گفته اند یکی آنکه خلیل ابن
احمد در مکه بود که باین علم الهام شد دیگر آنکه از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه
خواندند دیگر آنکه عروض فعول بمعنی مفعول است و ازین جهة عروض مینامند که معروض
علیه شعر است یعنی شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و این
پسندیده است بیان دویم در کلام موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و طریق آن
بدانکه میزان سنجیدن کلام است یکی از بحور که مقرر شده است پس هرچه بدان اوزان
باشد موزون است و آنچه بمیزان هیچیک راست نیاید ناموزون است و این سنجیدن
را تقطیع گویند و تقطیع بیت در اصطلاح عروضیان چنانست که الفاظ بیت
را از یکدیگر جدا ساخته زند بروجهی که هر مقدار از آن برابر باشد در وزن با جزای آن
بحر که این بیت دران بحر است و در تقطیع عدد حروف و حرکه و سکون معتبر است
نه خصوصیت حرکه مثلا لفظ طوطی و بلبل و قمری بروزن فعلن باشد و هر حرف
که بتلفظ در نیاید در تقطیع معتبر نباشد اگرچه مکتوب شود بسبب آنکه می شود
که مصراعی با مصراعی یک وزن است با آنکه حروف یکی زیاده است چنانکه نظم

نشست شه بر اهل کرم بمجلس و خواست ؛ دو خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان
چه خوان که نخواست ؛ و تنوین را بنون می نویسند تا اوزان یکسان باشد و الف را
با همزه دو الف نویسند چون آمد و آید اامد و اآید بوزن فعلن و دیگر واو مثل
طاوس را دو واو نویسند که بر وزن فعلات است و هر مشدد را مثل خرّم و فرّخ دو
حرف نویسند اول ساکن دویم متحرک خرّم بوزن فعلن مثالش لمؤلفه غنچه پیش دهنت
لب بسته ؛ تقطیع این است غنچه پیش فاعلاتن دهنت لب فاعلاتن بسته فعلن مثال
دیگر در تقطیع لمؤلفه ز بسکه در دل تنگم غم تو جا نگذاشت ؛ غم زمانه چو جائی ندید پا نگذاشت
تقطیع ز بسکه در د مفاعلن ل تنگم غم مفاعلن تو جا نگذاشت مفاعیلن حروف زایده ها
و واو و الف است که معتبر نیست بیان سیم در اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است
از ارکان چهارگانه که گذشت و ارکان مرکب است از اصول که منحصر است در سه لفظ سبب
و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف کلمه
دو حرفی را گویند که اول او متحرک و دویم ساکن چون کم و جم و غم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی
را گویند که هر دو متحرک باشند چون اَرِ و بَرِ و رُخِ و وجه تسمیه معلوم است و وتد نیز بر
دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق اول کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اولش
متحرک و حرف سیمش ساکن باشد چون علا و جدا و مقرون نیز گویند و وتد مفروق کلمه سه
حرفی را گویند که حرف اول و سیمش متحرک و حرف دویم ساکن باشد چون رأس و دست
و وجه تسمیه آنکه مجموع و مقرون است که دو حرف متحرک نزدیک همند و مفروق آنکه از هم
جدا افتاده اند و فاصله نیز بر دو نوع است صغری و کبری صغری کلمه چهار حرفی را گویند
که سه حرف او متحرک و چهارم ساکن باشند چون جبلن بتنوین و قدمی و فاصله کبری
کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف او متحرک بود و حرف پنجم ساکن چون سمکتن بتنوین

وصغری ازان

وصغری ازان جهت گویند که حروفش کمتر است نسبت بکبری و بعضی فاصله ها را از اصول
شمارند و فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و کبری را مرکب
از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال این شش اصل بعربی لم أر علی رأس جبل سمکتن
و در فارسی هر یک ازین دو مصرع سوار سر کوی تو قدمی میگذارید جز رخ اهل
صفا بکس منگرید بتقدیم وتد مفروق بر وتد مجموع بیان چهارم در وجه تسمیه بیت
و اجزای آن بدانکه بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند
ابو العلا که یکی از اکابر شعرای عرب است گفته احسن نظر فی البیتین رونقه بیت من
الشعر و بیت من الشعر بغیر رواج و خوید در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی
بیت مو و پشم و بعضی گفته اند که وجه شبه است آنکه همچنانکه خانه بر شکل مخصوص
است که هر گاه تغییر بیابد خانه منهدم میشود بیت نیز بر وضع و شکل مخصوص است
که هر گاه تغییر یابد ناموزون میشود و چون بیت بخانه مو تشبیه کرده اند و خانه
عربان صحرا مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است پس سبب ریسمان و وتد
میخ و ستون و فاصله پلاس خیمه است پس اجزای بیت بنام اجزای خانه خوانند و
فاصله بضاد معجمه هم آمده پلاس بود که خانه را بآن پوشانند و جزو اعظم خانه است
بیان پنجم در بیان ارکان بحور بدانکه ارکانی را که بحور ازان مرکب میشود منحصر اند
در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولات بضم تا و این هشت رکن دو رکن خماسی مرکب است از
وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مقدم باشد فعولن شود و اگر معکوس فاعلن شود
چرا که لن که سبب است بر فعو که وتد است چون مقدم شد لن فعو بروزن فاعلن شود
و چون علن را که وتد است بر فا که سبب است مقدم داری علن فا بروزن فعولن شود
و شش رکن باقی که سباعی اند دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکب از
وتد مجموع و دو سبب خفیف است بتقدیم و تاخیر مذکور و دو رکن دیگر که آن

مفاعلتن و متفاعلن است مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری بتقدیم و تاخیر که ذکرش شد
و دو رکن دیگر که فاعلاتن و مفعولات است مرکب است از سبب خفیف و
فاصلهٔ کبری بتقدیم و تاخیر مذکور **بیان ششم** در بیان عدد بحور و خاصه و مشترک آن
بدانکه بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است
۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ منسرح ۱۰ مضارع ۱۱ مقتضب ۱۲
مجتث ۱۳ سریع ۱۴ جدید ۱۵ قریب ۱۶ خفیف ۱۷ مشاکل ۱۸ متقارب ۱۹ متدارک و از
این نوزده بحر پنج بحر اول خاصهٔ عرب است و عجم از فارسی و ترک گویان در آن شعر کمتر
گویند چرا که اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون نماید اگرچه موزون است چنانکه
خواهد آمد و سه بحر مختص عجم است که عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب
و مشاکل است و یازده دیگر مشترک است میان عجم و عرب که هر دو لغت موازن آن گویند
و بدانکه بحر در لغت دریا است و کلام موزون مشتمل بر چندین نوع از شعر را بحر گویند
بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و گوهر و مرجان و عنبر و آب
شور و تلخ و شیرین و غیر ذلک هم چنین هر بحر مشتمل است بر انواع چند از شعر چنانکه خواهد آمد
بیان هفتم در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزای آن مشهور آنستکه شعر کمتر از یک بیت نباشد
و هر بیتی دو مصراع باشد و مصراع در لغت یکپاره بود از در دو طبقه و وجه مناسبت
آنستکه از در هر طبقه را که خواهی باز توان کرد همچنین از بیت هر مصراع را که خواهی
خواندن شود با دیگری و رکن اول مصرع اول را صدر و رکن آخر مصرع اول را عروض
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و رکن آخر مصرع دوم را عجز و ضرب گویند و رکنی
که در میان اینها باشد حشو گویند صدر در لغت سینه و بیتی را گویند و عروض ستون
خیمه است و تا رکنی قرار نیابد مصرع تمام نشود چنانچه بی ستون خیمه راست نیاید از این

جهت عروض خوانند و ضرب و عجز بمعنی شدن و مانند و آخر کار زیر باشد در اینکه آخر مصرع
است و اینکه آخر ابیات مثل یکدیگر شوند در قافیه یا ردیف و باید دانست که رکنی
یا سالم است یا غیر سالم سالم آنستکه وضعی که دارد تغییر نیابد و غیر سالم آنستکه
در او تغییر واقع شود یا بزیاده یا بنقصان مثلا الف زیاده کنی در مفاعیلن گویند
مفاعیلان یا آنکه نون را بیندازی گویند مفاعیلن و رکنی غیر سالم را مزاحف گویند و
تغییری که در آن واقع شود زحاف خوانند و آن در لغت بمعنی دور افتادن است چون
رکن تغییر یابد از اصل دور افتد **بیان هشتم** در عدد تقطیع و ارکان و افراد بحور
بدانکه رکنی سالم و غیر سالم است چنانکه معلوم شد و تقطیع بحر یا مسدس است یا مثمن
مسدس شش بار رکنی بجا آوردن و مثمن هشت بار در هر دو مصراع و هر یک از این
دو مسبغ و مقبوض و اشتر و اخرب و مکفوف و مقصور و محذوف و اخرم
و مذال و مطوی و مخبون و مشکول و موقوف و مجدوع و منحور و اثلم میشوند که
از ترکیب هر یک سی و دو نوع حاصل است که شصت و چهار اجزای بحور میشود و هر
یک در مقام خود فهمیده شود در ضمن تعداد معرفت بحور و اصطلاحات اهل فن
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **میزان اول** در معرفت بحر طویل مثمن سالم این بحر
را از آن طویل گویند که درازترین بحرها شعر عرب است چرا که بیت او چهل و
هشت حرف میآید و هیچ بحر دیگر باو نمیرسد بیانش آنستکه خلیل ابن احمد هر یک
از این یازده بحر که هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده که چهل و دو
حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید
و بسیط را بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف است وضع

کرده اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو میاید و مجزو ویست که عروض و ضرب
بیفتد و بعضی گفته اند این بحر را از الجهت طویل گویند که مجزو نیاید و در شعر فارسی
کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش
از شعر فارسی که کمتر گفته اند مولف گوید شعر دلارام ما را اگر بوعده وفا بودی نبودی
کار فرقت ما بودی تقطیعش دلارا فعولن مما را اگر مفاعیلن بوعده فعولن
وفا بودی مفاعیلن و مصرع دوم مثل اول مثمن یعنی هشت رکن دارد چهار اول
و چهار آخر سالم یعنی رکن او از وضع تغییر نیافته میزان دوم بحر مدید مثمن سالم
مجنون مدید گویند از الجهة که مد در لغت کشیدنست و این بحر را از طویل
کشیده اند مثمن هشت رکنی سالم تغییر نیافته مخبون خبن است و در لغت
بالای ثوب شکستن و دوختن است تا کوتاه شود و چون یک حرف افتاد مخبون گفتند و
اصل این بحر فاعلاتن فعلن چهار بارست و تا فاعلاتن افتاد فعلن ماند تا از تعلق برون آمد
مثالش لمولفه شعر از میان و دهنش تا توان یکسر مو زان نشان بازنده زین سخن هیچ مگو تقطیع
از میان و فاعلاتن دهنش فعلن تا توان یک فاعلاتن سر مو فعلن مصرع دیگر همین نوع
بحر مدید مثمن سالم مجنون محذوف فاعلاتن فعلان دو بار مثالش همان آواخر تو
از میان و فاعلاتن دهنش فعلان تا توان یک فاعلاتن سر موی فعلان مصرع
معلوم حذف انداختن سبب خفیف است چون فا از فاعلاتن و مجنون افتادن تا از
فاعلاتن است پس علان باقی ماند و چون سالم است که رکن از وضع تغییر نیافته
یعنی خماسی است پس فعلان شد چرا که رکن رباعی وضع نشده یا خماسی است یا سباعی
پس می توان بکار فعلان فعولن گذاشت و چون مدید از طویل کشیده شده تغییر در
رکن یافته و مجزو میاید چنانکه گذشت پس فعولن مفاعیلن رکن بحر طویل است و در مدید

نیاید میزان سیم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش لمولفه شعر
از باد وصالت دلم شادان زد دور فلک شعر هجر تو بر خاطرم چون برج است نمک تقطیع
از باد وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شادان زد مستفعلن و ر فلک فاعلن
هجر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن و دو واو از چون
در تقطیع نیاید چرا که از اجزای میزان خارج است نه سبب است از هر دو نوع و نه وتد و نه
فاصله این بحر را بسیط از آن گویند که بسط در لغت گستردنیست و چون اول هر رکن
سباعی آن دو سبب خفیف گسترده شد بسیط خوانند و این سه بحر که طویل و مدید و بسیط اند
عربان تفکیک و اختلاف نموده اند بدایره که او را مختلفه نامیده اند و بعضی مختلبه گویند
و تفکیک از هم گشادن است چون این سه بحر از یکدیگر گشوده شده اند و اختلاف از خلط
یکجا بردنست چون از طویل مدید را آورده اند و از هر دو بفاصله و وتد و سبب بسیط آمده
بحر بسیط مثمن سالم مکفوف در دیگر یا اول مثالش همان بیت مولف تصرف بدایته نموده ای
بو صالت دلم شاد زد دور فلک شعر هجر تو بر خاطرم چون بجراحت نمک تقطیع از بو صا
مفتعلن لت دلم فاعلن شاد زد مفتعلن و ر فلک فاعلن هجر تو بر مفتعلن
خاطرم فاعلن چون بجرا مفتعلن حت نمک فاعلن مکفوف است چون از هم گشاده
شده میزان چهارم بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن است هشت بار مثالش مولف گوید شعر
چه شود گر آن لب شکرین بمذاق دل الم کی رسد بکدام رسم که اگر رسد لب بلبت ضرری رسد
چه شود گر آن مفاعلتن لب شکرین مفاعلتن بمذاق دل مفاعلتن شکری رسد مفاعلتن بکدا
م رسم مفاعلتن که اگر رسد مفاعلتن لبم بلبت مفاعلتن ضرری رسد مفاعلتن و جمع
را در این بحر اشعار از بلاغی و مراثی بسیارست که این مختصر گنجایش ندارد این بحر را وافر از آن گویند
که حرکات درین بحر بسیارست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بیشترست تا بحور دیگر وافر

کفتند و مخفی نیست بر سبیل چرا که شعراء عرب بیشتر از تسمیه این بحر صادر شد و در اشعار دیگر باندک
فرق مولف کوید شعر چند صنما بوسی کس بجز شم رضا غمزکی ز رسم جفا میکنی ز طریق وفا
غمزه بیرین **میزان پنجم** بحر کامل مثمن سالم متفاعلن است هشت بار مثالش مولف کوید شعر
نه دلم ز رسم جفا کنی بغلط بوی وفا رود نه وفا او بود و چه جفا ز دل جفا کش ما رود
تقطیعش نه دلم زرس متفاعلن م جفا کنی متفاعلن بغلط بو متفاعلن ی وفا رود متفاعلن
باقی معلوم است این بحر را کامل از آن کویند که در دایره تمام آمده یا آنکه ضروب او
برنه وجه میاید و ضرب هیچ بحر این مقدار نیست چرا که یا وتد مجموع و فاصله صغری است
مفاعلتن نحو یا فاصله صغری و وتد مجموع متفاعلن نحو یا وتد مجموع و فاصله کبری مفاعلتن
نحو یا فاصله کبری و وتد مجموع متفاعلان نحو یا دو وتد مجموع مقدم و دو فاصله صغری موخر
مفاعلتن متفاعلن نحو یا دو فاصله صغری مقدم و دو وتد مجموع موخر متفاعلن مفاعلتن
نحو یا مرکب از دو فاصله و یک وتد مجموع مفاعلتن مفاعلتان نحو یا بعکس متفاعلن
متفاعلان نحو یا مرکب از سبب خفیف و فاصله کبری مفعلتن نحو و بدانکه این بحر کامل
با بحر وافر از یک دایره بیرون میایند و این دایره را مؤتلفه و بعضی متفقه نامیده اند
از اینجهت که ارکان بحور این دایره بهم الفت و مناسبت دارند باین معنی که هردو سباعیند
و مرکب از وتد مجموع و فاصله صغری و باید دانست که واضع پنج دایره در فن عروض
خلیل بن احمد است که نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده و پنج دایره اول دایره
مشتبهه که موتلفه نیز کویند دوم دایره مختلفه که مجتلبه نیز کویند سیم دایره مؤتلفه که متفقه
هم کویند چهارم منفرده پنجم دایره اخربه که بیست و چهار نوع رباعی از این دایره
استخراج میشود و هر یک از اینها کفته خواهد شد **میزان ششم** بحر هزج مثمن سالم است که

الخ

بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مولف کوید شعر نهادی لاله وفا پا بر سرم شکر خدا
کاینک نهال هجر مظهر داده از وصلت ثمر است تقطیعش نهادی لا مفاعیلن
وفا پا بر مفاعیلن سرم شکر خ مفاعیلن دا کاینک مفاعیلن نهال هجر مفاعیلن
مظهر داد مفاعیلن ه از وصلت مفاعیلن ثمر است مفاعیلن این بحر را هزج از آن میکویند
که هزج در لغت آواز با ترنم و خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که باواز خوش در
سرودها میخوانند این بحر است و بعضی کفته اند هزج کردانیدن اواز است چونکه صوت
در ارکانش میکردد و مثمن از آن کویند که هشت رکن دارد و سالم از آن خوانند
که ارکان او از زحاف و تغییر واقع نیست **هزج** مثمن مسبغ اصل این مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مولف کوید شعر بحمد الله سر پیری جوانی کردهام
پیدا براه جسم مرده تازه جانی کردهام پیدا تقطیعش بحمد الا مفاعیلن ه سر پیری مفاعیلن
جوانی کر مفاعیلن دهام پیدا مفاعیلان باقی معلوم مسبغ در لغت تمام کردنست
و در اصطلاح اهل فن زیاد کردن الف است در میان سبب خفیف که در آخر رکن
است و هر کاه مصراعی ازین بیت با بیت سابق جمع شود ناموزون نشود چنانکه براه جسم
مرده تازه جانی کردهام پیدا نهال هجر مظهر داده از وصلت ثمر است **هزج** مثمن
مقبوض اصل این مفاعلن هشت بار مثالش مولف کوید شعر آزار تا بکی کنی از فتنه بکو مرا
تا کی نهی بر سر هر رهگذر بکو مرا تقطیعش آزار تا مفاعلن بکی کنی مفاعلن از فتنه
مفاعلن بکو مرا مفاعلن تا باقی معلوم قبض بمعنی کرفتن است و چون یا مفاعیلن کرفته
شد مفاعلن شد و مقبوض نامیدند **هزج** مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش مولف کوید پری بدار دار صنم روشن چنین چنین
این روشن است که آن شهر بهتر بود ز حور عین تقطیعش پری بدار مفاعلن رد ار صنم مفاعلن
روشن چ مفاعلن نین چنین مفاعلان تا باقی معلوم مقبوض و مسبغ کذشت ما الف

[illegible]

که در بیان مفاعیلن تو باز د مفاعیل از بعد معلوم میشود چه چه
هزج مثمن اشتر اصل این فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش مؤلف گوید از آتش
هجرت شعله ور شدم چون شمع تقطیعش از آت فاعلن ش هجرتش مفاعیلن
علور شد فاعلن دم چون شمع مفاعیلن تا نه معلوم و اشتر در لغت نقصان و عیب
است چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از آخر نقصان پذیرفت و عیب کرد اشتر
گفتند و اینجا چهار رکن شتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف
مقصور اصل این مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار تقطیع و مثمن معلوم است
اخرب دایره است که مرکب شده از وتد و فاصله و الف آمد چنین حرف
هفتم ساکن است و چون نون مفاعیلن افتاد مفاعیل شد مکفوف گفتند و
مقصور افتادن حرف ساکن است از سبب که در آخر رکن باشد و چون از مفاعیلن
نون افتاد و لام را ساکن کردن مفاعیل شود و اینجا صدر روا شد اخرب است
و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
اصل این بحر مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مثالش مؤلف گوید نور رخ تو بود که خورشید
ازان شد روی تو سبب بود که مشهور جهان شد مظهر دل و دین خواست که
در پای تو باز دارد از بخت خوشم عاقبت الامر همان شد تقطیعش نور رخ
مفعول تو بود که مفاعیل خورشید مفاعیل ازان شد فعولن مثمن و اخرب و
مکفوف معلوم شد محذوف آن که جنس سبب خفیف است در آخر رکن و چون از
مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی ماند چون لفظ مهمل بود فعولن که لفظ مستعمل و
وزن مفاعی بود بکار او نهادند هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش زهی حسن زهی رو زهی نور رخ یار زهی خط زهی خال زهی
موز زهی مار همه معلوم است هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
دو بار مثالش از جان غزل سابق از نور تجلی تو هر کس که خبر یافت در لذت دیدار تو
از بی‌خبران شد همه از قبل معلوم شد هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار از این

جهت مسدس گویند مثالش در نصیحت قناعت گنج آماده است اگر دانی ازان تا
توانی رو بگردانی تقطیعش قناعت کن مفاعیلن ج آماده است مفاعیلن اگر دا
مفاعیلن تا نی معلوم هزج مسدس مقصور اصل این بحر را بالهزج خوانند که
نه رکن هزج از وی استخراج شده مسدس گویند که در هر مصرع دو بار مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل است و مقصور گویند که حرف ساکن از سبب خفیف که آخر رکن است نون
افتاده و لام ساکن شده مثالش مؤلف را منظومه هست مظهر الاعجاز است که
تخمینا سه چهار هزار بیت میشود در همین بحر است در توحید گفته ام نه ذاتش را
فنا و نه زوال است محل جستن ذاتش محال است منزه او است از چون و چه و
چند مبرا از زن و فرزند و پیوند تفکر گرد در ایوان نهانش که تا شد یک دو راه
زد کالنجا قدرت مرا در نعت پیغمبر [illegible] عما یقولون در معراج حضرت
رسالت گفته ام رخش از رنگ [illegible] بگوید لعتی گفت ترا یاد [illegible] نظم
منظومه گفته ام که تاریخ هم هست شعر چه از اعجاز ظاهر شد کلامش عود [illegible] مظهر الاعجاز
نامش بود تاریخ نظم نام نامش تمامی کم چو آحاد از تمامش هزج مسدس
محذوف اصل این بحر را ام الهزج نامند که ده رکن هزج ازو متولد شده که در هر
مصرع مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش مؤلف در مظهر الاعجاز رسم
چهار هزار بیت درین بحر دارد و چنانکه در تولد حضرت صاحب الامر گفته ام شعر
ز راه انگیزش [illegible] قدرت [illegible] ز سلک قدرت ز جا حق
نوشته تا بانجا که ان الباطل کان زهوقا بجوش آمد دل او بحر عرفان
شد اول موج زن زایات قرآن ز نور استعاذه کرد آغاز ز بسم الله
نیز از راه اعجاز ز طاسین میم فرمود تلاوت دو آیه از قصص کرد
قرائت زبید این نمی بر زبان راند تمام آیتین تا یحذرون خواند

مسدس از آن گفتند که در هر بیت شش بار رکن دارد محذوف گفتند که سبب خفیف آخر رکن
که لن است افتاده لفظ مهمل باقی ماند مستعمل که فعولن است بجای او نهادند تقطیعش این
نمودم مطلع مفاعیلن بهر الاعجی مفاعیلن زنامش فعولن هزج مسدس مکفوف محذوف
اصل این بحر مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش مؤلف را درین بحر غزل و قطعه بسیار است شعر دل
آزارا وفادار نداری جز آزار دلم کار نداری ارکان و تقطیع معلوم است هزج مسدس اخرب
مقبوض اصل این بحر مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید شعر صد لاله شگفت در دل ما
داغ تو نرفت از دل ما آخر غم تو زبان نشست تا دست نیافت درد ما تقطیع صد لاله مفعول شگفت
مفاعلن از دل ما مفاعیل ارکان معلوم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثال
مؤلف گوید شعر یک داغ غمش گر ز دل برآید صد لاله مرا از گل برآید بقربانت جفاکش تا تو ای
کس ترا مانند بر آید ب باید کشیدن رخ مظهر که نمود ناقص کامل برآید ارکان و تقطیع معلوم است
هزج مسدس اخرب مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید گفتی چه کس است حلقه در
گوش گفتم نفروش از غلامت من آن غم که بر فکندم در بغیه یار زور دست مثال دیگر
گفتی لب من چه انگبین است خود گو مزه در کجا اینست همه معلوم هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن مثالش مؤلف گوید گوید که او وفا ندارد دارد همه بماندارد
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش شعر صد بارم بیش اگر شه زار
زنده شوم ما کشی دگر بار مسدس در اشتر و مقصور و تقطیع معلوم اخرم در لغت بیواری بینی
بریده است و اندر حق هیم مفاعیلن بریدن بعضی از بینی تشبیه کردند و یا رکن اشتر افتاد میزان
هفتم بحر رجز مثمن سالم اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش مؤلف گوید شعر صد جور و غم باید کشم
تا بلکه بینم یار را یا جان نثار او کنم یا مهربان دلدار را تقطیع صد جور و غم مستفعلن
باید کشم مستفعلن تا بلکه بی مستفعلن نم یار را مستفعلن تا آخر معلوم و این بحر را

رجز از آن خوانند که در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها در
مقام مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب
و حرکات سریع می نمایند باین سبب رجز نامیدند و مثمن و سالم معلوم است رجز مثمن مذال مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش شعر یار حسید کان ترک ما ترک جهان کرده است
آمد کان وصل از کنور هجران کرده است تقطیع معلوم و مذال از اذاله است در لغت دامن
فرو کشیدن است و این زیاد کردن الف در مستفعلن را بدرازکردن دامن تشبیه کرده اند رجز
مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش میشکفد گل بچمنها ز نسیم سحری وه چه شود گر نفس طوطی ما
باده خوری تقطیع معلوم مطوی در لغت پیچیدن جامه است و این پیچیدن و کردن حرف چهارم را
تشبیه کرده اند به پیچیدن میان جامه رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش
مؤلف گوید که بنظر در آیدم حسن جمال تو بخواب این دل غم رسیده را تاب حسن کند کباب
مخبون از خبن است و خبن در لغت بالای ثوب شکستن و دو خلیق است تا کوتاه شود و این رکن
سببی و تا مستفعلن الف آورند مفاعلن شد و این رکن را مخبون گفتند رجز مثمن
مخبون مطوی عکس ما قبل که مفاعلن مفتعلن چهار بار است مثالش مؤلف گوید فغان ای
مطوی تو بهر سحر میکذرم چو ندیت توی تو ام بیام و در میکذرم ارکان و تقطیع معلوم است
رجز مسدس سالم شش بار مستفعلن مثالش شعر مگذار از کف جام تا پای گل رجز مسدس مطوی
مفتعلن شش بار مثالش شعر نیست مرا جز تو نگار او گل رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار
مثل قبلی و شاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند چنانکه حقیقت این است که شش مفاعلن را
رجز مثمن مخبون دارند ضابطه آنکه چون یکوزن را از دو بحر توان آورد از هر بحر که اشتر
گرفته شود آوردن اولی بهتر است و سایر بیت که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن سازتر است
تا از مستفعلن میزان هشتم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش مؤلف گوید شعر گر کس از
ضعیف ناله زار مرا تا کند از حال زارم آگه دل آزار مرا این بحر را از آن رمل گویند که در لغت

حصر یافتن است و چون ارکان این بحر را تدبر درمیان دو سبب و یک سبب درمیان دو وتد
پس گویا اوتاد او را اسباب باقیه اند و بعضی گفته اند رمل نوعی از سرود است و آن نوع را این
وزن واقع است و بعضی گفته اند رمل از رملان است و آن دویدن شتر است بشتاب از
آنکه در خواندن این سرعت و شتاب است رمل گفتند رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلتان دو بار مثال ای که گریم را ز هجر ابر نوبهاران دار اجتماع این وزن با
سالم بیت ناموزون نشود مثل رکن آخر یکی فاعلاتن و یکی فاعلتان و همچنین فعلاتن با
فعلتان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثال شکر تراشد اگرچه سینه مور است ولی
نتوانم که کند سایه بر آن است و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا نهاده اند چنانکه
عصمت الله بخاری کرده است رنگ و رخسار و رو و گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لیث
ای سرو بر سرو سمن است شفق و کوکب و شام و سحر و طوطی و گلزار و بهشت و هلال و طرف
چشمه کوثر است نقطه معلوم است رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
بار مثال مولف یار این شاه ملایک سپاه کی میرسد رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان مثال مولف شعر هر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان افتد از غم مهر ماه خود در
آتش بجان و از اجتماع این دو بحر بیت ناموزون نشود رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن
چهار بار مثال مولف گوید سخنی بگو دلا از لب شکرین نگار ما و این رکن را مشکول از آن گویند
که تشکیل در لغت دست و پای اسب بستن است بجهت آنکه الف و نون از دو طرف فعلاتن
افتاد و آن مذحوف که پیش ازین در آن بود نماند چنانکه اسب بعد از تشکیل کردن آن از
رفتار که دارد باز میماند و اینجا چهار رکن مشکول و چهار سالم رمل مثمن مسبغ فاعلات
فاعلاتن فاعلات فاعلتان دو بار مثال شعر همچو خیال یار شب و روز با جوانان رخ خط
خوش تو با خود رفتم خیال خوانان و مسبغ زیاد کردن الف است درمیان سبب خفیف مولف
چنانکه گذشت رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان مثال مولف
بدر کار است که در خاطرم گوش فلان است روزگارم چه سر زلف پریشان است رمل

منی

رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات چهار بار مثال مولف گوید
هستم از روز ازل عشق بتان پیشه ما بیت این جور و جفا در خور اندیشه ما رمل مثمن مخبون
محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار مثال مولف گوید گرچه مقصود دلی بی
دل و دین است مرا هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثال مولف گوید از جفا که کند یار بدل [illegible]
دل ما شیر بود سینه ما بیشه ما از جفا فاعلاتن که کند یا فعلاتن ربدل فعلاتن دیشم
فعلن رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلات بسکون عین چهار بار
مولف گوید کرده ام عهد که با اهل ریا ننشینم و از اجتماع این چهار بحر بیت ناموزون نشود
رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مولف گوید گر زیرک دل بود بیرا هست از لطافت بچه
میگردد رمل مسدس مقصور مثل سابق مثال شعر یار اول دوست بود دشمنان دشمن گردند آخر
بامنست رمل مسدس محذوف مثل مرحوم مثال از همان غزل آخرم آنجا گردن میکشد گر
بمیرم خون من در گردنست فرق در رکن اول مقصور و دوم محذوف است و از اجتماع
بحر بیت ناموزون نشود رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلات دو
بار مثال شعر شکرین لعل تو کان نمکست گرچه شکر نه مکان نمکست رمل مسدس مخبون
محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن دو بار مثال گر سخن زان لب چون نوش شود بسته
راحت خنده فراموش شود و از اجتماع این دو بحر بیت ناموزون نشود رمل مسدس مخبون مقطوع
فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثل فردی نرگس او میداند رمل مسدس مخبون
مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلات فعلان دو بار و از اجتماع این دو بحر هم موزون است
تفکیک و اجتلاب این بحور در دایره مؤتلفه اندک از هم گسسته است و جلای
جای بی بند است یعنی این بحور را از دایره مجتلبه نقل کرده اند بدایره مؤتلفه چرا
که این با هم الفت دارند میزان دوم بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
چهار بار مثال [illegible] گوید ای رخت هر نفس بهر دل ما فزون و جهک شمس الضحی [illegible]

این بحر را منسرح ازان گویند که انسراح در لغت سبکی و روانی است و چون در ارکان این
بحر سببها مقدم‌اند بر وتدها از گفته میشود و بعضی گفته‌اند بمعنی جامه بیرون کردن است
و چون این بحر نقصان و اختصار بسیار دارد او را به بیرون آوردن جامه تشبیه
کرده‌اند و منسرح گفتند **منسرح مثمن مطوی مکسوف** مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مؤلف
ای رخت روشن خانه چشم مرا چشم فروز تو همچو شب و آفتاب مکسوف در لغت آفتاب
گرفتن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و چون تاء مفعولات را
بکف و واو را بطی بیندازی مفعلا ماند نقل کنند بلفظ مستعمل که فاعلن است و این
رکن را مکسوف گویند و اجتماع این با سابق ضرر ندارد **منسرح مثمن مطوی مجدوع** مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثل شعر من شنیدم که خط برانی بیند آیه خوبی بر
آفتاب نویسند جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو
سبب و ساکن کردن تا مفعولات بود لات شود فاع بجای آن نهند و این را مجدوع نامند
مؤلف گوید میان این الفاظ مناسبت فی الجمله کافی است و الا اکثر این الفاظ بدین طریق است
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش شعر حول دعم
هجران او بدنست نهایت منحور انداختن هر دو سبب است تا و لا ماند فع بجای او
نهادند و اجتماع این چه بحر بلیت نا موزون نشود **منسرح مسدس مطوی** مفتعلن فاعلات
مفتعلن دو بار مثلش شاه زمان بار تا زمانه بود **منسرح مسدس مطوی مقطوع** مفتعلن
فاعلات مفعولن دو بار مثالش شعر که بموی بهر شد جانم که بگذار این رکیک بتوانم
میزان دهم بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش مؤلف
جان و تن همه معکس موجود که توان شد مضارع بمعنی مشابهت است و چون این بحر
مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دویم هر یک مشتمل است بر وتد مفروق و خلیل بن
احمد که واضع این فن است گفته که این بحر را بواسطه مشابهت بحر هزج مضارع خواندند

دو جهت بهت است که در ارکان هر دو او تاد مقدمند بر اسباب **بحر مضارع مثمن اخرب**
مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار خواجه حافظ ای از رخ تو پیدا
انوار پادشاهی نور فطرت تو پنهان صد حکمت الهی **مضارع مثمن اخرب مکفوف**
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دو بار **مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور**
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلات دو بار مثال مؤلف بکرشمه شست از آن چه حسرت
دلم الم **مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف** مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
دو بار مثال مؤلف مظهر بغیر عشق بدانسته هیچ کار از عیب جو برد که بس این هنر مرا
مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار **مضارع مسدس**
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل دو بار **میزان یازدهم بحر مقتضب**
مثمن مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثال بالبت چه میطلبم باده نزد جان
چه بود این بحر را مقتضب ازان گویند که اقتضاب بریدن چیزی از چیزی است
و این بحر را از منسرح بریده‌اند چراکه در ارکان هر دو یکیست و بعضی گفته‌اند
این بحر در شعر عرب مجزو می‌آید یعنی عروض و ضرب او افتد و جز بالفتح بعض
بریدنست **مقتضب مثمن مطوی مقطوع** فاعلات مفعول چهار بار **میزان**
دوازدهم بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن چهار بار
مثال مؤلف گوید بدین امید که یکبار دست فرخ این هزار مرتبه گویم الکف یار
و این بحر را از آن مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندنست و مدرس
این بحر را از بحر خفیف گرفته‌اند چراکه الفاظ و ارکان هر دو بحر یکیست و اختلاف
بآنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن
در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم میشود و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در
معنی بهم نزدیک‌اند اما چون این را مقتضب و این را مجتث نامیدند از برای
امتیاز چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا **مجتث مثمن مخبون مسبغ** مفاعلن

[illegible]

دوبار
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثالش ملو بعشوه فدا کجا بدلبا مظاهر مده بغمزه دل دلبران شیدارا
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات دو بار مثالش بگو که مرده براه تو مظهر
بیدل از کشته تو گرفتم زراه کا عذرا مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین
دو بار مثالش شفاهی در قدم لنت عبلان تو را بر دن خرام که در در مبادا یار تو را از اجتماع این
چهار بیت ناموزون نشود میزان سیزدهم بحر سریع مطوی موقوف مسدس مفتعلن مفتعلن فاعلان
دو بار مثالش بر دوش ز روی تو کرد آفتاب اکتب تکتیب کتاب است و این بحر را از انجهت سریع
گفته اند که چون درین بحر سبب بیشتر از اوتاد است زودتر گفته می شود سریع مطوی مکشوف
مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثال معما باسم رستم دل که خوبان همه غم دیدها است بیشتر
از غم ستم دیدها است مثال دیگر دل کند از دوری تو چه حساب اضطراب اضطراب اضطراب است
از اجتماع این دو بیت ناموزون نشود میزان چهاردهم بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن
مفاعلن دو بار مثالش چه قدرت گرچه صنوبر کشته سراسر بنود چه قد سروت صنوبر از اهل این
بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بوده است دهر دو را اخبن نمودند فعلاتن مفاعلن شد
و این بحر را از انجهت جدید گویند که این بحر مستحدث و نو پیدا شده دیگر قریب نیز گویند و گویند
این بحر را بو ذرجمهر پیدا کرده است میزان پانزدهم بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات
دو بار مثالش علاجم کن طبیبا ورنه است بکوشت میرسد کان یا تو آن رفت و این بحر را
قریب از آن گویند که ارکان این بحر بهزج و مضارع قربت و نزدیکی دارد یا آنکه از جمله
بحور مستحدثه است درین نزدیکی پیدا شده میگویند که یوسف عروضی نیشابوری که اول کسی
که در فارسی تصنیف عروض کرده او این بحر را پیدا کرده بعد از آنکه خلیل وضع بحور کرده بود به
دو سیاس قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش ای رقیب گفت
کاو ترک تو کرده خلاف است این غلط کرد اقرار کرد میزان شانزدهم بحر خفیف مخبون
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش ای صبا کوس زن مژده دادرا او ریک لب
چه شکر او را و این بحر را خفیف از آن گویند که سبکترین بحرها است در وزن چرا که در

هر رکنی

هر رکنی او دو سبب خفیف محیط است بوتد باین سبب ارکان سبک شده و بعضی گفته اند سبکترین
بحور است باین معنی که با چهار درازکه حرف طیار دارد دو دو ربیع بحر آورد دال آن ممکن نیست در
این بحر توان آورد چنانکه گفته اند خواجه عبدالرحمن در کتاب خود چو عبدالحمید ابن العمید است
و لا یخفی بود خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش ماه رو یا کو من
شتاب است گشتی عاشقان که دید صواب خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن
بکسر عین دو بار مثالش با تو که درد ما توان گفتن این سخن را کجا توان گفتن خفیف مخبون
مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثال کلثمی حیث میکنی تو با کلفت
جور و جفا توان گفتن خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار
مثال معما باسم داد از طبایع هر آنچه موجود است آدمی زان میانه موجود است و از اجتماع
این بحر بیت ناموزون نشود و بدانکه اهل این فن فک بحور شش گانه که سریع و منسرح و خفیف
و مضارع و مقتضب و مجتث نموده اند در سلک الاجزاء بعض همه از یک دایره بیرون
می آید و این دایره را مشتبهه خوانند از انجهت که بعض ارکان بحور او مشتبه اند بیکدیگر
و بعض دایره دیگر گفته اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مکرر رهین دایره و تفصیل
لائق این مختصر نیست میزان هفدهم بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
دو بار مثال بزمی که پهلوی شیء غیر باشد در آن بزم مظهر چه محل نشیند و این بحر را مشاکل
از آن گویند که مشابه بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو بحر یکیست و فرق آنست که
اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیل و در قریب مؤخر و این بحر نیز از بحور مستحدث است
میزان هیجدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش اگر سرو من در چمن جا بگیرد
عجب باشد ار سرو بالا بگیرد و این بحر را متقارب از آن گویند که اوتاد و اسباب او باهم
نزدیکند چرا که هر وتدی را سببی در پی است و بعض گفته اند که اوتاد بیکدیگر نزدیکند
چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است متقارب مثمن مقصور مثل اول بکر رکنی او مقصور
شود فعول گردد متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثال هر دو تو مظهر

اشرار مردود چون همی گو اعوذ برب الفلق – از اجتماع این هر دو بیت ناموزون شود **متقارب مثمن اثلم** فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثال اثر بیجانی شور جهانی – به اعتقاد ناحیه ربانی – واثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن حرف اول وتد مجموع است که فا فعولن باشد عولن باند فعلن بجای او نهند و اینجا چهار رکن اثلم و چهار رکن سالم است **متقارب مثمن مقبوض اثلم** فعول فعلن چهار بار مثالش کرم بگوید ورم را – دل این را بجای جان – و بعضی مقبوض اثلم را شانزده رکن گفته اند چنانچه مؤلف در یک غزل کرده دو دو چشم دلبر کمان بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر – رخ چو ماهت صباح دولت خطا سیاهت شب معنبر **متقارب مسدس سالم** فعولن شش بار مثال ز درد جدائی جانم – که از زندگانی بجانم **میزان نوزدهم بحر متدارک مثمن سالم** فاعلن هشت بار مثال عجب خال راهی دارد این شوخ – عجب زلف سیاهی دارد این شوخ – این بحر را از آن متدارک گویند که اسباب او در یافته است اوتاد او را و تدارک پیوسته است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بحرهائیکه خلیل پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده که از همه بحرها دور است **متدارک مثمن مخبون** فعلن بکسر عین هشت بار مثالش چه رخت بود گل باغ ارم – چو قدت بود قد سرو چمن – و اینجا همه ارکان مخبون اند **متدارک مثمن مقطوع** فعلن بسکون عین هشت بار مثالش هر دم هست دارم زار از غم تا کی زارم دارم – و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری روایت شده که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بودم و بر دیری میگذشتیم ترسائی ناقوس می نواخت چون حضرت آن آواز شنید فرمود که ناقوس میگوید حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا پس معلوم شد که صوت ناقوس شبیه متدارک مقطوع است **متدارک مثمن مخبون مقطوع** فاعلن فعلن چهار بار مثالش سنبل سیه بر سمن زد – ای اشک بخش بر خلق من زن – متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد فعلن بود شش بار و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن شش بار و بدانکه خلیل این بحر را با متقارب در یک دایره نهاده

واز منفرده نام کرده و ابو الحسن اخفش از این دایره متدارک استخراج کرده و بر این دوائر بحور دیگر و این دایره را دایره متفقه گویند که ارکان بحور دایره متفقه بعضی همه خماسیند و بعض این دایره را نیز مشتبهه نامیده اند **خاتمه در بیان اوزان رباعی** بدانکه وزن رباعی که افراد و بیتی و ترانه میگویند از بحر هزج که اصل بحور مشترک فیه است بیرون می آید و از شعرای عجم پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده اند که مجموع آن از ده لفظ مرکب است و از برای ضبط اوزان رباعی خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بود دو شجره ساخته یکی اخرب و دیگری اخرم و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون شود و بعضی گفته اند اوزان شجره اخرب را با اوزان شجره اخرم جمع کردن نیکو شود و از بیست و شش نوع اوزان رباعی دو نوع مشهور و متداول است که یکی اخرب و یکی اخرم اول بوزن کل حزب بما لدیهم فرحون دویم لا حول ولا قوة الا بالله مثال دیگر گوید بد حق نشد از سر علی کس آگاه – بعضی که نشد کسی آگه از سر اله – یک حکمی و این همه صفات عجیب لا حول ولا قوة الا بالله – و مؤلف درین وزن گوید ای مهر خوبت زده حق در سینه وی چار ... و شش و نه اندر مشت – بگذافتم مه چه عجب جواب دارد – اعجاز دو صد هزار یک انگشت مؤلف را درین بحر رباعی بسیار است و این مختصر احتمال است و اشهر شهرت مثال دیگر در تاریخ خاتمه رساله – در سنه دویست و سی و سه بعد هزار – مظهر بنوشت نسخه در اسفار – چون گشت تمام این موازین سنجید – میزان صحیح و امید یکرا انگار – و بوزن اول رباعی در رفتار نا مطبوع آید و کمتر گویند مگر با اجتماع رکن اخرم که هزج مسدس اخرم است مقصود از نو حاصل است مثل صد بار هم پیش اگر کشت زار – زنده شوم تا کشته دگر بار و اهر – بحور رباعی در فارسی رکن حوقل است – و مشهور هم همین است – والله اعلم تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی الهمنا بانواع الفنون والعلوم واكرمنا بادفاع الفصاحة والبلاغة والرسوم
وشرفنا وفضلنا من كلام قوم باقی للامم بان جعلنا من امة من قال انا افصح العرب والعجم والصلوة والسلام
عليه وعلى آله الذين صعدوا معارج الشجع والفصاحة بالسيف والقلم **وبعد** غرض از رقيم این
كلمات در ترسيم این مقالات آنکه باعث در سال دویست و … بعد هزار … علم اشعار
در ضابطه و قافیه خواهان بودند این نسخه از آن گشت منظور اظهار … سبب آن بود که اگر
بفضل الهی این محمد رضا محمد صادق متخلص بمظهر اکبرآبادی در محروسه … بطریق عبور در
مدرسه داخل شدم دیدم انجمنی بعضی ملا … جوان … و بعضی معلم … و در هر گوشه صاحب
سخنی خشک طبع را از آب اشعار خود تر داشت و بازار نظم را از آتش گفتار خود گرم میکرد دیگ
… جمع که از لباس فاخر مانند شمع میدرخشید و ممیز او آقای موصوف و بطلعت معروف …
خود فروشی آغاز … زبان بطعن بر شعرای ماضی دراز کرده و چون از قضیه آن جمع …
الفقه … آمد و بنده در بحر سخن را کرانه نمایه و قدر اوج دانش را بلند پایه دیدم بحکم آنکه
جوهر در رشته بانچه داند … که بجوهر فروش است یا پیله ور … نقال … سؤال بعد تفریح
نکرده بدیهه گفتم شاعران فضلا فرماید مظهر به با هنر نکند عیب او استاد کان بی هنر
یقین هنر … ازو شخنده خلق کند باد بر بروت … گر در طعن بی هنری خنده بر ریش
گفتم شعرای سخن … از … از کثرت معنی و از غایت سخن دانی …
نظم از تناسب الفاظ معنی آرا … منظور نظر او … کرده و بسیار از اینجا در غلطند که
بتقلید جواهر این معانی در سلک بیان آورده و حق را در مرکز … داده اند چنانکه بعضی …
عدم … مرکب را علم شعر اعتقاد دارند و از غایت پندار هنر را عیب پندارند
… خود رسند که عوام شان معتقد گردند و از الفاظ خوش … شنیدند شعر ادب …
نادانی نیست سفاهت را شعار خود کرده از حقیقت شعار … بی خبر اگر …
و اگر بسهو رسند … فرق قافیه از ردیف در وی … ردف نکرده قطعه از
… در باعی … شناخته بود از این جمع … خاطر پریشان عذرخواه …
جمع

باتفاق از غرور دعوی بقصور معنی قایل گشتند و سبیل … بطریق ایجاز و رقیمه چند ماند
الاطناب مرقوم خواستند و این مختصر را بوجه اشعار مسمی بضوابط الاشعار گردید امید
که مطبوع طبع اهل طبع آید و مشتمل گردید بر یک مقدمه و ده ضابطه و یک خاتمه **مقدمه در
تعریف علم بدیع** که آنرا علم قوافی و علم فصاحة نیز گویند و آن علمی است که معلوم و فهمیده میشود
ازو حسن کلام موزون از جهت لفظ و معنی بقدر طاقت انسانی الفاظ موزون از جهة لفظ بر …
رفت کلام نثر مانند قرآن و احادیث که حسن کلام معنوی درو است اگرچه لفظ هم هست
لاموزون باوزان مخصوصه نیست که شعر گویند و از لفظ بقدر طاقت خارج شد قرآن که
آن قدر طاقت بشر نیست و علم قافیه گویند از انجهت که شعر بی قافیه … تابع او
نمی شود چنانکه خواهد آمد اگرچه کلام نثر هم مقفی و مردف است چون موزون نیست شعر نگویند
و در مقدمه دانستن سه چیز لازم است اول محسنات لفظی است که آن ترصیع باقسام و
تجنیس بانواع و سجع و مقلوب ورد العجز علی الصدر و اعنات و ذو وجهین و التفات
و تشبیه و سیاقة الاعداد و ذو قافیتین و موشح و مسمط و ملمع و مقطع و موصل
و تضمین و الحاق و مستزاد که هر کدام در علم بدیع انواع و اقسام است **دویم محسنات**
معنوی که آن تضاد و مراعات نظیر و ارصاد و طرد و عکس و ایهام و لف و نشر و جمع و
التفریق و تقسیم و المبالغه والاغراق و تاکید المدح بما یشبه الذم و تاکید الذم بما یشبه
المدح و غیرها بالاتفاق **سیوم اصول ثلثه که لابد منه است** و آن سه است سبب و وتد
و فاصله و سبب دو نوع است سبب خفیف که آن کلمه دو حرفیست که اول متحرک و ثانی ساکن
مثل جم و خم و غم و عم و سر و تن و سبب ثقیل که آن کلمه دو حرفیست که اول و ثانی هر دو
متحرک مثل … و غم دل و وتد هم دو نوع است وتد مجموع که آن کلمه سه حرفیست که دو
اول متحرک و ظرف سیم ساکن مثل … وتد مفروق کلمه سه حرفیست که اول و سیم
متحرک و دوم ساکن مثل … و فاصله نیز دو قسم است فاصله صغری که آن
کلمه چهار حرفیست که سه حرف او متحرک و چهارم ساکن باشد مثل … و فاصله
کبری کلمه پنج حرفیست که چهار حرف او متحرک و پنجم ساکن مثل سمکتی بتنوین و این کثر

آید چرا که یک کلمه پنج حرف که چهار متحرک باشد در شعر وضع نشده **ضابطهٔ اول** در تعریف قافیه
بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا
بحسب لفظ تنها یا معنی تنها که واقع شده باشد در آخر مصراعها یا بیتها بشرط
آنکه آن مجموع از حروف و حرکات باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه نفس
الفاظ را قوافی میگویند مجازیست و ذکر قید آخر مصراع بجهت آنست که تعریف شامل
باشد قوافی قطعهها و باقی ابیات غزل و قصیده را و شاید الفاظ مختلفه در
اول مصراعها واقع شود و باقی الفاظ آن ردیف گردد مثل این رباعی ای آنکه دلت
که دل زنده بر داشتهٔ نیکوست که دل زنده بر داشتهٔ دشمن چه شنید
مرا که بنجد ز نشاط در پوست که دل زنده بر داشتهٔ و این نوع را مذیل خوانند
و از محسنات معنوی شمرند مثال دیگر شتاب که عشاق روان جان بازند در راه
که عشاق روان جان بازند گر خیل خیال تو به بینند شبی در خواب که عشاق روان
جان بازند و قید شرط مذکور بجهت احتراز از حروف و حرکاتی که بطریق لزوم ما لا یلزم
شاعر تکرار آنرا در اواخر ابیات التزام میکنند مانند دال و فتحه ما قبلش در این
رباعی یا رب گنهم اگر ز سر تا قدم است دایم دل من از آن ندیم ندم است
نومید نیم که با وجود کرمت عصیان من و هزار چون من عدم است و دال در
این رباعی هرگاه تکرار نیابد ضرر بقافیه ندارد چرا که شرط قافیه حروف و
حرکات است مثل این رباعی مؤلف گوید غم با دل من رفیق ثابت قدم است
سبحان الله عجب وفادار غم است آنچه که جهان غم است مظهر دارد هیهات
که غم کم است و نیاز کم است قافیه در این رباعی میم و فتحه ما قبلش است و ازین
قبیل بسیار است و مثل این رباعی مشهور دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر ترا دست رس است گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر
کس است یک حرف بس است قافیه در این رباعی سین و فتحه ما قبل اوست

در لغت از پی رفتن است و چون اکثر قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا اکثر آن واقع میشود
پس او را قافیه گفتند **ضابطهٔ دویم** در تعداد حروف قافیه و بیان حروفی که پیش از
حروف قافیه بقول مشهور نه است و درین دو فرد مندرج است شعر قافیه در اصل یک حرف است
و هشت از تبع چار پیش و چار آن نقطهٔ انها دایره حرف تأسیس و دخیل و ردف و
قید آنگه روی بعد از آن وصل و خروج است مزید و نایره و حروف مقدم بر روی چهار
حرف قبل از وست و صاحب معیار الاشعار بعضی ازین حروف را از قافیه ندانسته
و گفته حروف قافیه در فارسی پنج است ردف و روی معمول و روی مضاعف و وصل
و خروج اما روی که ذکرش مقدم است اول ذکر میشود و آن عبارتست از حرف صامتی که در
آخر لفظ تکرار می یابد مثل دال در قافیه این بیت شعر چه بودی ای همنشینان هر دم از زاری و
فریادم چه پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم و اما هرگاه الحرف صامت نباشد و به
کثرت استعمال اصلی نماید مثل الف دانا و بینا و دال دانشمند و خداوند در افزود در
و رنجور و مثل این حروف را روی سازند در چند بیت که نزدیک یکدیگرند عجب نیست
چنانکه انوری کرده قطعه بیت کس چه دید که این گوژ پشت مینا رنگ چگونه مولع آزار
مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار حکم او
بیناست مدار چشم از و راستی که نه بینی ز طور و صنعش آثار کج او پیداست اما مع ذلک
اولی آنکه زیاده از یک بار روی نسازند و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر نیاورند
اما حرفی که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه سازد یا حرفیست از وسط کلمه که شاعر به
تکلف او را حرف آخرین سازد مثل میم در مصراع این بیت شعر با رقیبان بهم نشستی
پیوسته و میرم ز غم میروم زین شهر تا که چشم را بهم نهم و مثل را در قافیه مصراع
دویم این بیت شعر دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم جا و جهانم را
را بوصل خویش کن مرهم و این قافیه را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه
و اگر زیاده بیارند عیب است مگر در میان ابیات فاصله بسیار باشد که قبح تکرار ظاهر

ظاهر نگردد و تکرار روی در همه ابیات واجب است و صاحب معیار روی را بدو قسم کرده مفرد و مرکب
که زاید و مضاعف نیز گویند مفرد آن بود که ذکر شد و مضاعف در رکیک ردف این
خواهد شد و گفته اند روی از رواست و روا رسنی است که بار شتر بندند و چون
تمام ابیات بر روی است و روی ابیات برهم بسته میشود پس او را باین نام نهادند
اما تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی
چنانکه درین بیت ندارم دور از آن خورشید خاور بجز خیال خیالش یار و یاور و
اگر شعرا رعایت تکرار تاسیس را واجب نمیدانند بلکه عدم تکرار را مستحسن میشمارند
و متبدل را با حاصل قافیه میسازند چنانکه چون مهر عطا نباشد اندر دل تو مسکین تو
و سعی بهار حاصل تو و تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و چون بنیاد حروف قافیه
ازین حروف است و حرف پیشتر از آن از جمله حروف قافیه نیست آنرا تاسیس نام نهادند
و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آنرا مؤسس گویند اما دخیل عبارتست از حرف متحرک
که واسطه باشد میان روی و تاسیس مانند واو در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور
و باید حرف دخیل از یک جنس باشد و جمهور شعرا این را لازم نمیدانند و مثل مایل
و باطل و خاور و ساغر و حایل و حاصل قافیه میسازند چنانکه رشید وطواط گفته تا چند
بنیاد بود طمع تو مایل از جمع تفاوت هم چون خرج تو باطل و سلیم شاه گوید از
برای محفل جاهت شده مسلخی خشت فرش بارگاهت آفتاب خاور اما رعایت دخیل
مستحسن است که یاور با خاور و ساغر با لاغر و حایل با مایل و باطل با عاطل قافیه
شود و دخیل در لغت میان درآمدن است و چون میان تاسیس و روی واقع شده دخیل
گفتند و بعضی جایز گویند که رعایت تکرار حرکت دخیل را واجب دانند و او را لازم
ندانند اما ردف بقول مشهور عبارتست از الف ماقبل مفتوح و واو ساکن ما
قبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی باشد بی واسطه متحرک و این دو

نوع است اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه مؤلف گوید در الف فرد که ده روز عمر
حیات جاودان در بهار چند روز از این جهان و در واو گوید فرد سنگ را از نالهای
زار دل پرخون کنم در دل آن شوخ ناید رحم آیا چون کنم و در یا مؤلف این رباعی گوید رباعی
دارم عجب آنکه هست پیاده جبین تا چند زکوته قدی خویش غمین تو شاخ گلی بهار مدار
از پستی چون عمر منی کوتهی از بهر همین دویم آنکه حرف ساکن واسطه باشد میان ردف
و تافت و دوست و پوست و ریخت و بیخت و آموخت و دوخت چنانچه مؤلف
گوید قاتل جیب ز نیش حامله شد از کرامت گفتار نرگسینه که انوا آمیخت و در
واو مؤلف گوید تا که ره عشق تو آموختم پیرهن صبر قبا دوختم و این مقام که حرف
ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یا مذکور را ردف اصلی میگویند و آن ساکن را
ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلق واجب است و هر قافیه که یک
ردف دارد آن قافیه را مردف مفرد گویند و اگر دو ردف دارد مرکب خوانند و
حروف ردف زاید بحکم استقرا شش است فرد ردف زاید شش بود ای ذوفنون خا و
را و سین و شین و فا و نون و این حروف در لفظ شرف سنخ جمع است
مثال خا ساخت و سوخت و ریخت مثال سین رست و دوست و زیست
مثال شین داشت و گوشت و رشت بمعنی ... مثال فا یافت و کوفت و
شکیفت بمعنی صبر و تعجب و چنین است باقی و ردف در لغت چیزی را گویند که در
پی دیگر باشد و چون اول نظر از حروف قافیه بر روی است چه او اصل است نسبت
بما بقی حروف پس ردف اگرچه در تلفظ ماقبل اوست لیکن در ملاحظه در پی
او باشد پس او را ردف گفتند اما قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از
روی باشد بی واسطه مثل را در این بیت میر دم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد

زاد ره خونابهٔ دل یار و همدم آه سرد و صاحب معیار روصداالفی گفته اند که این حرف
در لفظ فارسی از ده بیشتر یافت نشده و در عربی بسیار است چنانچه گفته اند بود ده
بلفظ عجم حرف قید بلفظ عرب گر چه باشد کثیر بود یا و خا را و زا سین و شین
دگر عین و فا نون و ها یا دگیر مثال یا و را و نون و ها مهر گوید ز فرق چه بیخته
کلک تقدیر جدول نقرهٔ عنبر بخیز وه چه قد همت ارباب کرم شاخ گل سرو
روان گل ارم وه چه بوسه‌ها جوشیده بقند گل شفتالوی شیرین پیوند
گردش چشم تو چون دور سپهر که بکین مینگرد گاه بمهر و قید در قوافی خواه
عربی و خواه فارسی واجب است مگر بضرورت تنگی قافیه و این احکام مناسب است که
قریب المخرج را رعایت کنند تا قبح لفظ کمتر نماید چنانکه شیخ سعدی کرده چه مصر و چه شام و
چه بر و چه بحر همه روستا قند و شیراز شهر و فردوسی فرموده چه گفت آن خداوند تنزیل و
وحی خداوند امر و خداوند نهی و قید در لغت بند است و چون تغییر حرف روا نیست
گویا بندیست قافیه را ضابطه سیم در بیان حروفی که بعد از حرف روی است و آن
چهار است وصل و خروج و مزید و نایره اما وصل عبارتست از حرفی که بروی پیوندد
خواه مشهور الترکیب باشد مثل میم درین بیت شعر رفت آن نوخیز و خواب است ز هجران کارم
طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم و خواه مشهور الترکیب نباشد مانند ها در این
بیت سعدی شعر خطش بنفشه دهان غنچه عارضش لاله تبارک الله ازین ماه چارده ساله
و حرف وصل بحکم استقرا ده است فرد ده بود حرف وصل فارسی گو را الف و دال
کاف و تا و ها حرف جمع و اضافه و مصدر حرف تصغیر و رابط است دگر و
رعایت تکرار وصل در قوافی واجب است و باید دانست که حرف وصل کلمه علیحده
نیست و هرگاه کلمه علیحده باشد آنرا ردیف گویند چنانچه سعدی گوید فرد ای خوش نظر
بسوی ما کی درد ما را به تفقدی دوا کی که لفظ کی ردیف است و چون وصل در لغت

پیوسته

پیوستن است و حرف وصل بر روی پیوسته است او را وصل گویند اما خروج حرفیست
که بوصل پیوندد مانند تا در بیت سعدی شعر ما را سر باغ و بوستان نیست هر جا
که توئی تفرج آنجاست و رعایت تکرار خروج واجب است و خروج در لغت برون
آمدن است و شمس بن قیس گفته که این حرف را خروج گویند بجهة آنکه شاعر از
حرف وصل بواسطهٔ آن بیرون توان رفت و می‌توان گفت که این حرف اکثر
آنست که در کناره واقع میشود پس گویا از حروف قافیه بیرون است اما مزید
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی این دل که بزلف دلبر
بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش القصه ز بس جفا رها واکندیم
چون شیشه بدست خویش بشکستیمش و رعایت تکرار مزید واجب است و بعضی
او را زاید خوانند و وجه تسمیه معلوم است اما نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد
خواه یکی باشد مانند شین درین بیت مؤلف بیت دل که بدست تو سپردستمش باز
ده ار جان که بر دستمش و خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت مؤلف که
ذو بحرین است بیت این دل که بدست تو سپردستیمش ای جان بده اکنون که
بر دستیمش و رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجب است و نایره در لغت
رمیده است و چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میانه
بکنار رمیده و در این غزل مؤلف ضابطه سیم از وصل و خروج و مزید و نایره
جمع است بلکه بعضی از ضابطه دویم هم دارد مؤلف گوید غزل یاقوت و لعل است
لب چون شکرستش است شیر و شکر مگو که اینها نمکستش است تشبیه سرو با قد
رعنش کنی این مرتبه بلند بود لیک پستش است زاغ ابروان همچو کمانش
ببین رام تیری چنان زده است که جان مزد شستش است هر مست هوشیار شود

در جهان زو نادانستر که هوشیار نشد چشم مستش نیست ضابطه چهارم در بیان حرکات
قافیه و آن شش است رس و اشباع است و حذو و این یکی را بعد از آن توجیه
مجری و نفاذ اما رس حرکات ما قبل تاسیس است و آن جز فتحه نباشد مثل این
رباعی دایم دل ما ز هست رویت مایل هرگز نشود مهر تو از دل زایل خورشید
رخ تو چو بنزد من بینم حالا که شده غبار خطت حایل و هر کس تاسیس را از حروف
قافیه ندانسته رس را از حرکات قافیه ندانسته و رس در لغت بمعنی ابتدا
کردن است و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کردند
اما اشباع مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن در فارسی اکثر
کسره است مانند کسره یا در رباعی مذکور و گاهی فتحه میباشد مثل یاور و داور
و گاهی ضمه میباشد مثل تکاپو و هل و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که
مشتمل نیستند بر حرف وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل است بر حروف وصل
تجویز کرده اند چنانکه سعدی در این دو بیت کرده ای پادشاه وقت چو وقت
فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری گر پنج نوبت است بر زور کتف با
نفسی کرانه تو دانم که نشاطری و بعضی این را نیز از عیوب قافیه میدانند و اشباع
در لغت سیر کردن است و چون دخیل در جای خود لازم نیست پس گویا حرکت
او را سیر گردانیده که هرگاه خواهد در جای خود باشد اگر خواهد میرود اما حذو
حرکت ما قبل ردف و قید است مانند حرکت ما قبل الف در این بیت چشمها
سازم روان از چشمها در نوبهار تا غزالم بر کنار چشمه گیرد قرار و مانند
حرکت ما قبل ها در سپهر و مهر و رعایت تکرار حذو واجب است مگر وقتی که حرف
وصل بروی پیوندد در این وقت نزد اکثر از متقدمین لازم نیست چنانچه

کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی گفته گر بود دلم یک نفس آهسته شود از دود دلم
راه نفس بسته شود در دیده ز آن آب همی گردانم تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود
و این اختلاف هم وقتی جایز است که منجر شود بتبدیل قید بردف و الا جایز نیست مثل
دلا گر بخواهی بدیدی که نبود جز گنج ویرانی حذو و بعضی برابر کردن است بعضی را بحرف
و چون حرکت ما قبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ما قبل تاسیس است در لزوم او را
حذو گفتند اما توجیه عبارتست از حرکت ما قبل روی ساکن مانند فتحه ما قبل غین
در این بیت چنانم ناوک ابرو کمانی کرده جا در تن که آن ناوک کارش مغز شد در
استخوان من و رعایت تکرار توجیه واجب است اما مجری حرکت روی است مانند کسره
با در این بیت فراز ابدا از نور زم طبق سپهر را که بوز داغش ... و ... ک
هتر را و مجری در لغت محل رفتن است و چون صوت از و تا در حرف وصل میرسید
بر سبیل تشبیه او را مجری گفتند اما نفاذ حرکت وصل است مانند فتحه یاء در این
بیت ای دهر بلیتم آنکه زغم وارهانیم رحم آور این بیکس و ناتوانیم و حرکت خروج و مزید
را هم نفاذ میگویند و این کم است و اگر نایره متحرک شود او را هم نفاذ گویند مثل فتحه
میم در رسیدیمش و بنزد شنیمش در بیت که در نایره گذشت و رعایت تکرار نفاذ
در قوافی از لوازم است و نفاذ در لغت روان گشتن حکم در آن است و چون
حرکت این حروف سبب آن میشود که ساکن که بعد از ایشانست تابع ایشان
شود در تلفظ پس گویا این حرکت سبب نفاذ حکم ایشانست و در بعضی نسخه
نفاذ بدال مهمله است و بمعنی رفتن و کم شدنست چون سبب کم شدن ساکن
بعد از وست او را نفاذ گویند ضابطه پنجم در بیان انواع روی و اوصاف او
و القاب قافیه اما انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آن
است که ساکن باشد و حروف وصل با و نپیوندد مثل کار و بار و مطلق
آنکه حرف وصل با و پیوندد مثل کارم و بارم اما اوصاف انواع روی

بیانش آنکه هر یک از روی مقید و مطلق اگر با حرف دیگر از حروف قافیه جمع نشده
باشد از ابا مجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرف نسبتش میدهند مثلا
روی مقید را در کلمهٔ تن مجرد میگویند و در کلمهٔ جان مقید بردف مفرد و در
کلمهٔ کدخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ
تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ کدختم مطلق
بردف مرکب و در کلمهٔ جانمش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس
اما القاب قافیه است کلی بیت لقب را اعتبار نموده اند و تفصیل آنها
در کتب مبسوطه مسطور است و بعضی انها را انواع قافیه و بعضی اصناف گفته
اند و لا مشاحة فی الاصطلاح ضابطهٔ ششم در بیان انواع قافیه باعتبار
تقطیع و آن پنج است مترادف بود انکه متواتر دیگر متدارک متراکب پنجم
متکاوس و بعضی این الفاظ را القاب قواف گفته اند و بعضی حدود
اما مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن باشد
چنانکه درین معما باسم شهاب هست پیش لبت آب حیات ار دلنواز
آمده همچون حباب اندر برون تنجاله باز و ترادف در لغت بپایی رسیدنست
وچون در این نوع قافیه دو حرف ساکن بپای شده اورا مترادف گفتند
اما متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که آخر او است تا اول ساکن که
پیش ازین ساکن است یکحرف متحرک بیش واسطه نباشد چنانکه درین بیت که بحث مجرد
اللفین گفته کز دل خواهی نقد یارا دانه داری دار جارا و چنانکه درین بیت که
بجهت صنعت مقلوب مستوی گفته شکر و مناظری ندارید دیر ادنی مغانه در
کش و تواتر بمعنی بپای شدن است وچون اینجا دو ساکن بپای شده نبوند
بر وجهی که در میان یکحرف متحرک بیش نبود از قافیه متواتر نام کردند اما

متدارک آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر او است تا اول ساکنی
که پیش ازین ساکن است دو متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما باسم یوسف
شمع جان چون سوخت در فانوس تن شد از آن صورت پریشان حال من و تدارک بیکدیگر
رسیدنست وچون اینجا دو حرف متحرک بیکدیگر رسیده اند این قافیه را متدارک گفتند
اما متراکب آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر او است تا اول ساکنی که
پیش ازین ساکن است سه متحرک واسطه باشد چنانچه درین معما باسم بها ای عطای
دل ودین رفت زکاکوی عدم در دلم چه رقم بست سر زلف صنم و تراکب بمعنی بر
هم بستن است وچون اینجا چند حرف متحرک بهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بر هم
بسته اند اما متکاوس آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر او است
تا اول ساکنی که پیش از انست چهار متحرک واسطه باشد و این از غایت ثقل در اشعار
متعارف کم است مگر کسیکه بتکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که در حدایق المعجم آورده
گر یار من غم دلم نخوردی زنی بهتر که بکام من نکردی و این بیت معیار الاشعار
صنم من ز بر من بروی دل که مرا نه سر از من بشوی و تکاوس بمعنی بر هم نشستن است اما
از بتوهم اینجا بیشتر از متراکب است ضابطهٔ هفتم در بیان عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است
نخست زد عجم عیب جاریست و آنها اسناد است و اقواء و اکفاء و ایطا اما اسناد اختلاف
حذو است مانند داد و دود و دید و البته شاعر باید از اسناد احتراز کند که از
عیوب قبیحه است و سناد در لغت با کسی یار بودن آمده و بمعنی خود اختلاف هم
آمده وچون قافیهٔ که مشتمل بر سناد باشد مانند دو کس است که یار یکدیگر نباشند
و با هم نجوشند آنرا سناد گفتند اما اقوا تبدیل توجیه و حذو است غیر حذو
که حرکت ما قبل قید است در قافیه مطلقه چه تغییر آن نزد اکثر شعرا جایز نیست مانند

متدارک

آماسته و پسته و شسته و این تبدیل مانند دُور و دَور و عِین و شِین از عیوب قافیه
است اما مثل افسر و خود اگرچه اقوا و عیب شعر است لکن بعض از شعرا جایز میدانند
چنانچه امیر معزی درین قصیده کرده   چه افتاب و چه مهتاب آن نگار سمین بر کز آفتاب
گل و ماه و سنبل آرد بر   وزان سبب همه کس را برنج مالند که نیست از دل سنگین او
زنبود مهر بعد از چند فرد میفرماید   مرا همی عجب آید ز کلک فرخ تو که تیر غالیه بار است
نار غالیه خور و عمعق نیز راست فرموده   الا ای شعبده شمال معنبر نگار بخور تو پاک کرد
عنبر رسول جنت زعالم بعالم برید بهاری زکشور بکشور   الا ای خجسته براق سلیمان دیگر
بر سر کوی معشوق بگذر یکی صورت انگیز زخاک کشی زخون نزار و جگر خسته و بند دو
لاغر خروشان و جوشان و بریان و گریان بری گشته از خواب و بیزار از خور و زر
و حکیم انوری و عنصری و رشید وطواط هم در قصاید کرده اند و درین اشعار اقوا که
همین تبدیل توجیه و حذو که حرکت ما قبل ردف است و این جایز است و واقع مکرر است و
اما مانند طُور و طَور که تغییر حذو که حرکت ما قبل قید است جایز نیست و از عیوب
فاحش است اما در تجنیس خطی از محسنات لفظی است مثل علاج دَرد دِندان و
دُرد دَندان بشرطیکه قافیه نباشد و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و
چون این عیب از تمام شدن زاد شاعر است که آن قافیه صحیح است او را اقوا
نام کردند **اما اکفا** تغییر و تبدیل روی است بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد مثل
صباح و سیاه و بحر و شهر و دجی و نهی که در قصاید بطور کم گذشت و سعدی میگوید
بیکسانه بریشه صباحی بهتر ز هزار بار شاهی و ازین قبیل است جمع ما بین عربی
و عجمی که نزدیک باو است چنانکه حب را با طب و شک را با رک و این عیب نزد
اکثر ناپسندیده است و اکفا بمعنی برگردانیدن از مقصود است و چون این عیب
از برگشتن شاعر است از مقصود که اتحاد روی است آنرا اکفا نامیدند **اما ایطا**
تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که آنرا عیب نمیدانند و ایطا

بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنستکه تکرار ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و آب
و گلاب و این نزد اکثر جایز است و بعضی تکرار امر و نهی را مثل بیا و میا ازین قبیل
دانسته اند چرا که میم در میا بجهت ترکیب معنی ندارد و اما تکرار نفی و نهی مثل رفت
و نرفت شنو و نشنو بالاتفاق از عیوب فاحشه است و بعضی نوشته اند که
در مثل ترا و مرا اگر او ایطای خفی است و این خطاست و ایطای جلی آنستکه تکرار
ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کائنات و دردمند و حاجتمند و
خندان و گریان و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست
مگر در ابیات بسیار که ضرورت باشد یا مطلع باشد و بعضی مثل صفات و
کائنات و مشکلات و ممکنات را شایگان دانسته اند و آن نیز از عیوب
قافیه است که مذکور خواهد شد و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها
بعد از هفت بیت رواست اما متاخرین بعد از بیست بیت در قصیده را تجویز
کرده اند اما مولانا صباحی اگرچه تکرار قافیه در قصیده بسیار [illegible] است
باغ پر نسرین و گل در گوشه خلوت غمین   دشت رنگین و من اندر کنج تنهائی فگار و بعد
از چهار بیت میفرماید   گیسوی عنبر طرازش بند دلها غمین   طره زلف درازش دام جانها
فگار کلمه فگار و نگار و شکار درین قصیده بسیار تکرار یافته لکن از عدم
التفات است نه از عجز شاعر و ایطا بمعنی پا بر چیزی نهادن است و چون این قافیه
بجهت عیب خار و پامال است او را ایطا نامیدند **ضابطه هشتم** در بیان عیب
شایگان است خواه در قافیه باشد و خواه در ردیف و خواه در ردف و
شایگان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی که تکرار قافیه
یا ردیف ظاهر است و شایگان بر دو نوع است خفی و جلی شایگان خفی
آنستکه یک قافیه لفظ مفرد باشد بالف و نون یا الف و تا و قافیه دیگر
جمع بالف و نون یا الف و تا مثلاً مانند جان و یاران و ذات و

صفات و بنات و بنات‌ها با یک مفرد و دیگر جمع منتهی الجموع مثل سارق
و مشارق و این نوع را اکثر از قدما جایز میدانند چنانچه شیخ سعدی درین
غزل کرده لبهای تو خضر اگر بدیدی گفتی لب چشمه حیاتست زنهار ز قبل تو
نوشدار وست فحش از دهن تو طیباتست بر کوزهٔ آب نه دهانرا
باز آر که کوزه پر نباتست برتسم که رابد غمزه روزی دعوی بکند که معجزاتست
در شید و طواط نیز نموده بمدح تو دارم همیشه تعلق زغیر تو دارم گسسته علایق
با یاد تو ای بکعبه بزمزم برب المغارب برب المشارق بدزدی ز نعمت بدیدم
ز خدمت چه رکت بعو میان دو سارق اما این عیب را در قافیه
مطلع میدانند و در ابیات دیگر معیوب نمیدانند اما شاعران
جا انکه قافیهٔ مطلع هر دو مفرد و مقفی اند اما یکرا جمع بسته اند مثل ذوات
و بنات‌ها با نبات و ذوات یا یاران و یاران و این مطلقا از
عیوب فاحشه است چنانکه دولت فرموده سجود و جهت فرض علی فی
الصلوات ترا بر ستم اگر فی المثل قولات و مناتی و شمس ابن قیس
گفته که شاعران بیشتر در الف و نون جمع باشد مانند یاران
و دوستان و عزیزان که اگر مفرد سازی قافیه نشود مثل یار و دوست
و عزیز و مانند مطلع غزل سعدی که دیدار تو حل مشکلاتست صبر از تو
خلاف ممکناتست که اگر مشکل و ممکن شوند مقفی نخواهد بود و اکثر
متاخرین این غزل را مورد طعن دارند اما شاعران در ردیف
چندان معیب نیست و شاعران بمعنی بسیار آمده چنانکه شیخ کمال
که کنج را گویند که در آن مال بسیار باشد چنانکه رشید گفته ابیات سعد
صنایع دوشیزه مانند بی شاعران و لیک به از کنج شاعران و بعضی
گفته اند که کاری است بی مزد بحکم حاکم و این نوع قافیه آوردن بکار نمی‌برد

مکانز

میماند چنانکه گفته اند شعر منوماری در درویش را شایگان ضابط نهم در بیان عیوب
غیر ملقبهٔ قافیه و این بسیار است یکی آوردن قافیه معمول است و قافیه معمول انستکه
بواسطهٔ تصرف شاید آن کلمه که قافیه واقع شود و این دو نوع است اول انکه تصرف
ترکیبی باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثل این بیت
که از زمانه بوصلش شدم خرسند افغان که اهل زمان آنهم از برم بردند و این
نوع را در تنگی قافیه هرگاه یکبار آرند اند که عیب دارد اما تکرار آن از قبیل
ایطای جلی خواهد بود دویم انکه تصرف تحلیلی باشد یعنی لفظ را بدو بخش
کنند یک بخش را از قبیل قافیه آرند و دیگری را از قبیل ردیف چنانکه درین
رباعی هر چند ز دهر نامرادی داریم لیکن بغم عشق تو شادی داریم ای دل چه
غم است هیچ و شادیش وصلی شادی کن و غم مخور که بادی داریم اگر چه این نوع را
متقدمین از عیوب شمرده اند اما متاخرین این را صنعت دانند و حسن لفظ
شمارند دیگر از انواع عیوب تحریف کلمه است از صیغهٔ مستعمل او تا قافیه واقع
شود لکن اگر تو شاعری برای علت تا بد عیب لطافت مبدل شود چنانچه سید
عماد الدین موسوی در بیت دویم کرده بروز این معرفتهای بر از ریو سر مارا
ملک الشیخ کالیو غلط کردم درین معنی که گفتم زنجلیل لکار خویش را سیو دیگر از
عیوب اختلاف وسیت آدر ظهور و خفا کی بتلفظ مثل این دو بیت فتاحی
نقش تان معنی پیدا است از با نم هر بیت فرنگی بست در میان اوده در دوده
قلم مانند چون شمع زنده نامم بنگر که هست یکی زنده میان دوده و در خفا بحسب
تلفظ لوای درین قطعه گفته بدو چون بدید آهو را از دل خسته حسرت آه او را و بعضی
نیز این نوع را هم حسن کلام میدانند دیگر از عیوب انکه روی در بعضی مواضع در خواندن
ساکن شده و در بعضی متحرک هر چند بحسب تقطیع در هر دو یکیست چنانکه در بیت حافظ
واقع شده صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا با

که ردیف در مصرع اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در مصرع دوم متحرک و از جمله عیوب آنست که تکرار ماقبل حرکات که تکرار آن واجب است نکنند اما هرگاه اشاره بان کنند عیب نماید چنانکه اذری در قصیده که مطلعش اینست کرده نمازشام که از گردش قضا و قدر ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور بعد از چند بیت گفته بیان قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط انکه نگیرند خورده اهل هنر سوال کردم ازان نور دیده از که ازین ذات تو آورده کاینات اقرار و بالجمله هر عیبی که بیان اشارت واقع شود تلافی می‌شود ضابطهٔ دوم در تحقیق حاجب و ردیف اما حاجب عبارتست از کلمه که پیش از قافیه اصلی بیک لفظ و معنی تکرار یابد مثل لفظ از یار در این رباعی هر چند رسد هر نفسی از یار غمی باید نشود رنجه دل از یار دمی زان ره که چه نیک بنگر آن غمها از جانب او است اگر از یار کمی و مثل لفظ در در این بیت زده عشق تو آتشم در جان سوخته جانم بوصل کن درمان و عیب تقرف تجلیل را هم دارد و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت است چنانکه در این رباعی ای شاه زمین و زمان داری تخت سست است عدو با تو کمان داری سخت حمله سبک آی و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت و شعری که مشتمل است بر حاجب محجوب گویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار را گویند و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار او است اما ردیف عبارت از کلمه یا کلامی که بعد از قافیه اصلی بیک لفظ و معنی تکرار شود مثل کلمه ما در این غزل ای تو هست از روز ازل عشق بتان پیشهٔ ما نیست این جور و جفا در خور اندیشهٔ ما و مثل کلمه نگذاشت در این غزل مولف رشکم که در دل تنگم غم تو جا نگذاشت غم زمانه چو جانی نه دید یا نگذاشت و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف خوانند و تکرار ردیف واجب است اگر چه ذاته واجب نیست و هرگاه مختلف شود عیب است مگر انکه اشارت بدو واقع شود چنانکه کمال اسمعیل در قصیده کرده سپیده دم که نسیم بهار میاید نگاه کردم و دیدم که یار

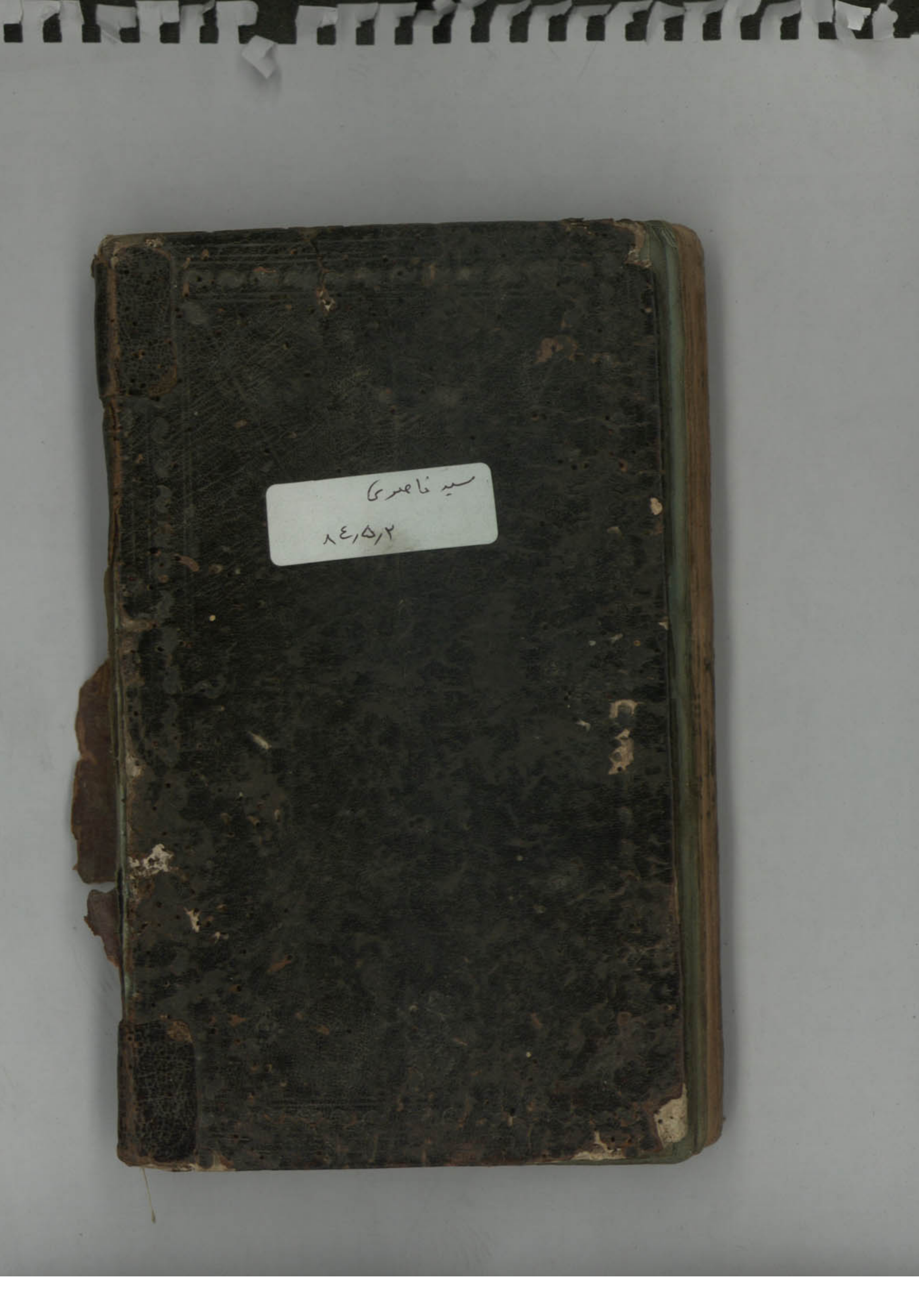
بلبل

میاید بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده و گفته ز بهر حال زمانهٔ شدم مستقبل که بر تمام چنین خوش گوار میاید زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر اشکار می‌بینم و وجه تسمیهٔ ردیف ظاهر است چه در عقب قافیه واقع شده و گاه باشد که شاعر قطعه گوید که اکثر الفاظ مصاریع ثانی را ردیف سازد و بر قافیه تقدیم مثال نو برای تاج و تخت زمانه در دهر معز دین ادیس بن حسن زاده همیشه تا بود افلاک و انجم معز دین ادیس بن حسن باد بعدل و داد داد زهی دانش معز دین ادیس بن حسن داد و این نوع ابیات را صنعت تذییل خوانند خاتمه در بیان اصطلاحاتی که دانستن آن در این فن دانستنی است از فرق و امتیاز مابین هر یک از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و رباعی و مخمس و مسدس و مثمن و ترکیب و ملمع و بیت و مصرع و فرد و نظم و شعر و مستزاد و مطلع و مقطع قصیده آنست که از یازده بیت زیاده باشد و مطلع که بیت اول آن با قافیه و ردیف باشد و گریز باسم ممدوح بالفاظ مناسب کند و مقطع را بدعا ختم کند غزل آنست که از یازده بیت کمتر باشد و مطلع و حسن مطلع که بیت دوم است و مقطع که آخر ابیات است داشته باشد و دلالت بر حسن سراپای محبوب قطعه آنست که از پنج بیت زیاده باشد و از سی کمتر و مصرع اول از بیت اول قافیه نداشته باشد مثل قطعه کمال اسمعیل صدرا روا مدار که از انعام خود مرا محروم تا ابد کنی و زار بهانه هیچ هر روز یاد کنم رو بهر که هست یکدل پر از امید و پس انکه شبانه هیچ گر مستحق هیچ نیم من بدین هنر پس نیست مستحق عطا در زمانه هیچ از طالع است اینکه مرا افتاب وار مشهور عالمیم و بران ستانه هیچ که مجموع یازده بیت است غزل قطعه مثل قطعه است مگر انکه هر دو مصرع بیت اول این قافیه داشته باشد مثل قطعه غزل و اغلب اوقات خطاب بمعشوقه معشوق خود کرده

ایکه صیاد مرا کرده نگاهت نخجیر باخبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر پنجه در
سینه شاهین قضا بند کنند زاغ سیمرغ شکاری که تو گشته اسیر عطر زلف
تو اگر بهر دل عالم را او هم از نکهت خط گفته جهانی تسخیر که مجموع دوازده
بیت است **مثنوی** آنستکه هر دو مصرع در هر بیت بیک قافیه باشد بهر وزن
که باشد مثل شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و سبعه جامی و مظهر الاعجاز حقیر
مثاله در توحید مؤلف گوید نه ذاتش را فنا و نه زوال است محل جستن بدایت
او محال است منزه او است از چون و چه و چند مبرا از زن و فرزند و پیوند
نفس را گرد در ابدان نهانی که باشد بیک راه زندگانی **رباعی** دو بیت
است که دو مصرع اول و مصرع چهارم قافیه داشته باشد و بوزن لا حول ولا
قوة الا بالله یا بوزن کل حزب بما لدیهم فرحون باشد مثال رباعی مؤلف
در مدح جناب ختمی مآب ای مهر نبوت زده حق در پشتت وی چار و
سه و شش و نه اندر مشتت بشکافتی مه چه عجب چیز دارد اعجاز دو صد
هزار یک انگشتت **مخمس** پنج مصرع است بیک قافیه در مطلع و باقی هر
چهار مصرع بیک قافیه و مصرع پنجم بقافیه مطلع باشد خواه در غزل و خواه در
قصیده خواه از خود و خواه از غیر را مخمس نماید چنانکه مؤلف قصیده عرفی
را مخمس در طوف مرقد شه دین رهنما زبس پر نور گشت دیده اهل نظر
فیض آن ۲ پس جستم ادب زیر خرد که ادب شناس این بارگاه کیست
که گوید بهر پس که اوج عرش سطح حضیض تو اما پس **مسدس** آنستکه
دو بیت بیک قافیه و یک بیت بقافیه دیگر باشد که شش مصرع است
مثل مسدس وحشی مثال روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم ساکن کوی بت
عربده جوئی بودیم عقل و دین باخته دیوانه روئی بودیم بسته سلسله موئی بودیم

بکس بحق اهل سلسله غیر از تو دلبند نخوانم یکدگر قتلا را زین جمله که هستند بخدا **مثمن**
آنستکه سه بیت بیک قافیه و یکبیت بقافیه دیگر که هشت مصرع است مثال
وحشی گفته جان من همچو تو غارتگر جان بسیار است ترک زرین کمر و موی میان بسیار است
نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است گل این باغ بسی سرو روان بسیار است با
لب همچو شکر تنگ دهان بسیار است نه که غیر از تو جوان نیست جوان بسیار است
دیگری را بهمه شیوه عاشق نکنند قصد آزردن یاران موافق نکنند **ترکیب
بند** مثل مثمن است اما اینجا کمتر از هفت بیت بیک قافیه نیست و زیاده
از یازده مثل ترکیب بند مولانا محتشم در مرثیه سید الشهدا و جناب
صباحی و غیرشان خواه در غزل و خواه در غیر آن باشد در غزل سعدی گفته
که مشهور است و بند ترکیب را مطلع این است بنشینم و صبر پیش گیرم و زصبر مراد خویش
گیرم **ملمع** آنستکه یک مصرع عربی و دیگر فارسی یا یک بیت عربی و یک بیت فارسی
باشد خواه غزل و خواه غیر آن و جامی را ملمع بسیار است **بیت** دو مصرع است
هم وزن که هر یک **مصرع** نصف بیت است **فرد و نظم و شعر** در اصطلاح همان
بیت است اگر چه در لغت هر یک معنی دارند **مستزاد** آنستکه بعد از هر مصرع چند
لفظ بیاورد که آخرش سجع باشد جهت تمامی سخن مثل آنکیست که تقریر
کند حالی گدا را در حضرت شاهی که غلغل بلبل چه خبر بکشد صبا را از ناله
آهی **مطلع** ابتدای ابیات است هر دو مصرع بیک قافیه **مقطع** انتهای
ابیات است که شاعر تخلص خود ذکر کند اما مذیل و مسلسل و الحاق و تضمین
و مغلطه و طرد و عکس و موقوف و استدراک و لغز و معما و مقطع و موصل
و موشح و سیاقة الاعداد و مراعات نظیر و رد العجز و مقلوب و تجنیس
و ترصیع و غیر ذلک در علم بدیع رجوع کنند این مختصر لایق ذکر آنها نیست
رباعی ملمع در ختم این مختصر مؤلف گوید قد تم رسالة بعون الوهاب
امید که با حمد بحق صدق و صواب گر سهو و خطائی شده باشد واقع
رب اغفر لی انک انت الوهاب فی سنه ۱۲۵۰




سید ناصری
٨٤/٥/٢